
UTL AT DOWNSVIEW
D RANGE BAY SHLF POS ITEM C
39 15 05 07 11 018 5

پنجاب یونیورسٹی

انتخاب ناسخ التواریخ

سنیٹ پنجاب یونیورسٹی کی منظوری سے واسطے امیدواران امتحان منشی کے لئے

حسب الحکم صاحب رجسٹرار یونیورسٹی موصوفہ بعد تصحیح تمام

سنہ ۱۸۸۴ء

مطبع انجمن پنجاب لاہور میں باہتمام

منشی نظام الدین طبع ہوئی

دفعہ اول

قیمت فی جلد ۳عہ


LIBRARY
OCT 06 1969
UNIVERSITY OF TORONTO

بسم الله الرحمن الرحیم

ناسخ التواریخ

ظهور لقمان حکیم چهار هزار و سی صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

لقمان بن عنقی بن مزید بن صارون از مردم ارض نوبه بود لبهای سطبر و قدمهای گشاده داشت بعضی از مورخین که وی را پسر خواهر یا خاله زاده ایوب دانند و نسبش را بناحور بن تارخ رسانند و عمرش را هزار سال نویسند همانا جنابش را از لقمان الاکبر که شرح حالش مرقوم شد باز نشناخته اند و شطری از شمایل و آثار او را در حق وی ایراد کرده اند علی الجمله لقمان حکیم در قید رقیت قین بن خسر که تنی از آل اسرائیل است مربوط بود و او را رعایت اغنام میفرمود روزی با وی گفت که گوسفندی ذبح کن و هر عضوش که نیکوتر دانی کباب ساخته نزدیک من حاضر ساز لقمان برفت و گوسفندی را از پوست بیرون کرده دل و زبانش را کباب ساخت نیز و قین آورد این خورش پسند خواجه افتاد اما دیگر روز لقمان حکم داد که هم اکنون گوسفندی را ذبح کرده ناخوب تر عضوی از آن را بنزد من آور لقمان نیز گوسفندی را بکشت و هم دل و زبانش را بریان کرده بنزد خواجه گذاشت و عرض کرد که اگر دل با زبان موافق باشد بهترین اعضاست و اگر با هم مخالف

باشد بدترین اعضا خواهد بود ازین سخن حصانت رای و رزانت عقل لقمان در نزد قین استوار
گشت و ازان پس جنابش را بچشم عظمت مینگریست تا روزی که قین برای تفرج از بیت المقدس
بیرون شده در کنار رودی فرود شد و با حریفی همی قمار باخت و مقرر بود که هر که مغلوب گردد
یا تمامت آب رود را بیاشامد یا نیمه از مال خویش را با مدعی گذارد از قضا قین مقهور گشت و بر
خوردن آب یا سپردن مال مجبور بود پس از مدعی یکروز مهلت خواسته با خانهٔ خویش آمده از پی
چاره با لقمان مشورت کرد آنحضرت فرمود که فردا پگاه می آیم و ترا از شر خصم نگاه میدارم
و بامداد با خواجه خویش بکنار رود شتافت و حریف را در آنجا یافت با وی گفت ای مرد مقام
خواجه من با تو آن شرط نکرده که هر آب که از نخست روز از چشمه جوشیده تا آنروز که باز ایستاده بود
باشد و چون ازین سخن بگذریم اینکار زیاده از سه وجه نتواند داشت یا مقصود آبی است که دیروز
هنگام باختن قمار درین رود جاری بود یا آبی که هم اکنون در جوی میرود یا آبی که بیرون ازین
موضع است هر کدام مختار تست معین کن و بر جای بدار که بجز دیگر نیامیزد چون چنین کنی خواجه
من پاک بنوشد و شرط مقامری بگذارد خصم از شنیدن این سخن در کار فرو ماند و ناچار
دست از ایشان بداشت پس قین بپاداش این عمل لقمان را که بسی مثقال زر خریده بود آزاد
ساخت و این نخست حکمتی بود که از آن حضرت گوشزد مردم شده منطوقه و لقد اتینا
لقمان الحکمة پدید آمده همچنان روزی هنگام خواب قیلوله چند تن از فرشتگان بخانه آنحضرت
در شده سلام دادند لقمان اگرچه ایشان را ندید بجواب سلام اقدام فرمود پس فرشتگان
عرض کردند که خداوند میفرماید اگر خواهی ترا رتبت پیغمبری بخشم و خلافت فرمایم تا در میان
مردم بعدل و نصفت حاکم باشی لقمان گفت اگر این کار به من ختم باشد گردن نهم و اطاعت
کنم اما اگر مخیر باشم عافیت اختیار خواهم کرد و نزدیک ابتلا و امتحان نخواهم گذشت پس

خدائے حکم از دیگر دانید و حکمت بدو افاضہ فرمود چنانکہ روزے در انجمن صنادید بنی اسرائیل نشستہ بود و لب بابلاغ مواعظ و انشاے حکم کشادہ داشت یکے از بزرگان قوم گفت ای لقمان تو آن بندہ سیاہی کہ بشبانی قیس روز میگذاشتے از کجا بدین مقام شتافتے و این بزرگوارے یافتی لقمان فرمود از سہ چیز سخن ہمہ راست گفتم و امانت ہمہ باہلش گذاشتم و گرد ہزل و کار بیہودہ نگشتم مقرر است کہ ہرگز در اقبال دنیا سرور نکردی و از ادبارش رنج نبردی و از خوف خدا ہیچ نخندیدے و با ہیچکس مزاح نفرمودے و از بہر خود با کسے غضب روا نداشتے و چنان مربست کہ ہرگز کسے اورا در حالت بول کردن و بغایط رفتن و غسل گزاشتن ندید چہ ہمیشہ درین احوال خویشتن را پنہان میداشت با سلاطین و قضات گاہ گاہ معاشر بود و برایشان ترحم میفرمود کہ چند با دنیا مطمین خاطر اند و با کار دنیا ناظر و خدمت داؤد علیہ السلام را چندانکہ ممکن بود دریافت میفرمود و کسب دانش و حکمت مینمود روزے از فواید سکوت این وقیقہ عاید لقمان گشت کہ دید داؤد آہن سر در احلقہ کند و باہم پیوند و اگرچہ لقمان ندانست مقصود آنحضرت ازینکار چیست لاکن خاموش بود تا آن ہم بانجام پیوست آنگاہ داؤد فرمود نیکو زرہ است کہ مردان را در جنگ و نبرد بکار آید پس لقمان بے ذلت سوال آن معنی را دریافت مقرر است کہ لقمان را مال فراوان بدست افتاد کہ بدان مایہ تجارت میکرد و با مردم پیے آنکہ ربحے گیرد یا سودی طمع کند بقرض میداد و آنحضرت را زنے چند از بنی اسرائیل در حبالہ نکاح بود و ازیشان فرزندان داشت اما باران بعضے و بعضے فرزندان وے بود لقمان اورا طلب داشت و فرمود کہ اے فرزند مرا النفقہ در نزد کسے بوجہ دین ثابت است کہ در کنار دریاے شام ساکن است و اکنون زمان آن است ادا دین کند بر خیز و بسوے اوشدہ آن نقد را بگیر و باز آر اما از آنچہ با تو باندرز گویم فراموش مکن نخست در حلیہ

بدرختی و چشمه آبی خواهی رسید در سایهٔ آن درخت میاسای و چون از آنجا بگذری بقریه
خواهی فرود شد و رئیس بلده دختر خویش را با مال فراوان با تو عرض خواهد کرد از تزویج
آن دختر کناره گیر و چون ببلده شخص بیرون رسی تو را بخوان خویش دعوت خواهد کرد شب
در خانه وی مخسپ لکن اگر مصاحبی راست کیش با تو دوچار شود و بسن از تو مهتر باشد هر چه
فرمان دهد بپذیر که عین صواب خواهد بود این پند بپایان آورد و پسر را دعای خیر بگفت
چون باران از بیت المقدس بیرون شد و اندک مسافت به پیمود پیرکی با وی دوچار شد
و گفت ای جوان اگر از مصاحبت من رنجه نباشی درین سفر با تو همراهی کنم باران گفت نیکو
باشد چه دیدار پیران مبارک و میمون است پس با هم براه در آمدند و چاشتگاهی بدان درخت
و چشمه رسیدند پیر گفت ساعتی در سایهٔ این درخت بیاسائیم و چون حدت و سورت آفتاب
شکسته شود ره سپار شویم باران گفت که از پدر اجازه ندارم که در ظل این درخت فرود
شوم پیر گفت آیا پدر با تو فرموده که سخن بزرگتر از خود را بپذیر عرض کرد بلی و در سایه
آن درخت در آمده بخفت اما پیر بحراست وی مشغول بود ناگاه ماری از درخت بزیر آمده
قصد باران کرد و آن پیر با عصایی که در دست داشت آن مار را کشته بینداخت چون
باران بیدار شد حکمت نهی پدر را از وقوف در آنجا بدانست و معلوم کرد که هر کس در
ظل آن درخت خفتی بزخم مار هلاک شدی پس پیر سر آن مار را از زمین جدا کرده با کرباسی
در پیچید و با خود برداشت و از آنجا روان شده بقریه رسیدند و در خانه رئیس آن
آبادانی فرود شدند رئیس را دختری صاحب جمال داشت او را با اموال فراوان
بخدمت باران آورد تا بزنی باو سپارد و باران برحسب فرموده پدر ابا نمود و پیر او را
امر کرد که این دختر را تزویج کن پس باران او را بحباله نکاح در آورد آنگاه پیر سر آن مار را

را باوے داد وگفت قبل ازانکه باوے هم بستر شوی لفرمای سر مار را بر آتش گزارند و دختر را من
خود را بر سر آتش فرا گیرد تا بخور آن در اسافل اعضای وی صعود نماید چون باران با گفته پیر
عمل کرد و آن بخار بدرون اعضای دختر در رفت ناگاه فریادی بر آورد و مدهوش گشت
وگرمے مرده از قبل او بیفتاد و پس از زمانی دختر بهوش آمده در کنار باران بیاسود و پیر صبحگاه
باوے گفت هر کس با این دختر هم بستر میشد بسبب این جانور که در رحم داشت کارش بهلاکت
منجر میگشت و اکنون آن مانع از پیش برخاست پس روزے چند در خانهٔ رئیس بسر برده
و قصد خانهٔ شخص مدیون کردند و چون بنزد وے آمدند ایشان را بضیافت دعوت کرده
و غایت تکریم فرمود و گفت یک امشب را بباش و از رنج راه آسوده شو چون فردا شود نقد
دین را گرفته مراجعت فرمائی باران خواست که مسلت وے را مقرون باجابت ندارد پیر
امر فرمود که بے هراس در خانهٔ وے بیاساے باتفاق پیر در خانهٔ شخص مدیون بماند و چون
شبا هنگام کار اکل و شرب نهایت شد و وقت غنودن رسید تختی براے باران در کناره
دریا نهادند و جامهٔ خواب بران گستردند در جائے که قریب بخوابگاه پسر شخص مدیون بود و رسم
آن شخص این بود که چون شخص خواه را بضیافت طلب کردے و رسم مهمان نوازی
بگذاشتے نیمشب بر بالین او رفتے مهمان را با سریر بدریا انداختے علی الجمله چون باران بخفت
و پسر میزبان نیز بخواب شد پیر بیدار دل برخاسته ببالین باران آمده و او را از خواب
برانگیخت و باتفاق او سریر باران را بجاے تخت پسر میزبان برد و تخت او را بجاے باران
آورد بعد از ساعتے شخص مدیون با یکے از محرمان خود ببالین پسر آمد و باندیشه آنکه وے
باران است سریر او را برگرفته بدریا در انداخت صبحگاه باران برخاسته بنزد مدیون رفت
و او از کار خود آگاه شده دنیا در چشمش تیره گشت ناچار نقد دین را ادا نمود و بسوگوارے

بهشت پس باران بانقد مدیون دختر رئیس و اموال فراوان مراجعت کرده بحضرت پدر آمد
و در خدمت او میزیست وقتی برای نصیحت و موعظت باران را مخاطب ساخت و فرمود
یا بنی لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظیم ای پسرک من شرک باخدا
میاور که بزرگ تر ستمی است مر نفس خود را و دیگر فرمود یا بنی انها ان تك مثقال
حبة من خردل فتكن فی صخرة او فی السموات او فی الارض یات بها الله
ای پسرک من کردار تو اگر همه بمقدار دانه سپندانی باشد در زیر صخره صما یا در طبقات سما مضبوط
ست خدای در قیامت آنرا حاضر ساخته از تو حساب جوید و فرمود یا بنی اقم الصلوة
وامر بالمعروف وانه عن المنکر واصبر علی ما اصابك ای پسرک من بپای دار
نماز او امر کن به نیکوئی و نهی کن از بدی و صبور باش بدانچه میرسد باتو از محن و شاید و هم فرمود
ای باران لا تصعر خدك للناس ولا تمش فی الارض مرحا روی خود
را بر متاب از مردم برای کبر و عجب و بر زمین گذر مکن از روی فرح و خود کامی که خدای
دوست نمیدارد آنرا که از ره کبر و خیلا بر زمین بگذرد و اقصد فی مشیك واغضض
من صوتك ان انکر الاصوات لصوت الحمیر بلکه نه چندان بشتاب گذر کن
که سبکبار و خفیف مغز باشی نه چندان دیر سیر باش که اظهار تجبر و بزرگواری فرمائی چه رفتار
ستوده وسط این هر دو خواهد بود و در گفتار بانگ خود را پست دار که بدترین آوازها
بانگ خران است و دیگر فرمود ای باتو ازان روز که بدنیا درشدی پشت بدنیا
کردی در روی بسرای دیگر آوردی پس آن سرا باتو نزدیک تر باشد که روی بدان داری هم
اکنون آنرا آباد کن ای فرزند چندان از دنیا کناره مباش که عیال دیگران باشی و آنقدر
نکوش که زیاده از کفایت بدست آری چندان روزه بدار که شهوت بزیزاند نه آنقدر که نیروی

نماز گذاشتن نماند ای فرزند دنیا دریای عمیقی است که کشتی آن ایمان است و توکلش
بادبان و پرهیزگاری زاد و توشهٔ آن باش ای فرزند در خردسالی قبول ادب کن
تا چون سالخورده باشی بهرهٔ آن بری و چون با آداب پسندیده قرین باشی خلف نیکان
گذشته خواهی بود ای فرزند اگر در کار دنیا به تو ظفر جویند اندوه مدار جهد کن که در کار
آن جهانی مقهور نباشی ای فرزند علم خود را پوشیده دار چنانکه زر خود را پنهان داری
و در حضرت خداوند با خوف و رجا باش زیرا که اگر دل مومن را بشگافند دو نور یابند که
هیچیک از دیگری فزونی ندارد همانا نیمی از خوف و نیمی از رجا باش ای فرزند هیچ
آفریده در نزد خداوند خوارتر از دنیا نباشد آن نبینی که نعیم آن را روزی مطیعان نفرموده
و بلای آن را عقوبت عاصیان نگردانیده ای فرزند با دشمن مدارا باش تا آنچه در خاطر
دارد ظاهر نکند هزار دوست بگیر که کم است و یک دشمن مگیر که بسیار است ای فرزند
عبرت گیر از آنچه با خدای در وصول رزق خاطرش استوار نباشد و حال آنکه از آنگاه که
وجود پوشیده نخست در رحم مادر روزی یافت و چون متولد شد از پستان مادر روزی گرفت
و چون از شیرش باز کردند پدر و مادر وسیلهٔ روزی او بودند که به رنج کسب معیشت وی را
گسترده داشتند و شک نیست که در آن سه حال کس را نیروی طلب و قوت حیله نباشد
عجب آنکه در حال چهارم که دانا و با نیرو شد گمان کند که خدای او را فرو گذارد پس بهر روزه
کار بر خود و عیال خود تنگ‌تر ساخت ای فرزند طلب مکن امری را که بر تو نوشته نکرده
و اسباب حصول آن را آماده نداری و برمتاب از کاری که با تو روی دارد و ادوات حصولش
مهیا بود ای فرزند راز خود را پنهان دار و پنهان خود را نیکو فرما تا رنج بسیار ...
طلب آنچه سود بخشد اندک شمار و رحمت اندک را در حصول آنچه زیان کند بسیار دان ای ...

فرزند با مصاحبان بخوی ایشان زیست کن و کار دشوار مفرمای و اگر نه تنها مانی و چون آن مقدار
مال نداشته باشی که با دوستان بذل کنی از خوشروی و خوشخوی با ایشان تقصیر مکن که هم
بدان صفت ترا دوست خواهند داشت ای فرزند اگر عزت خواهی قطع طمع کن از آنچه
در دست مردم است و بآنچه خدایت داده راضی باش ای فرزند پرهیزکار باش از حسد و
اجتناب کن از بدی با خلق که این هر دو صفت زیان بغیر تو رساند پس تو دشمن خواهی بود و
خصم نفس خود را زیاده زیان رساند که دشمن بیگانه ای فرزند چندان احسان
کن که خود معیشت نتوانی کرد و امساک نیز چندان اندیشه کن که اندوخته خواهی آورد ای فرزند
بهترین بخشش عقل است و عظیم ترین مصائب مصیبت دین ای فرزند هرگز نادانی
را رسالت مفرما و اگر دانائی نیابی خود رسول خویش باش ای فرزند از بدی دوری
کن تا از تو دوری کند و چون سفر کنی با آن جماعت که همراه تو باشند بسیار در کار خود مشورت
کن با ایشان از آنچه از زاد و راحله داری کریم باش و از ارتکاب کاری مکن که خدای برای
تو تکفل آن نموده کاری را ضایع مکن که حق العبد تو گذشته ای فرزند بندهٔ نیکان باش و فرزند بدان مشو و علم
بیاموز تا مجادله کنی با سفیهان مباش فرمانی یاد نابایان ای فرزند اگر در مرگ شک داری ترک خواب بگو نتوانی و
و اگر در حشر شک داری بیدار مشو و نمیتوانی ای فرزند هر که مجادله دوست دارد دشنام شنود هر که بمجلس ناشایسته رود متهم
گردد هر که زبان با اختیار نباشد پشیمانی برد و آنکس که با بدان نشیند از سلامت دور افتد ای
فرزند توبه را بتاخیر میفکن که مرگ بی خبر رسد و شماتت بر مرگ کسی مکن که هم جایگه تو خواهد
شد از مردم پیر بگیر پیش از آنکه از تو بیاد گیرند ای فرزند با پیران مشورت کن و از مشورت با خردسالان نیز
شرم مدار نزد شیطان در دنیاست از گناه ایمن مباش ای فرزند گزنده مباش مردم را
که ترا دشمن دارند و زبونی مکن که خارت شمارند نه چندان شیرین باش که ترا بخورند نه چندان

تلخ که دور افگند ای عزیز فخر مکن در دنیا و چگونه کسی فخر کند که دو کرت از مجرای بول بدر شده باشد
دراز خود با زن خود مگوی و در خانه خود محل نشستن قرار مده زنان از استخوان دنده کج خلق
شده است چون خواهی آن را راست کنی بشکند و چون بحال خود گذاری کج ماند اینجماعت را
مگذار از خانه بدر شوند هرگاه نیکی کنند بپذیر و چون بدی کنند هم صبر فرمائی که جز این
چاره نخواهد بود ای فرزند هیچ بار گرانتر از همسایه بد نباشد و هیچ تلخی چون احتیاج با خلق نیست
مال تو آنست که در خیر آنجهان شود نه آنکه از تو بمیراث ماند ای فرزند چون دوستی اختیار کنی
در حال غضبش امتحان کن اگر بانصاف باشد دوستی را شاید و اگر نه از وی بر حذر باش
ای عزیز از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و چون هر دمت ستایش کنند بدانچه داری آن
نیستی فریفته مشو با زیر دستان منازعت مکن و ایشان را بنظر حقیر مشمار و باسو ظن مباش
که با هیچ کس جای صلح نماند ای فرزند عزیز از همه کلمات حکمت چهار سخن اختیار کرده‌ام
و آن این است که دو چیز را پیوسته بیاد داری و دو چیز را فراموش فرمائی نخست یزدان پاک
را همواره بیاد باید داشت و از مرگ نیز غافل نبود اما چون احسان باکس کنی بانسیان محو
سازی و چون کسی بانو بد کند آنرا فراموش فرمائی علی الجمله کلمات حکمت آیات لقمان بسیار است
و بدانچه مرقوم افتاده اختصار رفت و آنحضرت در اواخر عمر عزلت گزید و از میان مردم بیرون شد
و هرگز بر فوت هیچیک از فرزندانش زاری ننمود تا در زمان یونس نبی علیه السلام بدرود جهان
فانی فرمود و جسد مبارکش را در رابله که از اعمال فلسطین است مدفون ساختند و مدت زندگانیش
دویست سال بود +

ظهور فیثاغورس حکیم چهار هزار و نهصد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فیثاغورس بن بیثارسوس از مشاهیر حکما است و مسقط الراس وی بلدهٔ صور است و آن شهریست که در ساحل دریای شام بود در انوقت بواسطه استیلای اشور وش که ذکرش ازین پیش گذشت حدود و ثغور ملوکی که در اطراف اراضی مقدسه سلطنت داشتند آشفته بود لاجرم قبیله لیمون و طائفه منعرون و اقوام سقورون که از صحرانشینان مملکت شام بودند بعزم نهب و غارت بلدهٔ صور برخاستند و بدان شهر خاسر حجته دست بقتل و غارت برآوردند لاجرم مردم آن بلده جلای وطن اختیار کرده هرکس بطرفی گریخت از جمله پدر فیثاغورس بود که سه پسر داشت نخستین بوسوطوس نام داشت و آن دیگر طورسوس و فیثاغورس از همه کوچکتر بود با فرزندان خود از بلدهٔ صور کوچ داده بارض بحیره آمد و از انجا بشهر سلاموس شد و یک چند مدت در آنجا بزیست و مردم سامیوس ایشانرا عظیم محترم داشتند و از انجا عزیمت انطاکیه فرمود از لطافت هوا و عذوبت میاه آن اراضی سخنان فراوان اصغا نموده بود پس روزی چند در انطاکیه بزیست و در آنجا نیز فتنه حادث شد که سکونت متعذر مینمود لاجرم دیگر باره به سامیوس آمد و فیثاغورس را که از میان فرزندان بافطانت جبلی و حصافت فطرت بود بحضرت ندیده‌ها و مسموع حکیم آورده بودند و مادس چون صورت ذکاء فیثاغورس را مشاهده کرد او را

فرزند خویش نامید و علوم ادبیه و موسیقی نیک بدو بیاموخت و آنگاه که ازین علوم بهرهٔ تمام
گرفت و ملتجی شد او را بجزیره سلیطون فرستاد تا در خدمت اکسی ماندروس حکیم علم هندسه و
نجوم آموخت و درین وقت هوای طلب علوم حکمت در دل فیثاغورس راه کرده و از شهر
سلیطون کوچ داده به مملکت بابل شد و در خدمت اریاطای بابلی آمد و تحصیل حکمت
الهی نمود و بوساطت اینون که در آنوقت از جانب اخشورش حکومت بابل داشت کمال
ملاطفت در حق فیثاغورس مرعی فرمود و او از بابل کامروا روان شده بشهر دلبون آمده
در خدمت افاراخودیس حکیم سریانی باستفاضه حقایق حکمت منیف مود و چون افاراخودیس
از جهان بگذشت دیگر باره به جزیره ساموس آمده در خدمت ازمواذقطبیس و ازمودامیس
برای استفاده حکم میان بست و در جمیع فنون کمال دانش و بینش حاصل فرمود و شرح
حال این حکما که معلم فیثاغورس بودند هر یک در جای خود مذکور شد علی الجمله چون اینکارها
بکام کرد بدان شد که علوم کاهنان مصر را نیز فرا گیرد و چون کاهنان مصر علم خویش به
بیگانه نمی آموختند التجا به فولوافراطیس برد که درین وقت حکومت ساموس داشت و او را
اهالی فرنگستان پلیکراتیز خوانند علی الجمله وی شرحی به امسس که درینوقت فرعون
مصر بود مرقوم داشت و درخواست نمود که در حق فیثاغورس کمال رعایت و اعانت مرعی دارد
و کاهنان مصر را بفرماید که در تعلیم علوم خود باوی ضنت روا ندارند چون این مکتوب را فیثاغورس
بمصر برده در پیشگاه امسس گذشت ملک مصر جانب او را منظور داشت و مکاتبت مشفقانه نزد
کاهنان مصر نگاشت که از تعلیم او خود را دریغ ندارند و فیثاغورس منشور پادشاه را گرفته به مدینه منفیس
آمد و کاهنان را از آن حکم اعلام داشت ایشان چون نتوانستند خلاف پادشاه جست
بکراهت تمام او را نزد خود جای دادند و مدتی او را بتکالیف شاقه امتحان کردند و او از

نهایت شوق جمیع آنها را فعلیت داد تا ایشان را جای سخن نماند مع ذلک او را چیزی تعلیم نکرده
بنزد کاهنان منفیس فرستادند و آن جماعت نیز وی را بتکالیف شاقه امتحان نمودند و لیکن آنکه چیزی
بیاموزند بنزد کاهنان مدینه دیوسپولس فرستادند و ایشان نیز او را بکارهای صعب ممتحن
داشتند و چون دیگر عذر برای ایشان باقی نماند با فیثاغورس گفتند که این دین و آئین
که تراست با مذهب ما بینونت تمام دارد اگر خواهی از ما چیزی فرا گیری بکیش ما باش و از ختانه
یونانیان کناره جوی فیثاغورس بی توقف قبول آن معنی نموده و فرایض و سنن دین خویش را
فروگذاشت با اینکه در کمال زهد و تقوی بود دیگر جای سخن برای کاهنان نماند و بالضروره او را
از علوم خویش آگاهی دادند و روزگاری برنیامد که چنان در علوم ایشان ماهر شد که همگی
در اعلمیت او هم داستان گشتند چون این خبر به اسمس ملک مصر رسید او را طلبیده و مهمات
معابد و کنایس آن دیار را که هرگز با بیگانه تفویض نمی نمودند برای وی واگذاشت پس کار
فیثاغورس نیکو شد چنانکه محسود جمیع کاهنان مصر گشت و چون اسمس در گذشت و گشتاسب از
جانب لهراسب کشتیها ساخته مصر را مسخر ساخت و اختلال بدان ملک راه نمود فیثاغورس
از مصر بیرون شده بجزیره ساموس آمد و مردم ساموس باستقبال وی بیرون شده وی را تمجید
فراوان نمودند و در بیرون شهر برای تدریس او مدرسه رفیع بنیان فرمودند پس فیثاغورس
در آنجا نشسته بتدریس علوم مشغول گشت و از اطراف و جوانب خلایق بخدمت وی شتافتند
و اظهار عقیدت میکردند و پلیکرتیز حاکم ساموس یکباره مهمات خویش را برای تربیت
او گذاشت و فیثاغورس شصت سال در آن بلده بماند آنگاه از مهمات والی ساموس استعفا جسته
بجانب ایطالیه شد و از آنجا به بلدهٔ قرطولیا آمد و مردم آن بلده وی را استقبال کردند
و در مقام اطاعت و انقیاد در آمدند هشت سال نیز در آنجا بود و آنگاه کوچ داده به بلده

ماطرنوطیون شد وصیت فضایل او بهمه یونان رسید و در کاستن مطاف اعیان و اشراف
گشت چنانکه جمعی از مردم بربر که هرگز طالب علم نبودند بخدمت او پیوستند و چنان
شد که بیماخوش اطرون والی مدینه فانطورتیا ترک حکومت گفته در سلک شاگردان وی
درآمد و همچنین جمعی کثیر از اغنیاء یونان و حکام جزایر آن مملکت ترک امور خود گفته
ملازمت او شدند و بتحصیل علوم پرداختند و بریاضت نفس و اکتساب اخلاق حمیده
و سلوک در طریق تقوی را نیز بر خود لازم ساختند علی الجمله روزی فیثاغورس در خانه یکی
از دوستان خود که سلون نام داشت به انتشار علوم مشغول بود ناگاه یکی از جهال مدینه
قروطونیا که نام او قلون بود از در درآمد و او بکثرت مال و رفعت جاه از ابنای روزگار
خود فخر و ناز داشت و در آزار و اضرار خلایق مجبول بود بیک ناگاه در مجلس حکیم شروع
در مناظرت و مباهات نمود و کلمات لاطایل گفت فیثاغورس گفت ای عزیز آدمی
باید در اکتساب فضایل نفس خود کوشش نماید افتخار بامور فانیه مانند جاه و حشم و خدم و
شرافت آبا و اجداد دستوری عقل نیست نصیحت حکیم بر جاهل صعب افتاد و برآشفت
و شروع در سفاهت کرده فیثاغورس را دشنام گفت و او را بزندقه و الحاد نسبت
داد شاگردان او در مقام خلافت آمدند و او را شناعت کردند تا کار بمنازعت کشید
و قلون مردم خود را برانگیخته از در مقاتله و مقابله بیرون شد و در آن جنگ چهل
تن از شاگردان حکیم کشته شدند و بقیة السیف باتفاق او روی بگریز نهادند و مختفی
شدند قلون در قتل حکیم بسیار کوشش نمی تمام داشت الجرم فیثاغورس پنهانی از
آن شهر بیرون شده بمدینه لوقاروس رفت اهالی آن بلده چون قوت و معاودت قلون
دانستند از حکیم التماس نمودند که در آن بلده نماند وی ناچار به بلده فاروطونیا گریخت

و از آن جمله آنکه از شاگردان فلاطون بود بعزم هلاک و برخاستن بالضروره از آشنائی بیرون شد شهر
اطربوطی بن نخست آمد و از اطراف و جوانب برسید حکیم با اصحاب خویش همه بوسیدن گریخت و آنجا مجتمع
گشت و در جبل بزد و آن هیکل بجنید و بدراسات مشغول بود بالاخره مردم فلون طلب و آن اطراف آن سنگ
هیزم بر هم گرد ساخته آتش زدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب وی تلف شدند
و جهان چو زند نیشا غورس نیز از صعوبت حرارت بیهوش گشت و همچنان جان بعالم
دیگر برد [illegible] از سخنان او است [illegible] شر لا یبقی و هم خیر من خیر لا یبلی و هم
بی شئ منتظر فانه الذی من قبل منتظر و الذی [illegible] نوشته بودند
که الصمت سلامة من الندامة و از سخنان اوست که بالای عالم طبیعت عالم
نورانیت که عقل از ادراک حسن و جمال آن قاصر است و نفوس زکیه از ادراک تعلقات
این نشاء مشتاق آن عالم می باشند و گوید هر طبقه از عالم جسمانی نسبت بما فوق
خود در نقصان و ضلالت است و هر که نفس خود را با خلاق حمیده متحلی گرداند و از مشتهیات
خبیثه جسمانی [illegible] مناسبت بعالم علوی گردد و بر حقایق علوم عجیبه اطلاع و
دقایق حکم الهیه واقف شود و هر کس که ادراک این معنی کرد بسعادت جاودانی و عزت حقانی
[illegible] از آفاق [illegible] یکسو داشت [illegible]
گوید فردا [illegible] آسمان بهشت ارض ایشان خواهد بود و آسمان
ایشان آسمانی دیگر است [illegible] حسب شرافت و لطافت آن حکم کثافت زمین
خواهد داشت [illegible] نفوس [illegible] آن آسمانها [illegible] قرین لذت و بهجت خواهد بود
و گوید چون [illegible] بگذشت [illegible] و گوید هر که خواهد حق را
شناسد باید همیشه [illegible] معرفت او [illegible] آگاه باشد بنا بر [illegible]

تو چه معرفت حق حاصل کنند پس طالب جمیع همت خود را باید صرف کند تا آن وقت نفیس را دریابد
و گوید گفتار حکیم را نزد خداوند اعتبارے نیست تا کردار خود را مطابق گفتار نکند و گفتار بر خلاف
کردار سبب سخط الٰهی شود و گوید هر که خدای را دوست دارد بدان عمل کند که محبوب اوست
چه هر کس عملش مرضی خداوند است مقبول درگاه و مقرب حضرت آله است و گوید مرد حکیم
معروفست در نزد خالق و هرگز پشیمان نشود که چرا خلقش نشناسند و گوید آدمی باید وقتی تکلم
کند که سبب هدایت مردم شود و اگر نه صمیم باید بود و گوید مرتکب امر قبیح مشو خواه تنها باشی
خواه دیگرے نزد تو باشد و باید که تو حیا از خود بیشتر کنی تا از غیر خود چه نزد عقلا شرمندگی
از خود برتر است از شرمندگی در نزد غیر خود زیرا که غیر همواره با تو نخواهد بود و خود همیشه با خود است
و گوید چیزے که سزاوار نیست فعل آن از تو صادر شود از خطور بخیال آن نیز حذر کن و گوید
مباش بسیار تلف کننده و مباش بخیل بلکه اقتصاد در اختیار کن و از افراط و تفریط
بپرهیز و گوید هشیار باش در آداب مهمات خود زیرا که خوابیده رای مشارک موتست
و گوید از شریر طمع نیکوئی مدار زیرا که عطیهٔ هر کس بمقدار نیتست که ضمیر وے بر آن مقصور است
و چون ضمیر شریر همیشه مقصور بر اضرار بنی نوع خود است طمع نیکوئی از وے داشتن
طمع آب از سراب است و گوید محاسن کسے که از کسوت معرفت عاری است عیب و عارست
چه جای معایب او و گوید باید اعتقاد تو در حق کسیکه معاون تست در تحصیل حکمت آن باشد
که برادر نیک اندیش تست و گوید حاکمی که شیوهٔ عدالت مرعی ندارد سزاوار ادبار دولت
است و گوید مرد حکیم چون بکارهای ناشایسته کند منشاء جمیع شر در خلایق خواهد بود و گوید
کسے را بتجربت لائق دوستی نیافتی لایق عداوت نیز مدان چه عدم صلاحیت او در دوستی
بنابر قلت عقل است و چنانکه قلیل العقل سزاوار دوستی نیست سزاوار عداوت

نخواهد بود و گوید آدمی را بکردار امتحان باید کرد نه بگفتار چه اکثر مردم زشت کردار خوب گفتارند
و گوید شریف النفس کسی است که از ورود مستلذات و مکروهات انشراح و انقباض حاصل
نکند و گوید صدیق کو کسیست که هرگاه کلمهٔ حق از تو بشنود خشمناک نگردد و گوید کسیکه
جمع مال از برای غیر میکند شقی ترین خلایق است و گوید مطالب دنیوی را مانند مقاصد
اخروی از آفریننده خود طلب نماید چه نسبت دعا بطالب مانند نسبت فکر است بنتایج
همچنانکه در عقب فکر صواب نتیجه حقه لازم است در عقب دعای مقرون بشرایط
استجابت حصول مقصود لازم است و گوید همه اوقات قولا و فعلا شکر یزدان واجب است
و بقضای ازلی راضی باید بود و هر بامداد و شبانگاه محاسبه نفس خود باید کرد و در مقام آن
بود که هر روز به از روز ماضی شود و اگرنه از جمله زیان کاران شوی و گوید شداید را بر خود
آسان دار و مانند زنان براحت بدن جستن عادت مکن همانا آسایش مردان منحصر است
در ترک اموری که ارتکاب آن مودی بزیان باشد و گوید در محافظت امور معیشت مبالغه کن
تا آن ترا نیز نگاه دارد و کار امروز را بفردا میفکن چه فردا کار خود همراه دارد و گوید
اجتناب از فکری که نفس را بعالم اجسام کشد لازم دان و راست گفتن را ملکه خود ساز
تا نفس بدروغ آلوده نشود که خواب و الهام آن اعتبار را نشاید و احتراز از ظلم واجب دان
تا غایه در صدد انتقام و طبیعت در صدد مکافات بر نیاید و گوید باید طالب کمال در
همه امور جانب حق را مرعی دارد و با وی چنان معامله کند که هیچکس را بر آن اطلاع
نیفتد و از نفرین ایتام و عجائز بپرهیزد و الا عادل حقیقی تلافی کند و گوید
طالب کمال باید از ارتکاب صغایر احتراز واجب داند تا نفس او را بر ارتکاب
کبایر که موجب سخط الهی است دلیر نگرداند و باید همه شب یکساعت یا بیشتر خود را بحساب

حق باز دارد که ثمره آن خلاصی از تنگنای طبیعت است مع القصه هرگز جنابش از شادی
فراوان واندوه شدید اظهار انقباض و انبساط نفس نمودی و کس او را گریان و خندان ندیدی
و پیوسته مردم را با کثار صوم و صلوة و مواظبت بر عدل و جهاد ترغیب نمودی وقتی
شخصی را که جامهای زرتار و گفتار ناهنجار داشت فرمود که یا جامه را موافق سخن کن
یا سخن را در خور جامه بگوی یا یکی از مردم که طالب علم بود و در زمان شیخوخت از تحصیل
حکمت شرم مینمود فرمود که شرم میداری در پایان عمر داناتر از اول باشی گویند
وقتی در یکی از اسفار ضجیع او رنجور گشت و هم در آن ناتوانی در گذشت شاگردان وی
بر غربت و هلاک آن زن اظهار اندوه و حزن کردند فیثاغورس فرمود مرگ با حاضر
و بادیه یکسانست و در میان غریب و شهری فرقی نباشد چه طریق آخرت بسوی هر دو
متساویست علی الجمله چون مصنفات فیثاغورث در میان اهل یونان به نهایت معتبر
بود جمعی از حکما مانند اسطیلوس تارنتی و فیلوس افریطی و فاغبانوس و بسی دیگر از
فیلسوفان کتب مصنفات خود را بنام آن حکیم کردند و اسامی بعضی از آن کتب که بنام
وی شهرت دادند چنین است کتاب المناجات کتاب علم المخاریق کتاب تصویر مجالس الجمهور
کتاب تهیة الطول کتاب نزع الروح کتاب الآلات کتاب العقاید کتاب تکوین العالم
کتاب الایادی و بسیاری از کتب منسوبه باو در همان زمان سوخته شد و از کتبی که
بی شک از مصنفات فیثاغورس است و جمعی از حکما مانند خود طاس و دیگران که وارث
زبان او بودند تدوین نمودند دویست و هشتاد کتاب بود و از الجمله این چند کتاب
متداول است کتاب ارثماطیقی کتاب الالواح کتاب فی النوم و الیقظة کتاب فی کیفیة تعلق
النفس بالجسد الرسالة الذهبیة و وجه تسمیه این رساله ذهبیه آنست که جالینوس حکیم این رساله

را باز نوشته هر روز تا وقت آن را دریافت نمود و دیگر رساله الی متحیر و سفلیه و رساله الی سقانی فی استخراج المعمّا و رساله فی البیانات العقلیه و رساله الی سمیلیبوس و فیثاغورس اول کس است که رد برا قوال هر لیون و بطلیمیون نوشت و گویند جنابش بدان بود که آفتاب ساکن و زمین متحرک است و حکمای فرنگستان در این سخن خود را پیرو وی دانند و

قوپر انقوس که از حکمای ممالک یوروپ است چنانکه انشاالله ذکر

حالش در جای خود مسطور خواهد گشت در تاریخ

نهصد و چهل و هفت سال هجریه این سخن را

در میان اهالی فرنگستان مشتهر ساخت و اکنون بیشتر

مردم آن ممالک شمس را ساکن و زمین را

متحرک میدانند

ظهور جاماسب حکیم چهار هزار و نهصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

جاماسب برادر گشتاسب بن لهراسب است و از جملهٔ اجله حکمای عجم است یکچند مدت کسب معارف حکم در خدمت زردشت نمود و در روزگار وی شاگردی چنگرنگهاچه هندی که هم در جای خود در قوم مے افتد کرده تا در فنون حکمت مقرون بدانش و بینش آمده او را کتابیست که نام آن فرهنگ ملوک و اسرار عجم است و اینکه در میان مردم بجاماسب نامه

مشهور باشد بنام گشتاسب عنوان فرموده و نظرات کواکب را برهر بیان نموده مقارنات
اختران را طالع وقت بفضاده و برآن زائچه کرده و حکم رانده و مدت پنجهزار سال از
روزگار آینده وابدینگونه باز نموده و معظم امور را ظاهر ساخته واز انبیا و سلاطین خبر
داده بدانسان که چون زمان ایشان در رسد معلوم شود که بعضی با سخن جاماسب مطابق افتد
واز ظهور و نبوت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و اله در آن کتاب شرحی مبین مسطورست
علی الجمله جاماسب سخنان پیغمبران و حکمای عجم را در آفرینش عالم و احکام دینیه و درآنچه
با عقل است نیاید تاویل فرمود چنانکه گفته اند گیتی را دو صانع است یزدان و اهرمن و
نخست یزدان یگانه بود پس اندیشه کرد که مبادا امر ضدی پدید شود از این اندیشه ناخوش
اهرمن پدید شد و بعضی گفتند نخست ایزد یگانه بود از روزنی بدرون نگریسته یزدان را بدید
و بر جاه و جلالت او حسد برد پس شر و فساد انگیخت و یزدان ملائکه را بیافرید تا لشکر او باشند
و با اهرمن مصاف دهند و از ایزدی که دفع اهرمن را توانا نگشت قرار با صلح افتاده
و شرطش که اهرمن مدتی معین در اینجهان باشد و چون آن مدت سپری شود و اهرمن از
جهان کام بیرون کند عالم خیر محض خواهد بود جاماسب گوید این سخنان رمزاست همانا
دانایان از گیتی این بدن عنصری خواسته اند و همچنان یزدان گفته اند و مقصود ایشان
روح بوده و از اهرمن طبیعت را قصد کرده اند و آنچه گفته اند اهرمن شر و فساد انگیخت
کنایه از تسلط طبیعت است مر روح را چه آنرا بعالم سفلی کشیده و ملائکه اشارتست
بصفات حمیدهٔ انسانی و صلح عبارتست از اینکه بیکبار صفات ذمیمه را که لشکر ابلیس اند
نتوان دور کرد بلکه زمانی میخواهد و گویداینکه گفته اند مار و کژدم و حیوانات تند بار را
و همچنان هر صفت و چیز بد را اهرمن آفریده و نیکوئیها را ایزد ان کنایه از انسانست

که صفات ذمیمه کلاً از طبیعت عنصریست و نیکوئیها از روح مع القصه بیشتر از سخنان
ایشان را بدینگونه تاویل نموده که ذکر آن جمله موجب تطویل است و جاماسب در روزگار
زندگانی خویش وزارت گشتاسب داشت و پادشاه فیصل امور مملکت را برای صوابدید
او میگذاشت چنانکه بعضی از سیر او در ذیل قصهٔ گشتاسب اسفندیار مرقوم گشت
از سخنان اوست که بدترین خصال کریم ترک کرم است و نیکوترین کار لئیم
ترک دنائت و خساست و هم او گوید که عظیم ترین عنا و عذاب
آنست که کریمی از لئیمی حاجت خواهد و روا نگردد
نیز از اوست که گوید گناه دردیست که دوای
آن توبت و انابت است و مدفن او در خطهٔ
فارس باشد.

ظهور سقراط حکیم پنجهزار و نود و هفت سال بود
از هبوط آدم علیه السلام بود

سقراط بن سفرسیقوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الراس او شهر اسن باشد
باشد که هم آنرا اثینه گویند تحصیل فنون حکمت از کتب فیثاغورس حکیم میفرموده و کارها همه بر
عدل میگذاشت و هم لفظ سقراط بلغت یونان بمعنی المعتصم بالعدل است و بیشتر اوقات

سقراط در تشریح حکمت الهی مقصور و مصروف بوده شاگردان را از تدوین علوم حکمت به بطون دفاتر منع میفرموده میگفت حکمت چون پاکیزه و مقدس است آنرا جز در نفوس مقدسه ودیعه نتوان بنهاد و بر جلود میته و قلوب متمرده نقش نتوان بست و هم اگر از کس سؤالی رود و او جواب را موقوف بمطالعه کتاب دارد چندانکه فضیلتی نباشد بلکه باید خاطر را حاوی جمیع کتب داشت و جناب او مآب طالبان علم گشت چندانکه او را دوازده هزار شاگرد بود و در روزگار او در یونان پادشاهی نافذ فرمان نبود بلکه کار بر ملوک طوایف میرفت و مردم این نیز بر قانون سلن که بدان شهر آورده بود میزیستند چنانکه مذکور شده و حکومت ایشان بر روش جمهور و صوابدید اهالی مشورتخانه بود و سقراط را نیز از اهل مشورتخانه میشمردند چنانکه وقتی در یکی از آنها که جمعی از اهل مشورتخانه باتفاق سقراط ره سپار بودند جنابش هیچ در حلقهٔ ایشان ره سپار نمیشد و از ملابس و مطاعم و مناکح بهره نمیگرفت و چون شب در رسید آمد و در خم شکسته می نشست و چاشتنگاه از خم برآمده در ظل آفتاب میزیست و از این روی بسقراط الحب مشتهر بود از قضا صبحگاهی سر کنسل بر وی عبور کرد و او را دید که در خم نشسته گفت ای سقراط ترا چه افتاده که در مجلس ما حاضر نمیشوی و از ما کناره میجوئی سقراط گفت شغل بدانچه مقدم و محصل حیوة است مرا از انجمن شما دور میدارد سر کنسل را بخاطر رسید که سقراط را تحصیل اسباب معاش مجال صحبت اصحاب نمیدهد گفت مرد ای حکیم آنچه ترا باید طلب فرمای تا آماده داریم سقراط گفت آنچه مرا باید اگر ترا بدان دست بودی هرگز بر صحبت تو حرمان اختیار نمیکردم سر کنسل گفت ای سقراط مسموع افتاده که مردم را از عبادت اصنام و ستایش ستاره منع میفرمائی و این کار در انتظام مملکت زیان افگند سقراط گفت من چنین حکم ندادم بلکه گفته ام

عبادت اصنام در روش صابئین برای سقراط زیان کند چه او میداند که این جمادات را
سودی نباشد اما در نیست که برای سرکنسلان در دولت جمهور نافع باشد چه ایشان چون
از دین بگردند بینوا شد که مردم از آنجماعت برمند و خلل در کار ملک اندازند درینوقت
سرکنسل گفت ای سقراط اکنون اگر حاجتی با من باشد بیان فرمائی که امضای فرمان
ترا میسمون میدانم سقراط گفت مرا با خلعت دیباه بدرهٔ زر و حقهٔ گوهر حاجت نیفتد چه از
حجارهٔ ارض و لعاب کرمان و هشیم نبات روی بر تافته ام حاجت من آنست که عنان مرکب
خود را از من بگردانی که جیش تو تابش خورشید را از من بر تافته علی الجمله چون نام
سقراط در یونان بلند شد و مردم را از عبادت اصنام منع کردن گرفت قضاب
شهراسن و کشیشهای معابد بروی حسد بردند و سجلی نوشتند که سقراط واجب القتل
باشد و آنرا بنزد اهالی مشورتخانه فرستادند و ایشان یازده تن از قاضیان بزرگ بودند
که این صورت نگاشتند و هفتاد کس نیز از خدام معابد بر وجوب صدور احکام ایشان
شهادت کردند چون این سجل را بزرگان مشورت خانه بدیدند سقراط را در انجمنی خالی از
بیگانه حاضر ساختند و سرکنسل با او گفت ای سقراط تو یکی از اهل مائی و این روش پیش
گرفته ما را بر قتل تو ناچار داره دلا جرم دست از اینمعنی باز دار و مردم را بحال خود گذار
و اگر نه با این خوی که تو داری چون در قتل تو تاخیری رود مردم بیکباره بر ما بشورند
و این دولت که بینی محو گردد و سقراط گفت تهدید مرگ مرا بیم ندهد چه مرگ رستن
از زندان تعلق و پیوستن بعالم تجرد است بلکه خلع جامهٔ کثیف ظلمانیست و تلبس
بلباس لطیف نورانی و حکما از تبدل لباسی که هم آن اشرف بود هرگز اخفاء حق روا ندارند
و از ارشاد مردم کناره نگیرند پس بزرگان مشورت خانه ناچار کار با قضات احدی عشر

گذاشتند و بر قتل سقراط یکشب شدند و چون مادام که کشتیهای تجارتی مردم اسن هیکل
بحر رانسپرده بود مبارک نمیداشتند که در قتل کس اقدام کنند و درا ینوقت هنوز کشتیهای
ایشان دور از ساحل بود حکم دادند که سقراط را بزندان برده بدارند تا چون کشتیها فرا رسد
اورا هلاک کنند پس جنابش را بزندان درآورده بند بر پا نهادند و محبوس بداشتند و
در آن مدت که در محبس بود نیز همه روزه شاگردانش حاضر شده باستفاضه مشغول بودند
و خاطر سقراط هیچ از الم حبس و بیم قتل مشوش نبود و حل معضلات حکمت میفرمود آنگاه که
زمان رسیدن کشتیها فراز آمد افریطون که یکی از شاگردان وی بود عرض کرد که ای حکیم
زمان رسیدن کشتی نزدیک شده و ما با حافظ زندان پیمان نهاده ایم که چهار صد درهم
بوی دهیم تا از در منع برنخیزد و آنگاه ترا بر داشته بجانب ردینة الکبری فرار کنیم سقراط گفت
ای افریطون خود تو نیکو دانسته که سبب قتل من آنست که نصرت حق جسته ام در شهر بیگانه نیز
من نصرت حق خواهم جست و سخن حق خواهم گفت لاجرم فرمان قتل من و ترا ازین صدور
خواهد یافت افریطون گفت ای حکیم از آن رنجه خاطرم که بناحق کشته میشوی سقراط گفت
ای فرزند پس چنان خواستی که بحق کشته شوم مع القصه از پس این سخن بسه روز کشتیها
باسلامت بساحل آمدند و روز چهارم قضات احدی عشر بزندان آمده زمانی دراز نزد
سقراط بایستادند با هیچ سخن نگفتند حکیم بجانب ایشان توجه نفرمود و حرفی در میان
نینداخت آنگاه آن جماعت با زندانبان گفتند که هنگام قتلش فرارسیده خود را نجا
بدر شدند حافظ زندان پیش شده زنجیر از پای او برداشت و خود نیز بیرون شد شاگردان
اورا بگذاشت و دراینوقت سقراط از نشیمن خویش بزیر آمده دست بر ساقهای خود
بمالید و میگفت ما اعجب فعل السیاسة الالهیة حیث قرنت الاضداد

بعضها بعض فانه لا یکاد ان یکون لذة یتبعها الم و لا یکاد ان یکون
الم الا یتبعها لذة از ین کلمات در میان وے و شاگردانش سخنے چند رفت که منجر
بتحقیق نفس ناطقه شد و در آن باب سقراط در تحقیق دقایق و کشف حقایق کلمه چند بگفت
که تا آن زمان ایشان بامثال آن سخنان مستمع نشده بودند و حضار مجلس هر زمان بر عجب
ے افزودند چه میدانستند که خود عالم است که درین لحظه کشته میشود و اصلا در افعال و
اقوال او فتورے بادید نیامده سیماوس که هم از شاگردان او بود از میانه برخاست و گفت
اے حکیم اگرچه اینگونه سوالات درین هنگام بنهایت زشت مینماید اما اینمعنی نیز معلوم است
که فردا از همه جهان کسے حل این مشکلات نخواهد کرد و باب علم مسدود خواهد بود سقراط
گفت اے سیماوس زنهار شرم مدارید و مجهولات خویش را نامعلوم مگذارید که نزد من این
ساعت و ساعت دیگر که آن را موت میخوانند جدائی نمے باشد زیرا که چون از شما مهجور
باشم با صحبت جمعی از حکما مانند اسقلینوس و اندروماوس و ابنادقلس فائض خواهم بود
مع القصه چون با شاگردان سخن بنهایت برد فرمود صواب آن ست که بپای خویش
بحمام شویم و غسلے کنیم و از آنچه ممکن است از عبادت دریابیم تا بعد از فوت من حملے بر کس
نباشد و زحمت غسل بر کس نیفتد این بگفت و بحمام شده غسل کرده و از انجا بیرون شده
بنماز ایستاد و در نماز فرنگ فراوان فرمود زوجه او که زنتیب نام داشت اطفال
او را بزندان آورده زار زار میگریست و با شاگردان خطاب میکرد که این آخرین دیدار
شما ست با سقراط و ایشان نیز بآن زنان و اطفال نوحه میکردند چون سقراط از
نماز فراغت جست فرمود تا زن و فرزندانش بسرائے خویش مراجعت کردند
و پسر بزرگ خود را فرمود تا با شاگردان بمانند در اینوقت افریطون از وے

سؤال کرد که ما را در حق باز ماندگان کار بر چه سان بود سقراط گفت من شما را باصلاح نفس
خود وصیت میکنم چون نفس خویش را باصلاح آورید من از شما راضی خواهم بود و فرزندان
مرا نیز باصلاح نفس مامور دارید چون سخن بدینجا رسید خادمی از قضات احدی عشر از در در آمد
و بایستاد و بر سقراط درود و تحیت فرستاد و گفت ای حکیم آگاهم که تو امروز بر جمیع دانشوران روی
زمین فضل و برتری داری اما چون من مامورم معذورم تو آگاه بوده اکنون مرا علت قتل خود مدان آن
شربت که ایشان بسوی تو فرستاده اند نوش فرمای سقراط گفت چنان کنم که تو گوئی این
بگفت و بیرون شد و از شرمساری بدرون نمیرفت چون لحظه بر آمد سقراط افریطون گفت
آنمرد را بگوی تا با شربت حاضر شود پس افریطون بر حسب امر او را طلب داشت و خادم با پیاله
زهر در آمد سقراط جام از او بگرفت و بی تکلف بیاشامید شاگردان او چون اینحال بدیدند
خروش بر داشته زار بگریستند چنانکه بانگ های ایشان یک نیمه شهر را فرو گرفت سقراط
ایشان را منع فرمود و گفت با اطفال و عورات را بخانه وا پس فرستادیم که ناله و افغان
نکنند اینک شما کار زنان پیش گرفته اید آنجماعت از نهیب وی ساکت شدند و دم فرو بستند
پس سقراط از جای بخاست و همی در حجرهٔ آن خانه طی مسافت نمود و شاگردان را بنصایح
سودمند بهره داد تا پایهای او گران شد و از رفتن باز ماند آنگاه بر پشت بخوابید و افریطون
بدن او را لمس همی کرد تا برودت بحوالی قلب او رسید آنگاه افریطون گفت یا امام الحکمه
نمی بینیم عقول خود را مگر آنکه بسیار از کمال عقل تو دور افتاده باشیم سقراط گفت علیکم
بما امرتکم به اولا بعد از آن دست افریطون را گرفته بر چهرهٔ خود نهاده چشم باز کرد
نظر بجانب آسمان افگنده و فرمود اسلمت نفسی الی تا بقی نفس الحیاء و وداع جان گفت
و از شاگردان دانش افلاطون الهی در بالین او حاضر نشد چه مرضی در مزاجش ساری بود که از بستر

جدا نتوانست گشت مع القصه جسد او را با خاک سپردند و شاگردان او از پس او همیشه بحسرت زیستند
بعضے از مورخین فرنگستان بر انند که سقراط در هنگام وفات با کریتو که یکے از شاگردانش بود فرمود
که من به اسکولاپیس که اعظم اصنام مردم یونان است مقروضم چون من بگذرم خروسے بمعبد او
برده قسربانی کن و عذر من بخواه و این سخن تردد یگران اُستوار نیست علی الجمله چون روزگارے
از قتل سقراط بگذشت مردم این دانستند که اینکار بر خطا بوده پس آنکسان را که سبب این
فتنه بودند یک یک بدست آورده کیفر کردند مدت زندگانی سقراط درین جهان یکصد و هفت
سال بود لونے سرخ و سفید و چشمے ازرق داشت با استخوانے پس قوی سیاقت ما بین و بازویش
اندک بود موے زنخ فراوان داشت بنهایت زود جواب و کثیر التوجه بودے و طعام اندک
تناول فرمودے و ذکر موت بسیار کردے و عبادت خداے فراوان نمودے و جامهای
خشن پوشیدے و سفر کردن کم فرمودے و پیوسته با زهد و تقوی میزیست و با مردم بملاطفت
و مدارا میبود چنانکه وقتے در شهر اس شعرا او را هجا میگفتند و در مجالس مذاکره میکردند روزے
شخصے غریب آن بوم وارد انجمن گشت چون آن هجا بشنید پرسش نمود که این سخنان را در حق
که گفته اند سقراط بے مکروہے گفت این کلمات در حق من است و مرا شاید و هیچ باک ندشت
که مردم او را خوب دانند باید خواهند با شاگردانش میفرمود که من مردم دهقانم و تعلیم
من چون آب باشد و دل مستعین مانند زمین است و این برقرار است که چون زمین پاک
و قابل نباشد از آن چیزے نروید و از کلمات اوست که میفرماید باری تعالے هویت محض است
و نطق و عقل از دریافت کنه هویت مقدسه و تحقیق صفات کمال و تعیین اسماء جلال و جمال
آن قاصر است زیرا که منبع جمیع حقایق مدرکه و واصف هر شئے بصفات لایقه و نام گذارنده
هر موجود باسمی مناسب و اضافتی مخصوص اوست چون جمیع موجودات اوست لاجرم

ذات مقدسۂ او محیط جمیع اشیا است و محاط را احاطہ بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از رہگذر آثار
بالغہ و افعال کاملہ راہ بشناسائی اسماء و صفات تواند بود لکن چون اسماء و صفات از قبیل لوازم
اند از ادراک آن ادراک کنہ ذات مقدسہ لازم نیاید از جملہ اسماء آثار الہیۂ عادل است یعنی
واضع ہر شئے در موضعے کہ لایق اوست و خالق یعنی مقدر ہر شئے و عزیز یعنی غالبے کہ مغلوب
بودنش ممتنع است و حکیم یعنی ذات مقدسہ کہ از او جمیع افعال بر وفق مصالح و حکمی کہ موجب
نظام سلسلہ موجودات است جریان یافتہ و گوید علم و قدرت و وجود و حکمت او و مانند سایر
صفات کمال او غیر متناہی است در این مقام از وے سؤال کردند فرمود کہ قول بعدم
تناہی قدرت و تناہی موجودات بحسب احتمال قوابل است نہ باعتبار قدرت کاملہ و حکمت
بالغہ و عموم وجود و چون مادہ را احتمال صور غیر متناہی نیست ناچار بہ تناہی آن باید قائل شد
لکن نہ از جہت بخل در واہب الصور بلکہ از رہگذر قصور مادہ از اینجہت است کہ حکمت الٰہی
اقتضاے آن کردہ کہ موجودات از جہت ذات و صورت و حیز و مکان متناہی باشند
و از حیثیت زمان نظر باخر غیر متناہی و نظر باول از حیثیت زمان نیز متناہی باشند و چون بقاے
اشخاص باعیانہا متصور نیست حکمت بالغہ اقتضاے آن کرد کہ استیفای اشخاص در ضمن
بقاے نوع حاصل شد و بقاے نوع بتجدد اشخاص پس ہر آینہ قدرت جل جلالہ نہایت میرسد
و حکمت را غایت و منتہا متصور نیست و گوید اخص آنچہ خدا را بآن توان وصف کرد حی
قیوم است چہ اندراج علم و قدرت و وجود و حکمت در تحت حی بودن ظاہر است زیرا کہ
حیوٰۃ صفتے است جامع کل صفات و بقا و سرمدیت و دوام مندرجند در تحت قیوم بودن
چہ قیومیت شامل این صفات ثلثہ است و گوید حیوٰۃ نطق او نہ از جواہر ماست زیرا کہ ناچار
حیوٰۃ و نطق ما محل ورود و عدم و دثور است و حیوٰۃ و نطق حق منزہ است از عروض زوال

و دثور و بعضی از تحقیقات حکمت انگیز او در ذیل قصهٔ فلوطرخس و ارسیجانس مذکور خواهد شد و هم از
کلمات نصیحت آمیز اوست که فرماید همیشه فصل بهار است و این کنایت از آنست که همه
وقت کسب علم توان کرد و گوید وقت رواج مورچه مباش یعنی در پی کسب مال مکوش و گوید
نفس شریف را بحسن قبول حق و نفس خسیس را بسرعت میل بسوی باطل توان شناخت و گوید
توقف نفس در آنچه بر او مشتبه شود و قبول آنچه منقح گردد نشان حصافت و خردمندیست و گوید
اگر کسی در آنچه نداند سخن نراند مباحثه و مناظره از میان مردم برخیزد و گوید از کسی که دل شما
او را دشمن دارد بر حذر باشید و گوید مردم تمام هنر آن است که دشمنان از وی با امان زیست
کنند نه اینکه دوستان ترسان و هراسان باشند و گوید دنیا با آتش افروخته ماند که چون زیاده
طلب کنی سوخته شوی و چون بقدر حاجت برگیری با فروغ آن راه از چاه باز شناسی وقتی
افلاطون را سفری پیش آمد و از وی التماس پندی و اندرزی نمود در جواب فرمود
هر که را نشناسی از وی بدگمان مباش و آنکس را که ندانی از وی حذر کن و شبانگاه بی پا افزار
گام مزن و از چشیدن نعمتی که کیفیت آن ندانی اجتناب جوی و بغیر و یکی راهی که مجهول بود
فریفته مشو بلکه از راهی که مردم بیشتر عبور کنند سفر کن و هم از سخنان اوست که فرماید
اگر از مصاحبت نادان ناچاری چنان باش که اکل میته را گویند که در سفری با مرد توانگری
مرافقت داشت ناگاه دزدان پدیدار گشتند مرد توانگر گفت ای وای اگر مرا بشناسند و
سقراط میگفت ای وای اگر مرا نشناسند و هم او گوید با نشاط خشم با حلم گرانی که چون
غضب فرو نشانی اگر بر کس عتابی رود از در عدل و نصفت بود و گوید دنیا چون تربیت
که بر صفحه نگاشته اند از نشر بعضی طی بعضی لازم افتد و گوید دوستان را پیوسته ثنا گوی که دوستی
از ثنا خیزد چنانکه عداوت از قدح و هجا و از سخنان اوست که سزاوار رحمت سه کس تواند

بود مرد صالحی که خدمت امیر فاجری کند و عاقلی که مربی جاهلی بود و کریمی که محتاج لئیمی گردد و گوید
کارها آنگاه مختل ماند که تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن او را نپذیرند و سلاح جنگ را آنانی دارند
که بکار نتوانند بست و مال بدست بخیلی باشد که از بذل آن مضایقت کند و گوید شکر نعمت خداوند
را بگذشت طاعت و اجتناب از معصیت توان گزاشت فیلسوفی را سوال کردند که ترا از کسب
دانش چه سود بدست آمد گفت چه ازین زیاده تواند بود که در ساحل بحر استم و معاینه میکنم
که جاهلان غرقه میشوند شخصی در حضرت سقراط معروض داشت که روزی نام ترا نزد فلان ذکر کردم
و او ترا نشناخت سقراط فرمود زیان او راست که من نزد او مجهولم وقتی با مردی دوچار
شد که از جنگ فرار از جنگ فضیحتی بزرگ باشد در جواب گفت مرگ از فضیحت بدتر است
سقراط گفت زندگانی را آنگاه بر مرگ فضیلت است که بنام باشد نه با ننگ روزی بدانجمنی
ناسزائی در آمد و از وی برتر نشست با او گفتند بر این بیجا خشم نگیری گفت لاشک دیوار
این کاخ از حصار برتر بود کس را با او خشم نخیزد منزل من چون همت من فوق الثریاست
و محل او چون دانش او تحت الثری و از سخنان اوست که از اصغای سخن حق و قبول آن شرم
مدار اگرچه قایل آن مردی زبون و لیس مکانت بود چه از خواری مرد غواص در بهای در ثمین
فتوری نیفتد و گوید چون ندانی بپرس و چون بد کنی پشیمان باش و چون عطا کنی مخفی
دار و چون سایل را محروم گذاری برفق عذرا را کسیل فرمائی و گوید هر که اختلاط با دونان
جوید نفس خود را بیازماید چون بر خلاف خواهش صبور باشد شاید و اگر نه طریق تفرد
و تجرد گیرد و گوید آنکس که ترا برای تو دوست دارد نیکش بنواز و از سخنان اوست
که مردم ضعیف را با سه خصلت توان شناخت نخست آنکه باینده و اندرز التفات نکند
دوم آنکه با شهوت مخالفت نتواند کرد سوم آنکه قبول کند آن سخن را که نمیداند و هم او گوید

هر که داند در خور که کدام کار است تا از پی آن شود حکمتی بزرگ باشد او را گفتند همه زندگانی در
تحصیل حکمت کردی و مردم را بطلب آن دعوت نمودی و اینک همه شب بیداری و تشنگی بسر
بری پس این حکمت ترا چه بی نیازی بخشید گفت از الم آن حسد که تو بمن داری گویند
شخصی با او گفت چیست که ترا هرگز اندوهناک نه بینم گفت از آنکه
نیست مرا چیزی که تا بر فوت آن اندوه برم +

ظهور افلاطون حکیم پنجهزار و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افلاطون از جمله اجله حکمای یونان است که کسب حقایق حکمت در خدمت سقراط نموده
و در میان شاگردان او به مزید فرزانگی دانشمند و مهر سقراط زیاده با وی بوده چنانکه از قصه
سقراط بدان سیاقت که مرقوم افتاد این معنی را توان دانست و بکثرت مال نیز معروف بود
و آنزمان که هنگام قتل سقراط نزدیک رسید افلاطون بعرض وی رسانید که من زندان
بانان را دیده ام و با او پیمان محکم ساخته ام که چهار صد درهم بگیرد و ترا رها سازد سقراط گفت
ای افلاطون تو میدانی که مال و منال من در این جهان همه جهت چهار صد درهم نشود چگونه توانم
ادای آن زر کنم افلاطون گفت اگر اجازت رود من از مال خود بدهم سقراط
فرمود واجب نباشد چه در شهر بیگانه زر داده تا بر قتل من میدهند چنانکه مفصل
مرقوم شد علی الجمله بعد از قتل سقراط افلاطون و دیگر شاگردان در شهر اثین مشغول بتعلیم

حکمت و کشف حقایق بودند اما افلاطون افلاطون از دیگران فن‌وری داشتند

ظهور بقراط طبیب پنجهزار و یکصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بقراط بن براقلس از فرزندان اسقلیبیوس ثانی است و هم در انجمن وی کسب معارف نمودی و جنابش در فن طبیعی قدوهٔ حکما است و در علم طب پیشرو اطبا روزگاری در بلدهٔ صور که بر ساحل دریای شام است سکونت داشتی از آنجا گاه گاه بدمشق شدی و از کوهسارها و بیشه‌ها نشیمن جسته بریاضت نفس مشغول گشتی چنانکه در آن محال موضعی است که بصفهٔ بقراط معروف است و معالجهٔ مرضی را حسبةً لله فرمودی برای آنکه بیماران از حرکت رنجه نشوند خود بسوی ایشان آمد و شد نمودی و چون ملوک یونان ورا بمعالجه طلب میکردند اجابت مینمود لیکن زیاده بر زمان مداوا درنگ نمیفرمود وقتی بهمن بن اسفندیار صیت فضل و دانش ورا شنیده باحضار وی حکم داده بود تا یکصد قنطار زر خالص بدان میزان که در بنای مسجد اقصی باز نمودیم بدو دهند تا در ایران سکون کند و بقراط نپذیرفت بسبب آن خصومت که در میان ملک ایران و اهل یونان بود چنانکه در قصهٔ بهمن شرح دولت قرق مرقوم شد و هم اینمعنی را جالینوس در رسالهٔ اخبار بقراط ذکر فرموده علی الجمله بقراط در فن طب تجربت را با قیاس ممتاز ساخت و کتب اهل قیاس و تجربه و اهل اصحاب حیل را که هر یک منفرداً قانونی داشتند چنانکه مقرر بود گورشد هرچه بدست

آورد بسوخت و برانداخت و از مصنفات او کتاب عهد بقراط است که شاگردان خویش را
بدان وصیت کرده و جالینوس آنرا شرح کرده است و حنین از یونانی بلغت عرب
ترجمه نموده و دیگر کتاب فصول است که هم حنین ترجمه کرده و دیگر رساله امراض الحاره است
و آن مشتمل بر پنج مقاله است و سه مقاله آنرا عیسی بن یحیی العربی ترجمه نموده و دیگر کتاب اخلاط است که جالینوس تفسیر
نموده و حنین بلغت عرب مترجم شده و دیگر کتاب الماء و الهواء است که حنین مترجم شده و حبیش بن حسن شرح بر آن نوشته و دیگر
کتاب طبیعة الانسان است که نیز حنین بلغت عرب آورده و عیسی بن یحیی تفسیر کرده گویند در بدو حال
شاگردانرا از تعلیم علم طب بمردم بیگانه و غریب منع میفرمود و میگفت چون کس تیغ بدست
نااهل سپرده در سیآت اعمال او شریک باشد اما در نهایت حال بیم کرد که مبادا این علم
شریف ضعیف شود پس بفرمود مردم را چون اهل باشند از تعلیم ایشان ضنت نکنند
و از سخنان اوست که فرموده هر که دوست دارد نفس او جاویدان ماند باید پیش از مردن
آن را بمیراند و گوید هر که خدمت ملوک کند باید از غلظت و خشونت او رنجه نشود چه غواص
را از چشیدن آب شور دریا گزیر نباشد و گوید دو عاقل بسبب تشاکل عقل بر یک چیز اتفاق
کنند و هرگز دو جاهل با یک کار سازگار نشوند و گوید دو دانا با هم توانند یار بود اما دوستی
در میان جمعی هرگز پایدار نماند چه مقتضای عقل همه بر یک نسق نرود و گفت حاصل من از
فضل همین بود که بر جهل خود دانا شدم و گوید علوم پاک در دلی قرار نگیرد که با دنائت
و خساست آلوده باشد و گوید موت را سهل انگارید که مرارت آن در خوف آنست و گوید
آدمی باید در این سرا خود را چون مهمانی داند پس اگر قدحی بدو دهند بنوشد و اگر از و
درگذرانند طلب نکند و گوید کم خوردن از غذای مضر بهتر است از زیاد خوردن
نافع آن و گفت کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل عمر طویل است و گوید سه چیز است

کہ موجب ہزال و لاغری است باشراب و آب ناہار شکستن و در غیر جاۂ خواب خفتن و کلام برفع صوت گفتن و گوید معالجات بدن بر پنج وجہ است ہر مادہ فاسد کہ در سر جمع شود بغرغرہ دفع باید کرد و از معدہ باقی و از بدن باسہال و از جلد و از عروق بافصد توان مرفوع داشت و گوید چہار چیز است کہ نور باصرہ را زیان کند طعام شور خوردن و آب موزان بر سر ریختن و در چشمۂ آفتاب نگریستن و روے دشمن دیدن مع القصہ بقراط مردے خوب صورت و نیکو شمایل بود سرے بزرگ داشت و میش چشم و خمیدہ پشت بود سخن کم گفتی و غذا کم خوردے و بیشتر از ایام روزہ داشتی و سخت بطے الحرکتہ بودے در اینجہان نود و پنجسال عمر یافت و در شانزدہ سالگی عالم گشت

و مدت ہفتاد و نہ سال بتعلیم

و تصنیف مشغول بود

ظہور سولون حکیم در یونان پنجہزار و صد و شصت سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

سولون از صنادید حکماے یونان ہست و مسقط الراس او بلدۂ اسن بود کہ معرب آن اثنیہ است و سے جد مادری افلاطون است کہ شرح حالش مذکور خواہد شد مع القصہ چندان طلاقت لسان و عذوبت بیان داشت کہ مستمعین سخنان او را مفرح القلوب خواندندے و در آن ہنگام کہ مدار دولت فرق بر ملوک طوائف بود وارست کہ شرح

حالش مرقوم شد حکومت اسن داشت عوام الناس دل با سولون بد کردند و گفتند وے مردم
را از بیعت صابئین و اطاعت و عبادت اصنام باز میدارد و خواستند با او همان کنند
که با سقراط روا داشتند ناچار سولون از اراضی یونان فرار کرده بشهر صور که دریاے
شام است در آمد و در آنجا سکون ورزید تا رخت بسراے دیگر کشید از سخنان اوست
که فرماید بهتر چیزے که سلاطین را بدان دسترس بود تخفیف منال رعایا و کیفر اعمال
ارباب تعدی است و گوید چون کار بر مرد صعب افتد برا و باد که با مردم تنگدست مشورت
نراند چه مردم مسکین هر راے زند از سود دور و با زیان نزدیک باشد و گوید دوام مسرت
دنیوی و سعادت اخروے جز بحسن ادب و تجاوز از زلات و هفوات دوستان حاصل
نتواند شد از وے سوال کردند که جواد کیست و شاه تر از شمشیر برنده چیست و پدر کشته
را با قاتل چه عقوبت روا است فرمود که مرد بخشنده آنست که مال خود را بذل کند و بمال
دیگرے طمع در نه بندد و شاه تر از شمشیر زبان اهل نظم و نثر است که مردم را بزشتی نام
برند اما کیفر کشندهٔ پدر را نتوانم اندازه کرد روزے یکے از صاحبان ثروت بکثرت مال
بروے مفاخرت نمود سولون گفت ترا این فخر بر من نرسد چه مرا آن مال نیست
که کس تواند بتکلف از من گرفت و اگر چیزے بدست کنم هم بذل نمایم و ذخیرهٔ دیگر
سراے فراهم و بدین اندوخته هرگز نقصان راه نکند و مال از تو خرج نقصان پذیرد و نیز
نصیب دیگران گردد چه مثل مال دنیا خوے مردم است که هر ساعت بلونے رود و وقتے
او را گفتند پادشاه ترا دشمن دارد گفت سزاوار است و کدام پادشاه بود که بزرگوار
تر از خود را دوست دارد و توکل او چنان بود که اگر از قوت یکروزه چیزے فاضل شدی
ذخیره کردن آنرا عیبے بزرگ شمردے و با فقرا انفاق کردے ◆

ظهور افلاطون حکیم در یونان شهیر در صد و هشتاد و نه سال الف از هبوط آدم علیه السلام بود

افلاطون پسر ارسطی بن ارسطو بن اسقلینوس ثانی است که شرح حالش مذکور شد پدر مادر وی سولون حکیم است که هم سیرا و مرقوم افتاد و لفظ افلاطون بلغت یونان بمعنی صادق فصیح است وی آخرین حکمای ذوقیه اشراقیه است و پس از وی چون پاست حکما با ارسطاطالیس شد رسم مباحثه و مناظره بمیان آمد و یونانیان در فضل افلاطون زیاده مبالغه کنند چنانکه هیچ حکیمی را آن مکانت ننهند و شیخ شهاب الدین مقتول در تلویحات گفته که در عالم مراقبه و مکاشفه ارسطو را دیدم که ایستاده مدح استاد خود افلاطون میگفت از وی سوال کردم که آیا هیچیک از حکما فائض شدند بانچه او رابود فرمود که بجزوی از هزار جزو وی دست نیافتند پس نام بعضی از حکمای اسلامیه را بزبان راندم هیچ التفات نفرمود انگاه مشایخ صوفیه را شمردن گرفتم چون بنام بایزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری رسانیدم فرمود فلاسفه حقیقی ایشانند اما شیخ رئیس ابوعلی گوید اگر آثار افلاطون اینست که بما رسیده بضاعت او مزجات است و معلم ثانی که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد فرماید فلاسفه یونان هفت فرقه اند اول اصحاب فیثاغورس اند که بنام معلم خود مشهور شده دوم بنام بلدی خوانده شده اند که مبدا ظهور علمی که میان ایشان معمول است بوده و ایشان را اتباع ارسطینوس گویند و سوم را بنام مدرس و معلم خوانده اند ایشان را اصحاب کرسفس گویند چهارم باسم رائی که معلم بدان رای منفرد بوده شهرت یافته اند و اینجماعت را

اصحاب مظله نامیده اند چه در رواق هیکل مدینه اثن تعلیم و تعلم مینمودند پنجم آنان اند که در سلوک با مردم روش استاد خود را آئین کرده و ایشان اصحاب دیوجانس کلبی اند که با اهل خود شفقت کردندے و با بیگانه الفت نگرفتندے چنانکه خوے سگان است و ششم را اصحاب لذت نامند و ایشان گویند که غرض از حکمت و معرفت لذت دانش است که عاید نفس شود هفتم اصحاب افلاطون و ارسطو اند که ایشان را مشائین گویند چه بیشتر در حین مشی شاگردان را تعلیم میکردند اما اصحاب فیثاغورس و افلاطون و ارسطو از فرق خمسه برتری دارند و قبل از ایشان یونانیان در فلسفه طبیعیه کوشیدندے و اقتفا با اهل ملاطیه نمودندے که اعلم ایشان تالیس ملطی است که فلسفه را فلسفه نام نهاد و در هنگام خسوف بضرب طاس نحاس فرمان داد چنانکه هنوز متداول است و از پس او کسابیدوس ملطی و اینتمانس ملطی بود و همچنان انقیثاغورس و فلار مانیوس و ارسلاوس بودند و پنج تن از حکماے بزرگوار بفلسفهٔ مدینه پرداختند و نخستین ایشان انباذقلس بود و پس از ان فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطو و فلسفه بمعنی محب العلم است و ارسطو در کتاب حیوان گوید که از زمان سقراط فلسفه مدینه متداول گشت و یونانیان گویند هشت طبقه از مردم عالم استنباط حکمت و استخراج علوم کرده اند نخستین فارسیانند و دیگر هندیان و کلدانیان و مصریان و یونانیان و رومیان و عبریان و عربانند و دیگر طبقات مردم در خوردن و خفتن مانند بهایم باشند و گویند افلاطون آخرین حکماے سبعه است که سپهر حکمت را چون کواکب سیاره اند و نخستین ایشان انباذقلس است پس انگیسمالیس و فیثاغورس و انکساغورس و ثالیس ملطی و سقراط و افلاطون چون این مقدمات معلوم شد اکنون بر قصه افلاطون شویم او را در بدو حال میل فراوان بعلم شعر و ادب بود و از

اشعار او میرس که شرح حالش مرقوم شد بسیار یاد میکرد و در فن سخن گستری چندان طلیق اللسان و فصیح البیان بود که اگر خواستی سخنے را که بر باطل بودے چنان بکلمات دلکش وانمودے که مستمعین بر حقیقت آن تصدیق کردندے روزے در مجلس سقراط حاضر گشت وچون او از حصافت عقل و طلاقت لسان افلاطون وقوت یافت فرمود اے فرزند دریغ دارم که تمامت عمر عزیز را صرف شعر و سخن رنگین کنی ناز کسب معارف حقه باز مانی این سخن را افلاطون مؤثر افتاد و مدت پنجسال ملازم خدمت سقراط شد تحصیل حکمت الهی فرمود وانگاه که سقراط را بزهر جان گزا مقتول ساختند چنانکه مرقوم شد از ساختند چنانکه مرقوم شد از شهر اسن باراضی مصر سفر کرد و در نزد شاگردان فیثاغورس نیز روزگارے باستفاده مشغول بود وچون در فنون حکم آگهی حاصل کرد بیونان زمین مراجعت فرمود وبناے مدرسه گذاشته و در آنجا بتعلیم علوم پرداخت در اینوقت صیت دانش افلاطون باراضی سیسلی رسید دیانیسیس که حکومت آن اراضی داشت از اصغای فضایل افلاطون مایل صحبت او شد و نامهٔ بدو نوشت و رسولی چرب زبان بسوے او فرستاد که اگر بدینجانب گذر کنی و مردم را بسوے راه راست بخوانے از حضرت باری جل جلاله اجر بزرگ یابی افلاطون برحسب خواهش او بکشتی در آمده روانه سیسلی شد وچون بدان ملک رسیده از دیانیسس رخصت بار یافت و بمجلس او حاضر گشت چنانکه رسم حکما و مقتضے حکمت است سخن همه از آزادی راند و گفت هیچکس را نرسد که جز در حضرت پروردگار اظهار عبودیت و بندگی کند دیانیسس از ین سخن در خشم شد و گفت همانا تو در این شهر براے اختلال ملک و پراگندن چاکران من آمدهٔ و حکم داد تا افلاطون را گرفته برسم بندگان بفروختند و مدتے افلاطون

در شهر است مانند بندگان منزل بسته چون این خبر بیونان رسید جمعی از حکما برفتند و در بازار
شهر است او را بدرهمی چند بخریدند و بیونان آوردند و حکیم را نصیحت کردند که با پادشاهان
بمدارا و مواسا باش و سخن از در حکمت بران دیگر باره افلاطون بتعلیم مشکلات حکمت
پرداخت و بیشتر در حکمت اشراق و الهی و رمزی برد و در فن طب قیاس و تجربه را باهم معتبر میدانست و کتب فرق ثلثه را
چنانکه در قصهٔ سقراط مذکور شد هرچه بدست آورد بسوخت و در این فن شاگردان داشت که هر یکی را برای کاری معین کرده از
جمله ازالهٔ امراض را برای آزرین میرولس مفوض داشت و تدبیر ابدان و حفظ صحت را به فورونس گذاشت
و فوزلیس را برای فصد و کی معین کرده و عمل جراحات و التیام آن را به اثافردس
حواله نموده و اصلاح چشم و رمد را به سروخس تفویض فرموده و قانیس را جهت جبر عظام
کسوره و رد مخلوعه معین کرده و جز این بیست و دو تن از مشاهیر فلاسفه بشاگردی او دانا
شدند چنانکه در این کتاب مبارک مرقوم خواهد شد و بعضی از کتب مصنفات وی بنام
جمعی است که دوستان وی بوده اند و از جنابش مستفید شده اند اول کتاب ثالنجیس در فلسفه
دوم کتاب لاخس در شجاعت سیوم کتاب ارسطاطالیس در فلسفه چهارم کتاب میدس در عفت و کتاب که هر دو را
تیماوس نام کرده در افعال جمیله هفتم کتاب اوقومیدس در حکمت هشتم کتاب باقتاه نهم کتاب غرغیس در جنابش دهم
کتاب اوثوفرون یازدهم کتاب سنین در دوازدهم کتاب فاذن سیزدهم کتاب فریطن چهاردهم
کتاب فیلوطوقی پانزدهم کتاب فوالطولس شانزدهم کتاب طیماوس که یحیی بن عدی
آنرا اصلاح کرده هفدهم کتاب فرمانیدس هیجدهم کتاب فورس نوزدهم کتاب ماطن بیستم
کتاب بنس بیست و یکم کتاب ارخس بیست و دوم کتاب مانکسانک بیست و سوم کتاب اطیطفرس
بیست و چهارم کتاب مطیطس و انجمله اسامی حکمای بزرگانند و دیگر کتاب در توحید الهی دوم کتاب
در مناجات سیوم کتاب در عقل و نفس و جوهر و عرض چهارم کتاب در حس و لذت پنجم

کتاب الاحداس ششم کتاب در اصول مسایل هندسه پرداخته مع القصه شصت و یک جلد از کتب مصنفات او در میان مردم شائع گشت و محقق دوانی در رساله تهلیلیه گوید که از حکمای فلاسفه کسیکه بر حدوث عالم قائل است افلاطون بود بالجمله چون هشتاد و یکسال از عمر او گذشت وداع جهان گفت خاص و عام در تشییع جنازهٔ او حاضر شدند و جسد او را در بستانی که ملکی او بود در ملک مقدونیه مدفون ساختند و متروکات او در جهان منحصر بود بهمان بستان و دو خدمتگار و قدحی و جامی و گوشواری از زر که هنگام کودکی در گوش میداشت چنانکه رسم اشراف یونان بود گویند بر یکجانب قبر او نوشتند که اینجا مدفن مردیست که حکیم الهی و سرآمد مردم عصر خویشتن بود و در عفت و حکمت و اخلاق حسنه بر کس برتری داشت پس هر کس که میستاید او را که در او علم و حکمت بسیار است و بر جانب دیگر نوشتند که زمین فرو پوشانید جسد افلاطون را اما نفس او را مرتبه کسی است که هرگز نخواهد مرد و او مردی بود اسمر اللون و معتدل القامه و تمام اندام و خوب صورت که بمکارم اخلاق و محاسن افعال مشهور بودی و با خویش و بیگانه احسان فراوان فرمودی و خلوت دوست داشتی و گاه گاه از مردم کناره جسته روی بیابان نهادی و چون شاگردان او را طلب کردندی با آواز گریه راه بدو بردندی مع القصه از عقاید افلاطون اینست که فرماید برای عالم صانعی است مبدع است و محدثی است ازلی واجب بذاته و عالم بجمیع معلومات خود و او بود در ازل و نبود در وجود رسمی و طللی مگر امثال چند و در نزد افلاطون مُثُل بسایطی است مبسوطات و جمیع صور محسوسه مادیه حسب کثرت آن بسایط مبسوط اند و موجودات اینعالم آثار موجودات آنعالم است و لابد است برای هر اثری از موثری که شبیه باشد آن اثر را بنوعی از مشابهت و حکمای یونانیان از عدم ادراک معقولات افلاطون حکمای دیگر که بر قانون وی بودند از برای هر نوعی

ربی قائل شدند وصنمی بفرض خویش رسم کردند و پرستش نمودند پس ایشانرا خدا‌های بسیار
بود بالجمله جنابش را در حکمت عملی کتابی است که آنرا القاطات افلاطون گویند و نگارندهٔ این
کتاب همیون در حین نگارش حال او آن کتاب را بفارسی ترجمه نموده کلمهٔ چند ازان برشته نگارش
چه نگارش آن جمله موجب اطناب بوده و آن اینست که میفرماید مصاحبت اشرار را اختیار
مکنید چه همین قدر که ترا اهانت نکنند بر تو منت نهند. و گوید اولاد خود را بر آداب خود مقسور
مکنید که ایشان برای زمان دیگر خلق شده اند و باشد که مقتضی آنزمان دیگر باشد.
و گوید سرعت در عمل طلب مکنید بلکه نیکوئی آنرا بخواهید که بعد از فراغ شما از عمل از
نیکوئی آن پرسند نه از سرعت آن. و گوید هیچ کوچک را حقیر مشمارید باشد که از شما فزونی
داشته باشد. و گوید بخشش مرد عالم شبیه است بمواهب الهی بسبب آنکه آن بخشش
فانی نمیشود بجود کردن بلکه کمال مییابد نزد مفید شدن. و گوید از فضیلت علم آنست که کس
نتواند معین شود طالب آنرا و در سائر امور اعانت غیر مفید باشد. و کس نتواند علم را از تو
سلب کند و سایر سرمایه‌ها را توانند سلب کرد. و گوید نیکوئی کردن بآزاده مرد تحریک
میکند او را بر پاداش عمل و نیکوئی کردن با مردم دنی بر می انگیزاند او را بسوال دیگر.
و گوید اشرار متابعت میکنند مردم بد را و وامیگذارند نیک مردانرا چنانکه مگس مواضع
فاسده را از بدن اختیار میکند و مواضع نیکو را ملتفت نمیشود. و گوید وقتی که مرد بمقامی رسید
که فزون از حد او ست اخلاق او زشت و خشن میشود مردم را. و گوید سزاوار است برای
عاقل که یاد آرد هنگام حلاوت غذا مرارت دوا را تا زیاده نخورد. و گوید واجب است
که پادشاه از عامه در پرده زیست کند چه اگر با ایشان مختلط گردد خوار شود همانا خوی مردم
دنی آنست که خوار کنند. بعضی بعضی را توقیر مگذارند یکدیگر را پس هر که با ایشان بوده

چون یکی از ایشان شود و گوید وقتی برهان تو باکریم در مناظره قائم شود اکرام کند ترا و توقیر فرماید و وقتیکه حجت تو بر خسیس غلبه کند دشمن دارد ترا و عداوت کند با تو و گوید حرام است بر پادشاه که مستی کند چه پادشاه حارس مملکت است و قبیح است که محتاج شود حارس بکسی که حراست او کند و گوید از جمله صفات آزادگان آنست که صبر ایشان بر استصلاح کسانیکه دون رتبه ایشانند زیاده است از صبوری ایشان بر استغنای از کسانیکه برتر اند از ایشان و همچنان احتمال این جماعت از کسیکه ضعیف تر است افزون است از احتمال از کسیکه قوی تر است از ایشان و گوید اسرع اشیاء در انحلال و اضمحلال نفس چهار چیز است اوّل فرو بردن خشم دوم کوتاه دستی از آنچه عادت شده است سوم ردّ نصیحت از جانب مردم نادان چهارم سخره کردن صاحبان بحث صاحبان عقل را و گوید زیان رسانند ترا در معاشرت سه کس است اوّل آنکه بطرب باز دارد ترا دوم آنکه بفریبد و مغرور کند ترا سوم آنکه کوتاه و تر باشد همت او از همت تو و گوید واجب نیست مرح و ذم از برای کسیکه بر خوب و بد اعتماد ندارد و گوید سزاوار است که حاکم بر مجرم برفق و مدارا حدود براند و خشونت نکند چه اگر نبودند مردم مجرم او بر مسند حکومت و قضاوت نمی نشست و گوید مایوس نشوید از اهمال کردن پیران و مشایخ در امور تا آزموده شوند بعلل و چند انکه در مهمات سود آرند حاجت بسوی ایشان بر قرار است و گوید رای وزیر و مشاور تو اتقی است از رای تو برای تو چه او خالی است از هوای تو و گوید رقت بر سه کس واجب است اوّل بر عاقلی که بر او حکم جاهل روان باشد دوم بر قوی که گرفتار ضعیفی گردد سوم کریمی که محتاج لئیمی باشد و گوید زینت انسان سه چیز است اوّل علم دوم محبّت سوم آزادگی و گوید ملوک را از صفت باهی مکن و قدح مفرمای که امر و نهی سزاوار ملک

است نه سزاوار تو ولکن ذکر کن براے او فضیلتی را که بیرون کند صفات رذیله را از خاطر او و گوید امن کردن خاطر خائفی را افضل است از اطعام جایعی و گوید طول نمیکشد التذاذ جسمی و طبیعی چه لذتی سریع النقل والحرکة است و ثابت میماند لذت با شیاء عقلیه که محتاج نیست بجز است هیولی و گوید دنی تر است از کذاب کسیکه دروغ گوید از براے نفع غیر خود و خسیس تر است از ظالم کسے که ظلم کند براے نفع ما سواے خود و گوید وقتی که طلب مشورت کند از تو دشمن برمهه کن براے او نصح را بعلت آنکه با ستشاره بیرون میرود از عداوت تو بسوے دوستی تو و گوید سلطان چون دریاے بزرگست که استمداد میجویند از او جوہاے کوچک پس اگر شیرین باشد آن جمله نهرها شیرین مے شوند و اگر شور باشد شور میگردند و گوید امتحان کن مرد را بفعل او نه بگفتار او و گوید بزرگ تر فخر آنست که کس فخر نکند و گوید خریدن غلام کثیر الشهوة را نیکو مدان چه او را جز تو موالے باشد و نیز کثیر الغضب را پسندیده مدار که باضطراب مے آید در بندگی تو و همچنان عبد قوی الرای را مخواه که بر تو استعمال حیله کند بلکه طلب کن عبدے که حسن الانقیاد باشد و مطبوع باشد و قوی البنیه باشد و شاد خاطر و شدید الحیا باشد گویند آن هنگام که جان میداد فرمود که بضرورت درین جهان آمدم و بحیرت زیستم و بکراهت میروم

ظهور اقلیدس صوری پنجهزار و دویست و پانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اقلیدس از حکماے بلدهٔ صور است و آن شهریست در کنار بحر شام و جنابش را اقلیدس نجار

خواهند مع القصه او اول کس است که فن ریاضی را در ذیل کتب مندرج فرمود و مدوّن ساخت و
کتابی در علم هندسه نگاشت و نام خود بر آن گزاشت که هم اکنون در میان طالبان
علم مشهور و متداول است و بسا از حکمای روم و موبدان ایران بر آن کتب شرح
نوشتند و اقلیدس را ستایش کردند نام وی چنان بلند شد که حکمای یونان بر ابواب
مدارس خود نقش میکردند که هرکه مرتاض نباشد بمدرسه ما درون نشود و بغرض ایشان
از این سخن آن بود که هرکه ندیده باشد کتب اقلیدس را بمدرسه در نیاید که درخور انجمن ما
نیست و از مصنّفات اقلیدس است اوّل کتاب مناظر دوم کتاب مفروضات سوم
کتاب تالیف اللحون چهارم کتاب ظاهرات پنجم کتاب اختلاف مناظر ششم کتاب معطیات
هفتم کتاب قسمت که ثابت بن قره اصلاح آن کرده هشتم کتاب قانون نهم کتاب ثقل وخفت
وهم کتاب اقلیدس که مرقوم شد و سه کتاب دیگر منسوب باوست که بعضی آنرا منحول دانسته
اند اول کتاب نغم معروف بکتاب موسیقی دوم کتاب ترکیب سوم کتاب تحلیل یعقوب
بن اسحق کندی در رسالهٔ خویش مرقوم داشته که مردی از بزرگان یونان را دو کتاب از
مصنفات ابلونیوس نجار بدست افتاد در صنعت اجسام خمسه و در یونان کسی را نیافت
که آن دو کتاب را بداند و از رومی بیونانی ترجمه کند پس کسی را ببلدهٔ صور فرستاده
از اقلیدس درخواست نمود که آن کتاب را ترجمه روشن فرماید اقلیدس مقدمه ذکر نمود بر آن
کلمات ابلونیوس را روشن ساخت و مقالات سیزده گانه که باقلیدس نسبت کنند عبارت از آنست
و دیگر بر آن کلمات افزود و مرقوم داشت در آن چیزی که ابلونیوس یاد نکرده بود از چگونگی
نسبت بعض آن مجسمات ببعض دیگر کندی در رسالهٔ اغراض کتاب اقلیدس آورده که این
کتاب از مصنفات ابلونیوس نجار است و اقلیدس برحسب خواهش یکی از بزرگان سیزده مقاله

آنرا تفسیر کرد لاجرم این کتاب منسوب بدو شد و بعد از ان اسقلاوس که شاگرد اقلیدس بود
چنانچه ذکر حالش عنقریب مذکور شود مقاله چهاردهم و پانزدهم را از کتاب اصل پیدا کرده
ترجمه نمود پس اقلیدس چیزی بر آن کتاب نیفزوده است و ابو علی حسن بصری ساکن
مصر مصادرات این کتاب را شرح کرده و هم موسوم با بن هیثم است و مقالهٔ عاشره
آن کتاب را ابلنیاس حکیم که قصهٔ آن خواهد آمد شرح کرده و پس از وی از لغت یونانی بعربی
ترجمه کرده اند و همچنین قاضی ابی محمد بن عبد الباقی بغدادی فرضی معروف بقاضی
بیمارستان مقالهٔ عاشره را شرح کرده و علمای فرنگستان نیز بر آن کتاب شروح متعدده
دارند و همچنان جوهری شرحی بر آن کتاب نوشته و ماهانی مقاله خامسه را شرح کرده
و اسحق بن حنین آنرا نقل نموده و ثابت بن قره اصلاح فرموده و ابن ندیم گوید مقالهٔ
عاشره را از نقل ابی عثمان در نزد علی بن احمد عمرانی در موصل دیدم و ابو حفص خراسانی
را نیز بر آن کتاب شرحی است و ابو القاسم انطاکی نیز تمام شرح کرده و ابو الوفا را شرحی ناتمام است و
زید بن علی نه مقاله و بعضی از مقالات عاشره را شرح کرده و ابو یوسف رازی مقالهٔ عاشره را برای ابن عمید
تحریر نموده و حجاج بن یوسف بن مطر الکوفی کتاب اقلیدس را یکبار برای هرون و یکبار برای مامون نقل کرده ثانی زیاده معتمد
افتاده مع القصه از سخنان اقلیدس است که فرماید الخط هندسة روحانية ظهرت بآلة جسمانية و فرموده هرچه از تو فوت شود دریاب و حصول
مثل آن دست داری یا تحصیل چونان در قدرت بازوی تو نیست در هر حال دریغ خوردن
و افسوس داشتن سود نبخشد و گفت بدتر مردم کسی است که بسبب سوء ظن هیچکس را معتمد
نداند و هیچکس نیز بسبب این خوی که او دارد بر او اعتماد نکند و گفت میان برادران
خصومت میفکن چه ایشان اندک مداهنه بصلح گرایند و تو در میان زیانکار و شرمسار مانی
گویند شخصی با او گفت که من چندان بکوشم که ترا از حلیهٔ حیات عاری سازم در جواب وی

فرمود که من چندان جهد کنم که بآب حفاوت و مهربانی
آتش خشم ترا فرونشانم

ظهور ارسطاطالیس حکیم پنجهزار و دویست و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ارسطاطالیس وارسطالیس ورسطاطالیس ورسطالیس اینهمه نام ارسطو هست و لفظ ارسطو بلغت یونانی بمعنی فاضل کامل است و او پسر نیقوماخس است که شرح حالش مذکور شده مولد او بلده اصطاغیرا بود از اراضی یونان مردے سفید پوست و کوچک چشم و تنگ دهان و فراخ سینه و کشیده بینی و کشاده پیشانی بود قامتے باندازه و ریشی بانبوه داشت اگر تنها رفتی بسرعت شتافتے و اگر با اصحاب بودے آرمیده سیر فرمودی بیشتر وقت در ظل اشجار و کنار انهار روزگار گذاشتے و استماع نغمات و صحبت اصحاب ریاضات را دوست داشتے و در کار جامه و نان و مضاجعت با زنان بر طریق اقتصاد معرفت و اگر در مباحثه و مناظره مغلوب شدی انصاف فرمودی و بخطا اعتراف نمودی مدت بیست سال در حضرت افلاطون بکسب حقایق حکمت مشغول بود و افلاطون بے حضور او تعلیم علمی نمی فرمود و اگر کسے از وے سوالے میکرد ما دام که ارسطو حاضر نمی شد پاسخ نمیداد راقم حروف را از مقولات میر فندرسکی ملحوظ افتاد که وقتے عمرو بن عاص بعد از مراجعه از مصر باستسعاد حضور خاتم الانبیا صلے الله علیه و آله اختصاص یافت از وے سوال فرمود که بر چه دینند اهل مصر عمرو عرض کرد که بر آئین ارسطو علیه اللعنة آنحضرت وی را از چنین جسارت منع نمود و فرمود انه نبی فجهله قومه

قومهٔ علی الجملہ ارسطو پیشوای حکماے مشائین است وجملہ حکما کہ بعد از وے ظہور یافتہ اند
خوشہ چینان خرمن او یند واو معلم جمیع علوم است واصول حکمت نظری بدینسان کہ شایع
است از مصنوعات خاطر اوست واز اینروے او را معلم اول خوانند وعلامہ دوانی
در رسالہ ہیاکل مرقوم داشتہ کہ ارسطو فرمودہ خاطبنی جوہر من جواہر الملکوت بکثیر
من العلوم فقلت لہ من انت قال انا طباعك و در کتاب اخوان الصفا مذکور
است کہ چون در زائچہ طالع شخص کوکبی از کواکب بدرجۂ اعلی باشد و دلائل علم ومعرفت قوی
باشد ممکن است کہ بعضے از روحانیات آن کواکب با او سخن کنند بالجملہ چون افلاطون
وداع جہان گفت وے سی وہفت سالہ بود چہ از ہفدہ سالگی با خدمت او پیوست
بعد از افلاطون در مدینۃ الحکماے بناے مدرسہ نہاد و بکشف مشکلات حکم ومعضلات
علوم پرداخت چون سالے چند براین برگذشت قلبب پدر اسکندر کہ عنقریب شرح حال
ایشان مرقوم میشود از مقدونیہ نامہ بسوے ارسطو فرستاد کہ منت خدا را پسری از ما
بوجود آمدہ است در زمانے کہ شما در دنیا بودہ اید وما مطمئن ہستیم باینکہ شما او را بخوبے
تربیت کنید کہ ہم سزاوار پدر وہم لائق مملکت مقدونیہ باشد پس واجب است کہ شما بجانب
شہر مقدونیہ سفر کنید تا روزگارے در صحبت شما بسر شود چون این نامہ بارسطو رسید ناچار
بار بربست وباراضی مقدونیہ آمد وبتربیت اسکندر مشغول شد و او را از فنون فضایل
بیاموخت آنگاہ روزے در انجمنی اسکندر را حاضر کرد واز وے مسائل مشکلہ حکمیہ را پرسیدن
گرفت واسکندر یک یک را بقانون جواب گفت در اینوقت ارسطو بجاے تحسین او را
خوار ساخت وخاطرش را ملول وآزردہ فرمود چنانکہ مردم انجمن او را بظلم نسبت کردند
وبعد از خروج اسکندر را از وے سبب این خشونت پرسیدند در جواب فرمود کہ اسکندر کودکی

است درآغوش دولت پرورش یافته وعنقریب بدرجهٔ سلطنت ارتقا جوید خواستم مرارت
ظلم را با او بچشانم تا چون دست یابد برعیت جور و تعدی روا ندارد روزے ارسطو از
شاگردان خود یک یک سوال میفرمود که اگر شما را کار بکام شود و زمانه برمرام افتد در
ازای تعلیم من چه جزا کنید وایشان هریک سخنے میگفتند چون نوبت باسکندر رسید
عرض کرد ای استاد اینقدر مرا بگذار که معمورهٔ زمین را فرو گیرم پس با تو آن کنم که از چون
منی لایق چون توئی بود ارسطو فرمود از کردار تو تفرس مینمودم که سلطنت ربع مسکون بتو رسد
اینک آن فراست استحکام یافت مع القصه چون اسکندر بر سریر سلطنت برآمد واز مقدونیه
بعزم جهانگیرے بیرون شد ارسطو از زحمت سفر استعفا جست وکتابے در حکمت عملی برای
او نوشت مسمی بستر الاسرار که راقم حروف را در حین نگارش این کلمات مطالعه افتاده
غرض ارسطو آن بود که این کتاب در غیبت او بازای صحبت خود در مامقدونیه
توقف فرمود وبعد از حرکت اسکندر بهوائی شهر مسقط ملایم طبع ارسطو نیفتاد پس
از آنجا کوچ داده بشهر اسن آمده مدت ده سال در آنجا سکون داشته بتعلیم علوم هم
مشغول بوده شخصے کاهن که او را ماذن میگفتند دل با حکیم بد کرده با مردم گفت که
ارسطو بد دین است وروش سقراط دارد و پرستش اصنام را مکروه میشمارد او را
کیفر این عمل واجب باشد وجمعی از عوام با او موافقت کردند ارسطو از سختان ایشان
رنجیده خاطر شد واز بلدهٔ اسن کوچ داده به بلدهٔ اصطاغیرا که مسقط الراس او بود نزول
فرموده بتعمیر آن مدینه پرداخت وطالبان علم را از هر جهت بهره مند ساخت تا روزگارش
قریب بپایان رسید بساحل دریا آمد تا حقیقت جذر و مد را معلوم کند و در کشف آن کتابے
نگارد اجل محتوم مهلت نداد وجنبش در همان ساحل بحر وداع جهان گفت وجسدش را

شاگردان او بآئین صابئیه قوم بخاک سپردند و از پس مرگ او هرگاه بر آن جماعت مسئله
مشکل افتادی در مقبرهٔ او حاضر شدندی و بمناظره و مباحثه پرداختندی تا آن دقیقه
بر ایشان کشف شدی و گمان آنقوم چنان بود که زیارت تربت او موجب صفای ضمیر و
صورت خاطر است و چون روزگاری بر این گذشت مردم اسطاغیرا بساحل بحر آمده
عظام رمیم او را فراهم کردند و در ظرفی از نحاس نهاده در زمین اسالیس دفن نمودند
و آن موضع را برای مجلس مشاورت مقرر داشتند و چنان میدانستند که در آن خاک
عقول ایشان را کمالی و فروغی حاصل میشود و از ارسطو پسری ماند مسمی به نیقوماخس
که نام پدر را برای او نهاده بود و دختری داشت صغیره و مالی فراوان از وی بهرهٔ
ایشان گشت و مدت زندگانی او در این جهان شصت و هشت سال بود از مصنفات او
یکصد و بیست کتاب و رساله باقی ماند و سبب ترجمهٔ بعضی از آن کتب بلسان عرب و عجم
آن شد که شبی مامون عباسی ارسطو را در خواب دید که بر سریری نشسته و از وی خوفی
تمام در دل مامون راه کرد و پس هیبت شده از او سوال کرد که چه کسی در جواب گفت که من
ارسطاطالیسم مامون شاد شد و عرض کرد که ای حکیم نیکو کدام است فرمود آنچه عقل نیکوی
آن حکم کند دیگر باره عرض کرد مرا پندی فرما در جواب گفت بر تو باد بتوحید و مصاحبت
با همنشین نیکو چون صبحگاه مامون از خواب بر آمد خاطر بر آن گماشت که مصنفات ارسطو را
بدست کند و ترجمه نماید پس نامه بملک روم فرستاده از وی کتب ارسطو را طلب فرمود
او در جستجو بر آمد عاقبت یکی از رهبانان که در دیری دور از قسطنطنیه سکون داشت
بعرض رسانید که خانه ایست در اراضی یونان که از عهد قسطنطین تاکنون هر کس که در آن ممالک
برتری یافته قفلی بر آن خانه افزوده و هیچیک از بزرگان باب آن بیت را نگشوده

اند چه گمان کرده اند که در آن خانه مالی است از اندوختهٔ سلاطین سلف و تنگ می داشتند
اند که دست بر آن برند تا مردم نگویند که از عدم کفایت به اندوختهٔ دیگران محتاج شد
و حالانکه در آن خانه نیست جز از کتب حکمت چه در زمان قسطنطین که مردم بوزنطیه دین
مسیحا گرفتند قسطنطین بفرمود تا کتب حکما را جمع کرده در آن خانه نهادند و در بستند
تا مردم بمطالعهٔ آن کتب در شریعت عیسوی سستی نگیرند ملک روم با صنادید دولت مشورت
کرد که از کشودن آنخانه و فرستادن آن کتب نزد مسلمین مرا عصیانی لازم شود یا رستگار
باشد ایشان گفتند هرگز بر تو گناهی نبود چه این کتب در میان هر طبقه شایع گردد قواعد
شریعت و ملت ایشان را متزلزل کند پس ملک روم بی اکراه فرمود در آن خانه
را بر کشودند و از آن کتب فراوان که در آنجا بود بهم نهاده بودند پنج شتر که انبار ساخته
بخدمت مامون فرستاد و مامون جمعی را گماشت تا آنکه جمله را از لغت یونانی در رومی
بلسان عرب ترجمه کردند و بعضی از آن کتب تمام و برخی ناتمام بود که الی الآن
ناتمام مانده پس از این واقعه بعضی از مسلمین نیز در طلب کتب یونانیان شدند و
گاه گاه نوشته بدست آورده ترجمه کردند تا ملوک بنی عباس جمعی را برای
ترجمه کتب حکمت گماشته بودند که ایشان را مرسوم و اجری فراوان میدادند
از جمله حنین بن اسحق و حبیش بن حسن و ثابت بن قره و جمعی دیگر بودند که هر یکیرا
در ماهی پانصد دینار زر خالص میدادند و از مردمی که بعد از بنی المنجم بدین مهم
رفتند محمد و احمد پسران موسی بن شاکر بودند چنانکه ذکر حال هر یک در جای خود خواهد
شد از بذل مال و نفس دریغ داشتند تا فلسفه و هندسه و موسیقی و ارسماطیقی و طب
را این بدست کردند و قسطاء بن لوقای بعلبکی را چون بغداد آوردند از این

جنس کتب با خود داشت بعضی را خود بزبان عرب ترجمه کرد و بعضی را دیگران از بهر او ترجمه شد و محمد بن اسحق الندیم گوید که از اسحق بن شهرام شنیدم که گفت در سه منزلی قسطنطنیه خانهٔ بود که قومی از صابیان کلدانی بجا در آن بودند و جزیه بملک روم میدادند و آن هیکلی بس عظیم بود دروازه هر دو مصراع از آهن داشت که از آن هنگام که یونانیان عبادت اصنام میکردند و آن هیکل را محترم میداشتند دربسته بودند من از ملک روم التماس داشتم که فرمان دهد تا آن خانه را در بگشایند و مرا بتماشا بر نخست ملتمس من بقبول نیفتاد چون الحاح از حد بدر بردم لفرمود تا آن خانه را در باز کردند بدرون شدم و هیکلی از مرمر سفید دیدم که بر احجار آن نقوش بسیار و کتابت بیشمار بود و از کتب قدیمه چندان انباشته بودند که بر حسب تخمین هزار شتر را اگر انبار میساخت و بعضی از آن کتب را چوب خواره فاسد ساخته بود و از زر خالص آلات و اوانی فراوان بر زبر هم نهاده بودند بعد از تماشا از آنجا بدر شدم و حکم شد تا دیگر باره آن هیکل را دربستند و این واقعه در زمان سیف الدوله بود که ذکر حالش درجای خود خواهد شد چون این مقدمه مرقوم افتاد بر سر سخن رویم مصنفات ارسطو را چهار مرتبه بود اوّل منطقیات دوم طبیعیات سوم الٓهیات چهارم خلقیات و ماتحت از منطقیات او سخن کنیم و آنرا نیز مراتبی است اوّل قاطیغوریاس دوم باریرمیناس سوم انولوطیقا چهارم ابودیقطیقا پنجم طوبیقا ششم سوفسطیقا هفتم ریطوریقا هشتم انوطیقا که آنرا نوطیقا نیز گویند اکنون بر سر نخستین رویم که قاطیغوریاس نام داشت و آن عبارت است از مقولات عشر که حنین بن اسحق بلغت عرب ترجمه نموده و شرح و تفسیر کرده و از حکمای متقدم رومی یونانی فرفوریوس یونانی اصطفن اسکندرانی دوالیس و املونیوس رومی

وثامسطیوس رومی وثاوفرسطیس یونانی و اباتلخیس وثاون حکیم واسکندر افریدوسی
که ذکر حال هر یک مرقوم خواهد شد شرح کرده اند ویحیی نحوی بطریک اسکندرانی نیز
چیزے نگاشته اند واز حکماے اسلام معلم ثانی وابوبشر متی وابن مقفع وابن بهرین
وکندی واسحق بن حنین واحمد بن الطیب ورازی شرح نموده ومنتهبات ومختصرات
کرده اند ودیگر باریرمیناس بود وآن عبارت است از مباحث الفاظ که حنین بسریانی
واسحق بعربے نقل نموده ویحیی نحوی شرح نموده واز حکماے متقدم اسکندر افریدوسی
واصطفن اسکندرانی آنرا شرح کرده وشرح هیچیک دیده نشده واباتلخیس وفرفوریوس
وجالینوس نیز شارح آنند وهمچنین شرح کرده است آنرا ثاوفرسطیس وقویری وابوبشر متی
وفارابی اما اسحق بن مقفع وکندے وابن بهرین ورازی وثابت بن قره واحمد بن
الطیب آنرا تلخیص واختصار کرده اند ودیگر انولوطیقا بود که عبارت است از تحلیل
قیاس آنرا ثیاوذرس بعربی نقل کرده وبر حنین عرضه داشت تا اصلاح فرمود وبعضے از
آنرا حنین بسریانی نقل نمود وبرخے را اسحق بسریانی وعربی نقل کرد ودیگر وهی تا اشکال
حملیه شرح کردند وثامسطیوس دو مقاله آنرا در سه مقاله شرح کرد ویحیی نحوی نیز شرحی
نوشت وابوالبشر متی هر دو مقاله را شرح نمود وکندی را نیز شرحے است ودیگر ابوتیقطیقا بود
که آنرا انولوطیقای ثانی گویند که عبارت است از برهان وحنین بعضے را بسریانی آورده
واسحق تمام آنرا بسریانی ترجمه کرد ومتی ترجمه اسحق را بعربے آورد وثامسطیوس واسکندر
افریدوسی آنرا شرح کرده اند واینک موجود نیست ویحیی نحوی وابویحیی مروزی استاد
متی را برآن سخنان کلامی هست ومتی وکندی وفارابی را نیز شرحے ست ودیگر طوبیقا بود که
عبارت است از جدل واسحق آنرا بسریانی آورده ویحیی بن عدی ترجمه او را بعربی نقل کرده

و دمشقی هفت مقالهٔ آنرا ترجمه نموده و ابراهیم بن عبد الله هشت مقالهٔ آن را نقل
فرموده و یحیی بن عدی گوید در آغاز تفسیر آن کتاب که من نیافتم برای این کتاب
تفسیری از متقدمین مگر آنچه اسکندر از مقالهٔ اولی شرحی تمام کرده و شرحی بر مقالات
خامسه و سادسه و سابعه و ثامنه نوشته و ابلونیوس مقالات اولی و ثانیه و ثالثه و رابعه
را شرح کرده پس اعتماد کردم در این تفسیر بر قول اسکندر و ابلونیوس و اصلاح نمودم
عبارت ناقلان این دو تفسیر را و صاحب تاریخ الحکما گوید کتاب یحیی بن عدی مشتمل بر هزار
ورق کتابت است و جز آن شرح ابلونیوس است چهار مقاله اولی را و دیگر شرح اسکندر
است چهار مقاله اخری را تا موضع دو دانه و هم از مقاله ثامنه و ثامسطیوس نیز چندین موضع
آنرا شرح کرده و فارابی شرحی نوشته و تلخیصی فرموده و متی مقاله اولی را شرح
کرده و شرح اسکندر و ابلونیوس را اسحق بعربی آورده و ابو عثمان دمشقی ترجمه کرده و دیگر
سوفسطیقا بود که عبارت از مغالطه است و آنرا حکمت مموهه نیز گویند و آنرا ابن ناعمه و ابوبشر متی
بسریانی آورده اند و یحیی بن عدی بعربی نقل کرده و شرح نموده و ترجمه ابن ناعمه را هم
قویری و ابراهیم بن بکوش بعربی آورده اند و اصلاح کرده اند و کندی را نیز بر آن کتاب
شرحی است و دیگر ریطوریقا بود که عبارت از خطابت است اسحق آنرا بلسان عرب آورده
ابراهیم بن عبد الله نیز ترجمه نموده و فارابی شرح کرده که قریب بیکصد ورق کتابت است
و دیگر ابوطیقا بود که عبارت است از شعر و ابوبشر متی و یحیی بن عدی از سریانی بعربی
آورده و گویند ثامسطیوس را نیز در آن کلامی است و بعضی بر آنند که آن مقاله را به ثامسطیوس
بدروغ نسبت کرده اند و کندی را هم از آن کتب اختصاریست و ثانی مصنفات ارسطو طبیعیات
است اول سماع طبیعی که آنرا سمع الکیان نیز می نامند هشت مقاله است و اسکندر افرودیسی

مقالهٔ اولی را و دو مقاله شرح کرده آن نیز تمامش موجود نیست و ابوروح صابی آنرا
نقل کرده و یحیی بن عدی اصلاح آن نموده و مقالهٔ ثانیه را حنین بسریانی برده و یحیی بعربی آورده
و مقالهٔ ثالثه در میان نیست و رابعه را قسطا بن لوقا به مقاله شرح کرده و مقالهٔ خامسه را
نقل نموده و سادسه را شرح کرده و اینک نصف از آن جمله موجود است و مقالهٔ سابعه را
نقل نموده و هشتم را شرح کرده لیکن جز ورقی چند از آن بدست نبود و این ناعمه ترجمهای
قسطا را دیگر بار ترجمه کرده و جماعتی از فلاسفه آنرا بتفرقه شرح کرده اند چون فرفوریوس که
چهار مقاله را شرح کرده و بسیل نامی نقل نموده و ابو البشر بار دیگر نقل کرده و ثامسطیوس
مقالهٔ اولی را شرح کرده و ابو اسحق بن کرنیب بعضی از مقالهٔ اولی و بعضی از رابعه را تا مبحث
زمان شرح کرده و ثابت بن قره نیز بر بعضی از این دو مقاله کلمهٔ چند نوشته و ابراهیم
بن الصلت بر مقالهٔ اولی شرحی دارد و ابو الفرج بن قدامه را نیز شرحی است که از رومی
بعربی نقل شده و بخط جورجیس پیرو وی سخنان ثامسطیوس بر حواشی آن کتاب ثبت شده
و عیسی بن علی بن عیسی الجراح الوزیر در نزد یحیی بن عدی آن کتاب را قرات میکرده
و تحقیقات یحیی را در حین قرات بخط زیبای خود ثبت کرده و ابن المسیح نیز بر آن کتاب
شرحی دارد و فلاسفهٔ اسلام نیز بسیار بر آن کتاب شرح دارند و دیگر کتاب سماع عالم است
مشتمل بر چهار مقاله ابن البطریق و ابو بشر و اسکندر افرید وسی بعضی از مقالات آنرا نقل
نموده اند و ثامسطیوس تمام آنرا شرح و تفسیر کرده و یحیی بن عدی نقل و اصلاح
نموده و حنین بن اسحق بر شانزده مسئله از مسائل آن کلامی نوشته و ابو زید بلخی
اوایل آنرا برای ابو جعفر خازن شرح کرده و ابو هاشم جبائی را بر آن سخنان اعتراضاتست
و آنرا التصفح نامیده اند و در مقام ابطال قواعد ارسطو آمده مذکور است که یحیی بن عدی

در بغداد با بزرگان علمای کلام نزد وزیر حاضر شد وزیر با آنجماعت گفت که با این شیخ که از فلاسفه است
سخن کنید یحیی ازین مهم استعفا نمود و گفت میترسم که میان من و ایشان آن رود که میان
جبائی در کتاب تصفح با ارسطو رفت چه ایشان اصطلاحات مرا ندانند و من مصطلحات ایشانرا
ندانم چنانکه جبائی عالم بقواعد منطقیه نبود و بر مفهوم خود اعتراض نمود بی انصاف او تحسین
کردند و از چنین کارش معاف داشتند و دیگر کتاب کون و فساد است که حنین بسریانی
برده و اسحق بعربی آورده و دمشقی نیز بلسان عرب نقل کرده و اسکندر تمام آنرا شرح
نموده و متی نقل کرده و نقل متی را ابو ذکریا یحیی بن عدی اصلاح کرده و یحیی نحوی آنرا شرح
کرده و مقاله اولی را قسطا نیز نقل نموده و لامیندروس نیز شرحی دارد و آن کتاب بلغت
یونانی نیز یافت شده که بعربی ترجمه کرده اند و جماعتی که عالم بلغت سریانی بودند گفتند که شرح
آن بسریانی تفصیل دارد بشرح عربی و دیگر کتاب آثار علویه است آنرا لامیندروس
شرحی نوشته و ابو بشر طبری نقل کرده اسکندر نیز شرحی دارد که بعربی ترجمه شده کاتب نقل
آن معلوم نیست و یحیی بن عدی کتاب نفس را از ان سه مقاله نقل نموده و حنین جمله آنرا
بسریانی برده و اسحق نیز آنرا نقل کرده مگر قلیلی را و کرت ثانی تمام آنرا انیکوتر از اول
نقل نموده و ثامسطیوس آن کتاب را شرح کرده مقاله اولی را در دو مقاله و ثانیه را نیز
در دو مقاله و ثالثه را در سه مقاله و لامیندروس را بران تفسیری است و شرحی
بر آن از سنبلیقوس است بلغت سریانی و اسکندر آنرا تلخیصی نوشته قریب یکصد ورق و
ابن بطریق را نیز در آن باب تلخیصی است و شرح ثامسطیوس را اسحق بعربی آورده و بعد از
سی سال تصحیح کرده و دیگر کتاب حس و محسوس است مشتمل بر دو مقاله و قلیلی از آنچه یافت
میشود از ابی بشر متی بن یونس اخذ شده دیگر نقلی که از ناقلی معتمد باشد بدست نیامده

و دیگر کتاب حیوان است مشتمل بر نوزده مقاله نقل نموده آنرا ابن البطریق و نقلی قدیم بلغت سریانی یافت میشود نیکوتر از عربی و مختصرے چند نیز از قدیم بر آن کتاب هست بدانسان که یحیی بن عدی ذکر کرده و نیقولاوس نیز بر آن مختصری نوشته و ابو علی بن زرعه آنرا بعربی نقل کرده وسوم از مصنفات ارسطو کتاب الٰهیات ست و آن مرتب است بترتیب حرف یونانی اوّل الف صغری است که اسحٰق آنرا نقل کرده و آنچه درمیان ست تا حرف هو هوست و این حرف را یحیی بن عدی نقل کرده و حرف نون بلغت یونانی یافت میشود و آنرا اسطاث کندی نقل نموده و ابو بشر متے مقالۂ لام را که یازدهم است از آن حروف بعربی نقل کرده و حنین بن اسحٰق آنرا بسریانی برده و ثامسطیوس نیز مقالۂ لام را تفسیری کرده و ابو بشر آن تفسیر را نقل نموده و اسحٰق بن حنین چند مقاله را ترجمه کرده و سوریانوس مقالۂ بآ را تفسیر نموده و دیگرے آنرا بعربی آورده و چهارم از مصنفات ارسطو خلقیات ست و کتاب اخلاق آنرا فرفوریوس شرح نموده و جملہ آن دوازده مقاله است که حنین بن اسحٰق ترجمه کرده و فاضل مسکویه در کتاب طهارة فواید اخلاق ویرا نوشته و محقق طوسی و علامه دوانی در کتاب اخلاق ناصری و اخلاق جلالی بفارسی نقل کرده اند و چند مقاله از آن بخط اسحٰق نزد یحیی بن عدی بوده و شرحے دیگر از ثامسطیوس از آن کتاب بلغت سریانی است و دیگر کتاب مرآت است که حجاج بن مطر آنرا ترجمه کرده و دیگر کتاب اثولوجیاست که در هند تفسیر کرده اند و در حین تسوید این اوراق نیز کتاب اثولوجیا و کتاب زبرجد و یاقوت ارسطو بنظر راقم حروف رسید و از سخنان ارسطو است که فرماید عالم جاهل را میشناسد چه روزی خود نیز جاهل بود و جاهل عالم را نتوان شناخت از اینروی که هرگز عالم نبوده و گوید هیچ فخر روا نباشد با چیزی که بقا نزد نیست و هیچ غنا حاصل نشود از چیزے که بعدم بقا موصوف است و گوید قناعت

پیشه کن تا مستغنی شوی و شیفتهٔ دنیا مباش که در آن اندک مانی و گوید به کاری که نفس را
از ارتکاب آن منع نتوانی دیگری را عقاب مکن و گوید رغبت با صحبت کسی که از تو اعراض
کند موجب ذلت است و اعراض از صحبت کسی که با تو رغبت کند از قصور همت است و گوید
امور یکه ملوک را از ارتکاب آن چاره نیست سه چیز است اوّل احیای سنن جمیله دوم
فتح بلدان سوم عمارت بقعهای ویران و گوید راحت یاس و لذت ادراک برابر نرود زیرا
بر سر وی گذر کرد که دست او را بریده بودند گفت چون چیزی بستد که از آن او نبود
از و چیزی بستدند که از آن اوست از او پرسیدند که کدام حیوان بهترین جانوران است
فرمود آدمی چون بزینت ادب آراسته باشد شخصی با او گفت که مرا غیبت کرده جواب
داد که قدر تو آن نیست که کس از مسایل حکمت به بد گفتن تو پردازد از وی سوال کردند که
ذخیره کردن کدام چیز نیکو است گفت آنچه چون کشتی تو غرق شود با تو در بحر آشنا کند او را
گفتند نگاه داشتن مال از حکما پسندیده نیست گفت حکیمان مال را برای آن دارند که محتاج
لئیمان نشوند متعلمی را گفت که این معنی را فهم کردی گفت بلی گفت اگر چنین است چرا اثر فهم
در تو ظاهر نشد که آن بهره و ابتهاز است از و پرسیدند که بلاغت چیست گفت اقلال لفظ بی
اخلال معنی با اسکندر گفت آنچه مردم را از تو شگفت می آید دو چیز است یکی وسعت ملک و
دیگری بلندی همت و آنچه بسبب آن ترا دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگر
مدارا و مواسا پس جهد کن که تعجب مردم و محبت ایشان را جمع فرمائی و هم اسکندر را گفت که
چون خدای آنچه محبوب میداری از نصرت با تو عنایت کرد تو نیز محبوب او را که عفو است بکار
بند و وقتی نیز با سکندر نامه نوشت که مردم دو طبقه اند یکی اراذل و دیگر احرار انقیاد اراذل
بسبب خوف است و اطاعت احرار بواسطهٔ حیا پس طبقهٔ اوّل را بخشونت و غلظت مطیع

کن و طائفهٔ ثانیه را باحسان و محبت و باید غضب تو از قساوت و شدت خالی باشد

که آن پیشهٔ سباع است و بحدّ ضعف و فتور نیز نرسد که

از خوی کودکان است

ظهور ثامسطیوس حکیم پنجهزار و دویست و بیست

و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ثامسطیوس که او را طامیسطوس نیز گویند از حکمای بزرگ روم است و در اثبات علت اعلی

آن براهین اختیار کرده که گویند مبادی سه است اوّل هیولی دوم صورت سوم عدم را او

از صنادید شاگردان ارسطاطالیس است و کتب ارسطو را خاصه منطقیات او را هیچکس چون

او شرح نکرده چه آنچه گوید موافق اصل باشد و شیخ رئیس ابو علی و دیگر حکما را بدانچه

ثامسطیوس شارح است کمال اطمینان و وثوق باشد

ظهور اناسیس حکیم پنجهزار و دویست و پنجاه و هفت

سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اناسیس از جملهٔ حکمای روم است و او را در فنون حکمت مکانتی لائق بود و بیشتر کتب فضائل از

کلمات ارسطو فراهم آورده و از جملهٔ ماهرین او بود دهم. بعضی از کتب مصنفات ارسطو

شرح نوشته علی الجمله در میان فلاسفه او را نامی بزرگ و مقامی بلند است و مقالات

او را او ر مدارس تعلیم اعتباری تمام است

ظهور ثاوفرسطوس حکیم پنجهزار و دویست وسی و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ثاوفرسطوس از جمله حکمای بزرگوار است و پسر برادر ارسطاطالیس است کسب معارف در خدمت عم خود نموده و بمصنفات و مؤلفات او کمال وقوف داشته و پس از وفات ارسطو در مدرسه که او را دار التعلیم بودنشستی و شاگردان ارسطو را معلم بودے و از جمله مصنفات ثاوفرسطوس کتاب ما بعد الطبیعه است که یحیی بن عدی بعربی ترجمه کرده و دیگر کتاب حس محسوس و کتاب اسباب سیاست است که ابراهیم بن بکوش نقل و ترجمه کرده و از سخنان اوست که آسمان مسکن انجم است و زمین محل تمکن مردم و موافق شمار هر یک از اختر را البروی از موالید نباری است و بقدر یکه داند صاحب او در عالم عناصر خود دا بدو رساند و گوید سرود چیزیست خاص برای نفس که نفس را از مصالح خود مشغول سازد و جسم را از آن هیچ بهره نیست چنانکه ماکول و مشروب مخصوص جسم است و نفس را از آن سودی نباشد و گوید بر سلطانی که عدل نکند و بر صاحب ثروتی که راے صواب ندارد و بر بلیغی که راست نگوید و بر جوادی که صرف مال در غیر موضع کند و بر فاضلے که حسیب نباشد رشک و غبط مورزید و هم از سخنان اوست که فرماید الحکمة غنی النفس والمال غنی البدن و طلب غنی النفس اولی لانها اذا غنت تعیشت والبدن اذا غنی فنی و غنی النفس محدودة و غنی المال محدودة

ظهور فالیس حکیم پنجهزار و دویست و سی پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فالیس که او را والیس نیز گویند از جملهٔ حکمای روم است و تحصیل حکمت در مملکت مصر نموده
و در فنون حکمت درجهٔ کمال یافته خاصه در علم ریاضی و معرفت سیر افلاک و انجم [illegible]
و خاطری روشن داشته و بر کتب منطق ارسطو شرح نیکو نگاشته و او را تالیفات و تصنیفات
نیکو و مشهور است از جمله کتابیست معروف به بزیدج که خواجه ابو [illegible] تفسیر کرده و کتابی
در احکام موالید نوشته که گویند تالیفی بجامعیت آن کمتر مشاهده شده است ❊

ظهور قلیس حکیم پنجهزار و دویست و سی پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

برقلیس که او را ابرقلس نیز گویند از جملهٔ حکمای یونان است و عقیدهٔ او چنان است که گوید
وقتی متصل شد عوالم بعضی و بعضی یعنی مجردات به مادیات متصل شدند و حادث شد قوی طبیعیه
و حادث میشود در آن عوالم قشور در استقلال پیدا میکنند لبوب پس قشور داثره اند و لبوب
دائمه [illegible] فساد بسبب آنکه آن لبوب بسیط اند و وحید القوی
پس عالم دو عالم است یکی عالم صورت [illegible] و لب و دیگر عالم [illegible] قشور پس متصل شد بعضی از
[illegible] عالم بدو آن عالم و چون از [illegible] میان این دو عالم فرقی

نیست شده باشد انفعالم و اثر زیرا که میباشد متصل بچیز غیر و اثر و از جهتی و اثر میشود قشور و چگونه قشور و اثر نباشند و حالانکه ما دام که قشور باقی باشد لبوب پوشیده خواهد بود و یحیی نحوی او را از حکمای دهری داند و برد اقوال او چیزی نگاشته و در مقاله اولی کتاب خویش آورده که برقلیس از فلاسفه قدیم است و مصنفات فراوان دارد و از جمله کتاب اوایل الطب معیات است و رساله در رد قول افلاطون نوشته در آنچه گفته است نفس زنده جاویدان است

ظهور ارمنیس حکیم پنجهزار و دویست و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ارمنیس از جمله حکمای رومیة الکبری است که معضلات حکمت را کشف فرموده و در تحقیق مقالات ارسطاطالیس رنج برده و بعضی از کتب مصنفات او را شرح کرده و در علم طب نیز بهرهٔ کافی داشته چنانچه او را از فحول اطبا شمرده اند مجمل الجمله او را در این جهان هشتاد و چهار سال زندگانی بود از آنجمله بیست و چهار سال در تحصیل علوم اشتغال داشت و در خدمت حکما باستفاده روزگار بگذاشت و شصت سال عالم و معلم بود

ظهور اباطلیجس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اباطلیجس از جملهٔ حکمای بزرگوار است و او را در فنون حکمت جودت خاطر و سورت ذکا

حاصل بودی و طالبان علم را باشعهٔ ضمیر فروغ بخشیدی چندانکه در مملکت یونان بلند آوازه گشت و کسب فضایل از کلمات ارسطاطالیس سفیر مود و از شاگردان او محسوب بود و بعضے از مصنفات ارسطاطالیس را شرح و ترجمه کرده از جمله باریرمیناس را که عبارت است از مباحث الفاظ در علم منطق تلخیص نوشته و الکنون آن کتاب در میان مردم پدید نیست +

ظهور اندروناخس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اندروناخس حکیم از جمله فلاسفه یونان است کسب فضایل حکمت از کلمات ارسطاطالیس کرده و در فنون علم طب حذاقتے بسزا داشته چنانکه ریاست اطبا او را بود و انگاه که بر معجون مسرودیطوس وقوف یافت بعضے از ادویه آنرا بکاست و برخی از عقاقیر بیفزود و از جمله لحوم افاعے بود که زیاده ساخت و منفعت آن در دفع سموم افزون است معجون اصل گشت

ظهور ملیناس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملیناس حکیم از جمله حکمای بزرگوار است که از فنون حکمت کمال بهره و نصیبه داشته و از معتمدین شاگردان ارسطاطالیس بوده و پیوسته در حضرت او زانو زده و

کسب فواید حکمت فرموده و در علوم غریبه و نیرنگ و طلسم سرآمد ابنای روزگار
بوده و پیوسته ملازم رکاب اسکندر بود و در کارهای بزرگ مصلحت و صوابدید او در حضرت
پادشاه یونان بکمال متانت داشت و آن منارها که اسکندر در شهر اسکندریه بنیان فرمود
و آن مرآتی که منصوب داشت بدانگونه که مرقوم افتاد همگی صنعت خاطر بلنیاس بود و از
مصنفات او چند رساله بنظر نگارندهٔ این اوراق رسیده از جمله کتاب القدیم است و دیگر
کتاب علل ست که در آنجا گوید انا بلنیاس صاحب الاعاجیب و در اثبات واجب و حکمت
الهی تحقیقات نیکو فرموده و در کتاب جامع الاشیا خود را شاخنوس لقب نهاده و آن
کلمات را قس ترجمه نموده و چنان معلوم شد که هرمس ثالث بعد از بلنیاس هنوز زندگانی
داشته و آن کتاب را که بلنیاس در سبب پیدایش اشیا نگاشته با خود در سرداب
مظلم میبرده و در آن نگریسته بهره ور میگشته ❖

ظهور انکسرخس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

انکسرخس یکی از حکمای بزرگوار است که در ارض یونان تربیت یافته و تحصیل علوم
حکمت در حضرت ارسطاطالیس فرموده و پیوسته در سفر و حضر ملازم خدمت اسکندر
می بوده و پادشاه یونان با صحبت او رغبتی تمام داشت گویند حرص اسکندر در تسخیر ممالک
چنان بود که وقتی انکسرخس از وسعت زمین و بزرگی جهان و کثرت بلاد و امصار و
حشمت سلاطین و فزونی خلق جهان کلمهٔ چند بعرض میرسانید اسکندر چون نیک

نظر کرد و باعمر اندک عبور باین همه زمین و غلبه باین همه خلایق را صعب داشت و از
یکجانب حرص و طلب او را مجال نمیگذاشت که آسوده باشد و از هوس تسخیر دنیا فرو
نشنید بے اختیار بگریست چنانکه بانگ ہاے ہاے او بلند گشت

ظهور افلاطس حکیم پنجهزار و دویست و شصتا دوشش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افلاطس از عقلای فلاسفهٔ یونان است و معنی این لفظ نفع رسانندهٔ داناست او را کسب
معارف از خدمت ارسطاطالیس حاصل شده و بیشتر وقت ملازم حضرت اسکندر بوده و
سخنان پند آمیز معروض میداشته وقتی پادشاه یونان از وی سوال کرد که پادشاهان را
کدام شیوه ستوده و پسندیده است عرض کرد آنکه در شبها باندیشهٔ رعیت باشند و
باصلاح حال رعایا فکرے نیکو اندیشند و چون روز شود آنچه شب اندیشه کرده اند
معمول دارند اسکندر او را تحسین فرستاد و سخن او را از صدق و صفا دانست

ظهور فرفوریوس حکیم پنجهزار و دویست و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فرفوریوس از حکمای بلدهٔ صور است و آن شهر در ساحل دریای شام بود گویند
چون فهم کتب ارسطاطالیس بر طالبان علوم مشکل افتاد در حضرت فرفوریوس

که کاشف اسرار حکمت و معلّم کلمات ارسطو بود شکایت بردند و بعضی از بلاد بعیده بدو نگاشتند و درخواست نمودند که در کشف معضلات حکمت کتابی کند فرفوریوس فرمود که ادراک کلمات ارسطو از فهم مقدماتی چند ناچار است و علمای عصر ما را از وصول بدان مقدمات قصور است پس کتاب ایساغوجی را تصنیف فرمود که هنوز در میان طالبان علم بکار است و کتاب المدخل الی القیاسات الحملیة نیز از مصنفات اوست که ابوعثمان دمشقی ترجمه کرده و کتاب اخبار الفلاسفه و کتاب الاسطقسات نیز از وی بلغت سریانی است بالجمله فرفوریوس از اصحاب ارسطاطالیس است و از کلمات اوست که فرماید که هر چیز که یکی باشد و بسیط باشد فاعلش نیز یکیست و بسیط و هر چیز کثیر باشد و مرکب پس افعالش کثیر است و مرکب هر موجودی فعلش چون طبیعت اوست لاجرم میکند خدا واحد بسیط و آنچه میکنند از افعال خود بواسطه مرکب است و گوید هر چیز باشد موجود از برای اوست فعلی مطابق طبیعت او چون حضرت باری موجود است پس فعل خاص وحدانی او اجتناب از شبه است یعنی در وجود گوید مکونات مکوّن میشوند بتکوین صورت بر سبیل تغیر و فاسد میشوند بخلو صورت و از جمله مصنفات فرفوریوس کتابیست در اتحاد عاقل و معقول که ممدوح اکثر حکمای مشائین بوده *

ذکر سلطنت قوی شوکت سلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان حضرت ناصر الدین شاه قاجار ایران خلد الله ملکه و سلطنته

چنین مینگارد بنده حضرت یزدانی و چاکر درگاه سلطانی محمد تقی سپهر مستوفی لسان الملک
که چون در سیر سلاطین قاجاریه کتاب اوّل و ثانی بنهایت شد کتاب سیم را بزینت سیر و مفاخر
خبر فخر السلاطین و فخار الخواقین ضرغام کنام سلطنت صمصام نیام میمنت طلیعه باج و بخت
ودیعه تاج و تخت نمودار دیدار ماه خورشید یادگار فریدون و جمشید هو غیث الکرم و لیث
الاجم مالک الملوک عجم السلطان ناصر الدین شاه قاجار لازالت رایات دولته مرفوعةً و آیات
نصرته مطبوعةً نگار میدهد و تواریخ سلف را بدین شرف تورّیح میدهد همانا ملک ناصر شاهنشاه
منصور ناصر الدین شاه ملک عجم را قوام مملکت و رکن اشد و محمد شاه را ولیعهد دولت و فرزند
ارشد است و نام پدران شاهنشاه منصور که هفت تن سلاطین هنرورند ازین پیش برنگار
کرده اجتناب از اطناب را در اینجا تکرار نپرداخت مع القصه این شاهنشاه منصور که چشم بد
از دولتش دور باد در سال یکهزار و دویست و چهل و هفت هجری موافق افق دار السلطنه
تبریز چون چهار ساعت و ربع ساعت از غروب آفتاب سپری شد در شب یکشنبه ششم شهر

صفر المظفر متولد گشت و مادر او مهد علیا دختر کبری دختر زادهٔ فتح علی شاه فرزند امیر محمد قاسم خان
بن سلیمان خان قوانلوی قاجار است که بسیار وقت در کتاب تاریخ قاجاریه نام ایشان
مسطور افتاد پس شاهنشاه منصور از سوی پدر و جانب مادر نسب با فتح علیشاه رساند
و کمتر از پادشاهان رانسبی برین فخامت و شرافت افتاده و این شگفت قصه ایست که ازین
پیش نیز بدان اشارت شد همانا وقتی شاه شهید آقا محمد شاه با فتح علیشاه فرمود که سالها
در میان قبایل قاجار قوانلو و دولو کار بمعادات و مخاصمت میرفت من چنان این خصومت
را از میانه برانداختم و جماعت دولو را با دولت خود شریک و سهیم ساختم و از بهر آنکه
این مخالطت و پیوستگی را محکم کنم دختر فتح علی خان دولو را با تو نکاح بستم هم اکنون
عباس میرزا که از دختر وی داری بولایت عهد خویش اختیار کن و دلبستگی دولو را
با خود استوار فرمای و چون بعد از من تاج و تخت خاص تو گردد و عباس میرزا بحد رشد
و بلوغ رسد دختر میرزا محمد خان دولو را که اینک بیگلربیگی دار الملک طهران و گیرندهٔ خراج
ایران است از بهر او نکاح کن و پسر یکه ازین هر دو بادید آید محمد شاه بخوان تا بنام من باشد
قانلو ولیعهد ثانی دولت تست و چون محمد شاه بسن رشد و بلوغ رسد همچنان تهنیت خواهی بود و سلطنت
در خاندان قوانلو قوامی عظیم خواهد داشت این هنگام دختری از خویشتن با پسر سلیمان خان
تزویج ده و دختری که از وی آید از بهر او عقد کن تا چون فرزند او بتخت سلطنت جای کند
از دو سوی نسب بقوانلو رساند چون سخن بدینجا رسید آقا محمد شاه را سرور و طربی عجب روی
نمود از جای خویش بپای خاست و از شدت وجد و سماع بهر طرف متمایل همی گشت و چند
کرت فرمود همه اش قوانلوست همه اش قوانلوست و بسیار افتاده است که پادشاهان بالهام
دولت اینگونه سخن کرده اند اکنون بر سر سخن رویم چون شاهنشاه منصور متولد شد پدر

محمد شاه و جد او نایب السلطنه عباس شاه و پدر نایب السلطنه فتحعلی شاه هر سه تن زنده
بودند و صیت آقا محمد شاه را نیز بیاد داشتند و بدین مولود بنظر عظمت می نگریستند و
فتح اقالیم عظیمه و ممالک بزرگ از جبین او مطالعه میکردند و در تربیت او روز میگماشتند
تا سه سال و چهار ماه و چهار روز از روزگار او بر آمد روزگار فتحعلی شاه بپایان رفت و
شاهنشاه غازی محمد شاه بدار الخلافه طهران شتافت و تاج و تخت سلطانی بیافت
چنانکه از این پیش بشرح رفت بالجمله محمد شاه چون صاحب تاج و گاه شد و تعیین ولیعهد
دولت واجب افتاد برادران شاهنشاه غازی خاصه برادران اعیانی در خاطر داشتند
که بدین محل رفیع و مقام منیع ارتقا جویند و با یکدیگر همی گفتند که طفل سه ساله که هنوز
در خور مهد است لایق نیست که در دول خارجه بولایت عهد نامبردار شود و مادر محمد شاه که
دختر میرزا محمد خان دولوی قاجار است نیز فرزندان خرد از نبیره که هنوز کودکی بود دوست تر
میداشت و این مقام را از بهر قهرمان میرزا و بهمن میرزا خواستار بود و خالوهای
محمد شاه مانند محمد باقر خان بیگلربیگی دار الخلافه و الله یار خان آصف الدوله و نور محمد خان
سردار و دیگر برادران و فرزندان ایشان تمامت ولایت عهد شاهنشاه منصور را رضا
نمیدادند و این منصب را از بهر خواهرزادگان خود قهرمان میرزا و بهمن میرزا میجستند
که عرق سلطنت از خاندان دولو مقطوع نشود و یکباره کار بر قوانلو فرود نیاید میرزا ابوالقاسم
قایم مقام چون این بدانست و لغزش آصف الدوله را نیز در هر کار واجب میشمرد در تقدیم
این امر تصمیم عزم داد و شاهنشاه غازی را تحریص همی کرد تا منشور ولایت عهد بنام سلطان
ناصر الدین شاه رقم شد و وزرای دول خارجه از این قصه آگاه گشتند پس آن منشور را
انفاذ آذربایجان نمودند تا بحضرت ولیعهد بسپارند برادر کهتر شاهنشاه غازی فریدون میرزا

که این هنگام نایب الایاله آذربایجان بود چون آن منشور را ملحوظ داشت گفت این منصب
برای من انسب بود اکنون که بنام ناصرالدین شاه برآمده هم ما را اکراهی نیست بالجمله بفرمود
تا بساطی شاهانه گسترده کردند سران سپاه و بزرگان درگاه انجمن شدند و منشور پادشاه را
اصغا نمودند و حضرت ولیعهد را درود و تحیت فرستادند مع القصه این شاهنشاه منصور از آن
هنگام که مهد ولایت عهد یافت و هم در آن خوردسالی حشمت پادشاهی داشت چنانکه در سلاطین
قاجاریه هیچیک از ولیعهدان دولت را آن مکانت و منزلت نبود زیرا که ولیعهد دولت
فتحعلی شاه نایب السلطنه عباس میرزا بود و در روزگار پدر با حشمت اسکندر و عزم افراسیاب
شناخته هر کشور بود و سالهای فراوان از آذربایجان و خراسان طلیعه هیبت او به مشرق
و مغرب میرفت با اینهمه برادران او محمد علی میرزا فرمان گذار عراقین عرب و عجم و محمد ولی میرزا
حکمران خراسان و محمد قلی میرزا ملک آرای مازندران و حسین علی میرزا فرمانفرمای
فارس و شجاع السلطنه حسن علی میرزا حاکم طهران و دیگر بلدان و امصار چون نزدیک او
میرفتند برادرانه سلام میدادند و نایب السلطنه حشمت ایشان را برپای میخواست و ایشان
را جلوس میفرمود و همچنان محمد شاه غازی آن هنگام که ولیعهد دولت بود در مجالس و
محافل از اعمام خود فروتر می نشست و ایشان را توقیر پدرانه مینهاد اما ناصرالدین شاه که
خدایش خیر ناصر و معین باد از گاهی که ولایت عهد یافت بلکه از آنگاه که زینت مهد گشت هیچیک
از شاهزادگان و صناوید ایران را در حضرت او رخصت جلوس نبود او را التحیت پادشاهان
کردند و بحشمت پادشاهی در او نگریستند و حضرتش روز تا روز بالیده همی شد تا در سال یکهزار
و دویست و پنجاه و سه هجری که امپراطور ممالک روسیه سفر ارمنستان کرد و محمد شاه غازی
آهنگ هرات میداشت حضرت ولیعهد بجای پدر طریق ایروان سپرد و امپراطور روسیه

را دیدار کرد و چون یکهزار و دویست و شصت و یکسال از هجرت پیغمبر قرشی سپری شد به
فرمان محمد شاه غازی ولیعهد خورشید مهد دولت ایران را که این هنگام چهارده ساله بود
مجلس عیش و عرس بگستردند و دختر شاهزاده احمد علی میرزا را از بهر او نکاح کردند در ینوقت
کار رزم و بزم نیکو آموخته داشت در ایوان خورشیدی زر افشان و در میدان جمشیدی سر
افشان بود در پشت اسب تازی شیر بیشه‌ستان و پور دستان را ببازی گرفتی و در بذل بدره
و صره قصه قاآن و حدیث حاتم را نسخه شمردی و هم بفرمان محمد شاه غازی در سال
یکهزار و دویست و شصت سه هجری سفر آذربایجان فرموده و کار آن مملکت و حدود و ثغور
آن اراضی را انتظام کرده شرح این وقایع بتمامت در ذیل تاریخ محمد شاه مرقوم افتاد
مع القصه حضرت ولیعهد در مملکت آذربایجان نافذ فرمان بود تا در سال یکهزار و دویست
و شصت و چهار هجری چنانکه مذکور شد شاهنشاه غازی محمد شاه در شب ششم شوال از این
سرای پر ملال بجنان جاودان شتافت و دولت بیزوال یافت و سلطنت اینجهان را
بفرزند خویش ودیعت کرد

اختلاف کلمه امرای ایران در دار الخلافه طهران و تدبیر فرمودن مهد علیا و ستر کبری در اندوهها

چون شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار در قصر محمدیه رخت بدار القرار برد ملازمان حضرت هم
در آن شب عریضه نگار کرده نزدیک مهد علیا و ستر کبری والده شاهنشاه منصور السلطان

ناصرالدین شاه انفاذ داشت خدیو نخستین قصد این عاطفه را با فرزند خویش مکتوب
کرده بدست میر عیسی سبک سیر روانه آذربایجان داشت و خود چون سپیده صبح سر بزد
در هودجی زرین جای کرده از قصر نیاوران بقصر محمدیه کوچ داده چون در اطراف قصر
محمدیه و حومه شمیران سواران باغی و شاهسون بنهب و غارت مختاران و مترددین کمر استوار داشتند
جماعتی را بدفع ایشان برگماشت آنگاه چون اختلاف کلمه و تشتت آرای بزرگان ایران و
چاکران سلطان را نیک میدانست و همچنان از شورش مردم کرمان و فتنه خراسان آگهی
داشت بر سلطنت فرزند هراسان بود و پس بتدبیری که هیچ وزیر کارآگاه تصویر آن نتواند
کرد و حکمتی که هیچ عاقل دانا بوصول آن توانا نتواند بود بحفظ حوزه مملکت و تقویم قوایم
سلطنت پرداخت اگرچه برادرانش مانند سلیمان خان خانان و عیسی خان ایشیک
آقاسی باشی حاضر حضرت بودند و در تقدیم خدمت شاهنشاه ایران در بذل سر و جان افسوس
نداشتند لیکن مهد علیا بیمناک بود که مبادا با بعضی از امرای دربار طریق مرافقت و موافقت
سپارند و جانب رخی را فرو گذارند همچنان است تا چاکران دربار که سالها در حضرت شهریار
کمر خدمت بسته و بمقامی رفیع و مکانتی منیع پیوسته‌اند بسلامت مانند و یکدیگر را آسیب
نتوانند لاجرم اختیار کسی واجب افتاد که با حصافت عقل و اصابت رای خیرخواه
پادشاه و نیک اندیش رعیت و سپاه باشند تا اگر بدست او از میان رای ز پس پرده
فرمانی رود هوای دل خویش نخواهد و بران حکم تنفیذ دهد و نگاهدارد از میان ملک زادگان شاهزاده
علی قلی میرزا که زینت فضل و ادب را با شرافت حسب و نسب توام داشت بوزارت
خویش اختیار کرد و بصلاح و صوابدید او تمامت بزرگان درگاه را که همگان خواجه تاشان
دو تن از ایشان بیک خوی دیگر او نبودند چنان با هم بداشت که هیچ خاطری را

خطری نیفتاد و هیچ جاشی را خراشی نرسید و این چنان خطبی خطیر بود که پادشاهی با
سپاهی تدبیر آن نتوانست کرد چنانکه بشرح میرود همانا چون شاهنشاه غازی بسرای
جاوید تحویل داد حاجی میرزا آقاسی چنانکه مرقوم شد بر خویشتن هراسناک گشته نه در
سکرات موت بر بالین شاهنشاه حاضر آمد و نه بعد از فوت بر جسد پاکش نماز گذاشت
بزرگان درگاه که روزگاری دراز از خشونت طبع او در تعب بودند چون روی این حال دیدند
جرئت بر دندان تیزی کردند و در مخالفت او عقد موالفت بستند و هم در آن شب میرزا
یوسف مستوفی الممالک و حسن علی خان آجودان باشی والغورکی وزیر مختار دولت روس را
و فرنت صاحب شارژدافر دولت انگلیس را دیدار کردند و گفتند تمامت قواد سپاه
بزرگان درگاه وزارت و امارت حاجی میرزا آقاسی قرین زحمت و زجرت اند و در
عزل و عزلت او همداستان شده اند اگر از این پس در کار دولت مداخلت کند
بعید نیست که کار بمقاتلت انجامد صواب آنست که شما او را آگاه کنید تا خود کناره گیرد و از این
کار کناره جوید وزرای مختار در پاسخ گفتند شما نتوانید او را از امارت خویش دفع دهید و از
مسند وزارت خلع کنید زیرا که شما او را این حکومت نداده اید و بدین منصب طلب
نفرموده اید او را پادشاهی این مکانت داده و پادشاهی تواند امانت کرد ایشان را این
سخنان ناگوار افتاد و مراجعت کرده دوستان خود را دیدار کردند و مواضع از نو
استوار نمودند و اینوقت میرزا یوسف مستوفی الممالک و میرزا نصرالله صدر الممالک و
عباسقلی خان جوانشیر و میرزا محمد خان کشیکچی باشی و محمد حسن خان سردار ایروانی
و حسین علی خان معیر الممالک آغا بهرام امیر دیوانخانه و آقا محمد حسن مهردار و محمد علی
بیگ ناظر و میرزا موسی مستوفی و حسن علی خان آجودان باشی و بخشعلی خان قراباغی

و چند تن دیگر از اعیان حضرت با هم حلیف گشتند و پیمان نهادند که چندانکه در تن جان دارند
بوزارت حاجی میرزا آقاسی گردن نگذارند و هر کار پیش آید با هم یار باشند سلیمان خان
خانان و عیسی خان ایشیک آقاسی باشی نیز با ایشان طریق رفق و مدارا داشتند بالجمله
آنجماعت عریضه نگارده و بشاهزاده علیقلی میرزا سپردند تا بحضرت مهد علیا برد تا بدین
شرح که ما را با زخم زبان و درشتی خوی حاجی میرزا آقاسی قوت مقاومت نمانده است اگر
ازین پس خدمت وزارت او را مفوض خواهد بود نام ما را از جریده چاکران محو فرمایند ما در
شاهنشاه منصور پشت در روی اینکار را نیک بیندیشید و دانست که اگر حاجی میرزا
آقاسی را دفع ندهد آنجماعت بعد از اظهار منازعت با او هرگز قدرت اقامت نخواهند
داشت ناچار پنجاه تن از بزرگان چاکران و صنادید بزرگان که در تربیت هر یک تن یک
گروه تومان بکار رفته بمحافل صحبت شاهنشاه نبینند خواهد شد و باراضی بعیده پراگنده خواهند
گشت پس با شاهزاده علیقلی میرزا فرمود که هیچ دانسته که چرا فرمان گزاران بعضی از اقالیم
را پادشاه خوانند و سلطنت ممالک ایشان را دولت نام کنند اما این نام را این حشمت
از برای گروه سواران و پیادگان نیست زیرا که در دشت ترکمانان سواران و دلیران
بسیارند و در قبایل عرب شجعان و فرسان نامور باشند و هرگز در میان ایشان کس بسلطنت
نامور نگردد و ملک ایشان بدولت نامبرده نشود و بسیج امم و دولت و سلطنت با آن مردم است
که مغزها را در تدبیر عوامل تاب میدهند و چشمها را در تحریر رسائل بر آب می‌نهند وقتی
شنیدم یکی از وزرای تلمیذ وان رومی با مردی دانا کرد و گفت ترا هر سال از دولت پادشاه
دو هزار و سه هزار تومان زر مسکوک چرا باید داد با اینکه یک تن سرباز ده کس مانند ترا
بس باشد من این زر از تو باز گیرم و بجای تو دویست و سیصد تن سرباز فراز آرم

اما ندانسته بود که چون روز کریه پیش آید یکتن ازین مردم فقیه دو هزار و سه هزار تن این سر
بازان را چون گوسفندان برانند اگر بخواهند چنان کنند که بر تیغ تیزشان نتوان گماشت و
اگر نخواهند چنان کنند که با تیغ تیزشان نتوان داشت ما چنان میگیریم که این جماعت
بکاری نیستند با این همه حشمت دولت و شکوه سلطنت بدین مردم لاغر تن ضعیف بنیت
است که هر سال از خزانهٔ دولت زری شایگان برایگان ستانند و هر روز بر اسب خویش
لگام زر و زین زرین بندند و با ملازمان خود در حضرت پادشاه حاضر شوند و هر جا جلوس
کنند سخنهای سنجیده نتوانند و گفت رای ستوده نتوانند زد همانا هر جا مردمان از شاهزادگان و بندگان و امیران
گرده گرد بینند رئیس آن جماعت را پادشاه خوانند و ملک او را دولت نامند و نیز نه چنین
که پادشاه یکتن باشد و بکفایت و درایتی که خدای او را داده در میان چندین کرور
مردم هر کرا خواهد بکشد و اگر بخواهد ببخشد این زن را فردوسی نیکو فرماید ٥

چه یکمرد جنگی چه یک دشت مرد + مساوی بود روز ننگ نبرد

و ما برضای یکتن پنجاه کس مرد دانند را از حضرت پادشاه پراگنده نخواهیم داشت
مع القصه چون ما در شاهنشاه سخن بدینجا آورد و با شاهزاده علیقلی میرزا فرمود که امرای
درگاه را از من بگوی که هموار خاطر را در خدمت پادشاه بآلایش تخییلات نفسانی مکدر
مدارید که من حاجی میرزا آقاسی را از مسند وزارت فرود کنم و شر او را از شما بگردانم لاجرم
امرا بعد از اصغای این کلمات دل قوی کردند و صبحگاهان در قصر محمدیه بسرا پرده افراخته
بسوگواری و تعزیت پرداختند از آنسوی حاجی میرزا آقاسی در قلعه عباس آباد که خود
بنیان کرده بود جای داشت و از چاکران دولت جز سهراب خان گرجی و حاتم خان شهاب الملک
کس با او آمد شدن نبود و آنجماعت ماکوئی که باستظهار او بیشتر از ممالک ایران را

ویران کردند خاصه آن گروه که در دار الخلافه جای داشتند و شبها با چراغ
بخانهها در میرفتند و اموال مردم را بسرقت میگرفتند چون مرکوز خاطرها بود که
حاجی میرزا آقاسی پشتوان ایشانست اگرچه تا بدین کار رضا نمیداد اما هیچکس را آن نیرو
نبود که از مردم ماکو سخنی نالایق بر زبان راند و هر مردم ظلم و زحمتی که با مردم روا میداشتند
اگر وقتی اندکی از بسیار گوشزد شهریار میشد شحنه شهر و عسس بازار و کلانتر بلده کردار
ناهنجار ایشان را بهزار پرده مستور مینمودند و چندان کذب خود را در شعار راستی بجلوه میدادند
که دیگر باره آن مرد مظلوم بدست کارداران دولت پایمال غضب و سخط میگشت عجب تر
آنکه با حاجی میرزا آقاسی نیز بتمویه سخن میکردند و کردار کریه ایشان را پوشیده میداشتند
لاجرم این گروه چندان از در جسارت بجسارت خلق دلیر شدند که بسیار وقت یکتن از
ایشان در میان برزن و بازار با خنجر کشیده صد کس را حمله میبرد و خود را مرد صد مرد میدانست
زیرا که هیچکس را با او جرات نبرد نبود و دو روز قبل از وفات شاهنشاه غازی چند کس از این
مردم در چاشتگاه روز بسرای محمد تقی خان معمار باشی تاختند و بکمال تعنیف سرای
او را از تلید و طریف بپرداختند از حضرت پادشاه فرمان رفت که یکفوج سرباز محمدیه
بشهر درآمده ایشان را ماخوذ دارد تا مکافات کردار خویش را معاینه کنند شدت مرض پادشاه
این حکم را نیز تعطیل داد تا آن هنگام که شاهنشاه وداع تاج و گاه گفت و حاجی میرزا
آقاسی در قلعه عباس آباد پناه جست سپاه ماکوئی نخستین کفران نعمت او کردند و از وی کناره جستند
و با اینکه نزدیک بهزار تن در شهر طهران جای داشتند و هر یک خود را در جلادت و
شجاعت مرد هزار تن می پنداشتند در اینوقت چند تن از مردم بازاری بقصد ایشان
تاختند و هر بیست تن و سی تن از آنجماعت را یک مرد گمنام از دنبال تکتاز می آمد

و شمشیر و خنجر از کمرگاه ایشان باز میگرفتند و بعد از اخذ ثروت و سلب بانواع زحمت و تعب
با سنگ و چوب سر و مغز ایشان را میکوفتند و عریان و عطشان از دروازه شهر بیرون
شدن میفرمودند و یک دو ساعت بیش بر نیامد که در تمامت شهر یکتن از ایشان بجای نبود
بالجمله چون آنجماعت بدین ذلت و فضیحت از شهر اخراج شدند در باغ محمد حسن خان
سردار که بدانسوی خندق شهر خود بنا کرده بود پناه جستند و در پناه او بنشستند اما حاجی میرزا
آقاسی چون در قلعه عباس آباد خویشتن را بی یار دید بیم کرد که مبادا ناگاه دشمنان او
در آویزند و خونش بریزند از بهر حراست خویش تدبیری اندیشید و کس نزدیک مادر شاهزاده
عباس میرزا فرستاده پیام داد که عباس میرزا را نیز بمن فرست تا در عباس آباد
نشیمن کند و چندانکه شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه آذربایجان نرسیده باشد به نیابت
برادر بنظم دار الخلافه کوشد و خزانه دولت و سرای سلطنت را حارس و حافظ گردد
مادر عباس میرزا در پاسخ گفت فرزند من هنوز کودکی است داد را از زشت و زیبای هیچ
آگهی نیست بیم دارم که او را بمیان جماعت فرستم مبادا قرین شین و شناعت گردم چون
حاجی میرزا آقاسی بدین تدبیر نیز وقایه نفس نتوانست کرد مکتوبی برجال دولت
فرستاد بدین شرح که چون شاه جمجاه برحمت خدای پیوسته شد و حق نعمت او بر ذمت
این بندگان ثابت است پس واجب میشود که طریق اتفاق سپریم و از نفاق بر حذر باشیم
و خزانه و اثاثه سلطنت را حراست کنیم تا شاهنشاه ایران از آذربایجان بدار الخلافه
طهران کوچ دهد و سهراب خان گرجی نیز از قبل او بمجلس تعزیت حاضر شدند و در تحویل
جد مبارک پادشاه سخنی چند بکرد و فرهاد میرزا که هم در آنروز از شهر طهران بمجلس تعزیت
تاخته بود و موافقت امرا سودی نشناخته داشت گفت هنوز حاجی میرزا آقاسی

از فرمان کردن و حکم راندن دست باز نمیدارد او را بگذاری تو کناره گیر که کارداران دولت
آنچه صلاح دانند چنان خواهند کرد تیمور پادشاه و محمود پادشاه و یک دو تن دیگر از اعیان ماکوئی
که هنوز پشت با حاجی میرزا آقاسی نکرده بودند چون این کلمات را اصغا نمودند و بهوای ضیعه
امراء در قلع و قمع او تفرس کردند میتوانی مراجعت بعباس آباد نموده او را آگاه ساختند
و خود نیز از آنجا برنشسته بباغ محمد حسن خان سردار تاختند اما از آنسوی چون مکتوب حاجی
میرزا آقاسی در مجلس امرا قرائت شد در میان ایشان سخن بلا و نعم افتاد و چه شاهزاده
فریدون میرزا دل بجانب او داشتند و میان میرزا محمد خان کشیکچی باشی و شاهزاده
بهرام میرزا کار از مناقشه بمکاوحت و مناطحت نزدیک افتاد و کشیکچی باشی چند کرت
از بهر کاوش او شمشیر جنبش همیکرد و از سوی دیگر از رای مختار روس و انگلیس نیز دیگر
امرا پیام کردند که شما سلب وزارت بحاجی میرزا آقاسی نپوشید که امروز صبر باید کرد
بباشید تا شاهنشاه بایران برسد هرچه حکم کند روا خواهد بود و ما از قبل دولت خود ابلاغ این
سخن میکنیم و هر که بدین سخن گردن ننهد با دولت ما ساخته جنگ باید بود چون کار
بدینجا انجامید مهد علیا بیمناک شد که مبادا فتنه انگیخته گردد که خون جمعی ریخته شود پس
قلمی گرفت و بحاجی میرزا آقاسی رقمی نوشت که با آن همه رافت و رحمت که از شاهنشاه غازی
بهره نگرفتی و شکر نعمات و غمره سکرات او را عیادت نکردی امروز دیگر اظهار جلادت
چکنی ما خود حافظ خانه و خزانه صاحب تخت و تاج توانیم کرد و بتدبیر شما محتاج نخواهیم
بود پس امراقم مهد علیا را بستدند بدان وزیر مختار روس و انگلیس را پاسخ فرستادند
و گفتند چندانکه شاهنشاه ایران بدین شهر در نیامده مهد علیا نافذ فرمان است ما خود
حاجی میرزا آقاسی را عزل و عزلت تقریر نمودیم بلکه این فرمان مهد علیاست درینوقت

وزرای مختار بحضرت مهد علیا شتافتند و در امر حاجی میرزا آقاسی فراوان سخن کردند
و چنان از در حکمت و نصفت پاسخ گرفتند که همه ایشان خیره بماندند همی گفتند چهارده
سال است در ایران از هیچ مردی سخن بدین پردلی و سختگی نشنیده ایم و ازین کار کناره
گرفتند و حاجی میرزا آقاسی یکباره بیچاره گشت پس از عباس آباد برنشسته راه شهر پیش
داشت و بمیان ارک طهران دررفته بخانه خویش فرود شد و بر زبان داشت که من
در اینجا از بهر حراست خانه و خزانه پادشاه درآمده ام فضان آقای سرتیپ توپخانه
بدو پیام کرد که من توانا نیستم و از حکم مهد علیا و صوابدید امرا بیرون نتوانم شد اگر در تقدیم
خدمتی با تو موافقت کنم جان بسلامت نبرم حاجی میرزا آقاسی را اینوقت مجال اقامت
محال افتاد و با معدودی از ملازمان خود برنشست و از دروازه ارک بیرون شده نخستین
قصد کرد که بجانب آذربایجان راه برگیرد و شاهنشاه را پذیره شود پس بطرف قریه یافت آباد
که خود بنیان کرده بود شتافتن گرفت و از قضا وزیر مختار از قریه زرگنده نزدیک او عزیمت
میکرد تا در همراهی او با عاشت و اقامت کند وقتی بکنار شهر رسید که حاجی میرزا آقاسی یک
تیر پرتاب بطریق نقشه ره سپرده بود و بالجمله مانند سحاب و شهاب طی مسافت کرده در تاریکی
شب بدروازه قلعه یافت آباد رسیده رعیت قلعه که در پناه رعایت او بودند دروازه بستند و
تفنگی بجانب او بگشادند حاجی میرزا آقاسی دانست که روزگار تاریک شده و حساب
بخت باریک گشت از آهنگ آذربایجان عنان برتافت و بجانب بقعه شاهزاده عبد العظیم
شتافت چون صبح روشن شد نور الله خان شاهسون که با چند تن از مردم خود بطلب او
تاختن میداشت دراو مدار کرد و بجانب او درتاخت از آنجا هر دو گروه عنان بگذاشتند
و اسبها را بمهمیز بجهانیدند نزدیک بدروازه شاهزاده عبد العظیم نور الله خان شاهسون

راه بدو نزدیک کرده و نورالله خان طالش که اینک در میان چاکران مهد علیا یوز
باشی است ملازم رکاب حاجی میرزا آقاسی بود عنان برتافت و تفنگ خویش را بجانب
نورالله خان شاهسون گشاد داد و یکسر اسب از مردم او را بزخم گلوله پست کرد و نورالله خان
شاهسون و مردم او لختی بازپس شدند و حاجی میرزا آقاسی بتحت قبهٔ حضرت عبدالعظیم
در رفته استوار نشست و از جانب دیگر شاهزاده مهدی قلی میرزا چون بدانست حاجی
میرزا آقاسی از میانه بیرون گریخت با ملازمان خود بعباس آباد تاختن کرد و اشیائیکه
بعد از غارت دیگران بجای بود او برگرفت و برفت اما حاجی میرزا آقاسی همچنان در تحت
آن قبهٔ شریفه خاطر آشفته داشت و اندیشه وزیر مختار روس و انگلیس را در حق خود
مکشوف میخواست پس از شاهزاده عبدالعظیم مکتوبی بمن بنده فرستاد و در عنوان
آن نگاشت فدای تو گردم خدای رحمت کند بر پدر و مادر یکه ترا پرورد که من در تمامت
ایران بصدق و صفائی تو کس نیافته ام و از پی روی این نامه از بهر تو کرده ام همیخواهم
که اکنون خاطر وزیر مختار روس و انگلیس را مکشوف داری و بمن فرستی اگر اینکار بپای
بری چنان دان که مرا زنده کرده باشی روا نیست که کسی بمن خورده گیرد که در اینجا خویشتن
را بصدق و صفا ستوده ام چه من سخن او میگویم و هنوز آن مکتوب در نزد من بنده
حاضر است بالجمله در همان روز فحص این حال کرده اندیشه ایشان را در حق او معلوم
داشتم که در حفظ جان و مال او خویشتن داری نکنند اما در منصب وزارت طلبی نخواهند
داشت پس عریضه نگاشته بنزدیک او فرستادم و او را آگهی دادم چون از این راز
آگاه شد یکباره از آرزوی وزارت کناره جست تا آنگاه که بر حسب فرمان راه عتبات
عالیات برداشت چنانکه مذکور میشود اما از آنسوی امرای درگاه روز سیم جسد شاهنشاه

غازیهی را حمل داده بجای لاله زار آوردند چنانکه از این پیش رقم شد و خود بشهر در آمدند و آن جماعت
که با یکدیگر حلیف بودند سخن بدان نهادند که میان سرای سلطانی در بالاخانه کشیکخانه مجلس
کنند و متوقف شوند و هیچ روز و هیچ شب بخانهای خود در نروند تا انگاه که شاهنشاه ایران از آذر
بایجان در رسد پس دران بالاخانه انجمن شدند و بیم کردند که مبادا در ممالک محروسه فتنه
و فتوری حادث شود چنان صواب شمردند که مهد علیا بهر شهر و بلد فرمان کند که حکام و عمال
دست از خدمت خویش باز نگیرند و هیچ حکمی که از سابق رفته دیگرگون نکنند تا انگاه که صاحب
تاج درگاه بدار الملک آید پس این احکام بصلاح و صوابدید شاهزاده علیقلی میرزا نگار یافت
و پشت هر رقم را امرای درگاه خط نهادند و خاتم بزدند و هر تیول و سیورغال که مردم را بود بدین
ارقام تجدید احکام کردند معادل صد هزار تومان زر مسکوک از خزانه دولت برگرفتند و بهر
کار که خود صواب دانستند بکار بردند و حاجی علی خان را که این هنگام فراشباشی و ملقب
بحاجب الدوله است برای وصول منال دیوان روانه گیلان داشتند و عباسقلی خان
جوانشیر بضبط غلات خالصه پرداخت تا مبادا گندم و جو و دیگر حبوبات که در مزارع و قری
انباشته کرده اند مردم بیگانه پراگنده کنند و بعد از ورود موکب پادشاهی لشکریان را
علف و آذوقه تنگیاب شود و چون شاهزاده عباسقلی میرزا برادر اعیانی علیقلی میرزا از صفهان
سفر طهران میکرد و میرزا نبی خان که حکومت اصفهان داشت منال دیوانی را خزانه کرده انفاذ
دار الخلافه نمود و خواستار شد که شاهزاده نیز نگران باشد تا مبادا راهزنان زیانی رسانند
ازین سوی چون این خبر بدار الخلافه رسید مهد علیا جعفرقلیخان قراجه داغی را با یکصد و پنجاه سوار
بیرون فرستاد تا هر جا خزانه را دیدار کند بی آسیب بطهران رساند و جعفرقلیخان تا بکاشان
برفت و با خزانه باز طهران شد و این هنگام چون در میان امرا و حلفا چند تن آرزوی

وزارت اعظم روز میگذاشتند در زاویهٔ خاطر با یکدیگر مناقشه داشتند در پایان امر بوزارت میرزا نصرالله صدر الممالک گردن نهادند و او بتصدیق ایشان خود را صدر اعظم ایران همی دانست و خواستار شد که سرای حاجی میرزا آقاسی را از بهر او پرداخته کنند تا بدانجا تحویل کند بدین اصول امیر عیسی خان ایشیک آقاسی باشی و آقا بهرام امیر دیوانخانه و میرزا موسی مستوفی و یکدو تن دیگر از تبعهٔ ایشان بسرای حاجی میرزا آقاسی در رفتند و ابواب مقفل را مفتوح ساخته اموال او را جریده کردند و از انجا نقل و تحویل دادند لکن صدر الممالک را آن فرصت بدست نشد که دران سرای جای کند این ببود تا شاهنشاه ایران برسید و میرزا تقی خان در آنخانه فرود شد چنانکه مرقوم می افتد مع القصه آن جماعت که حلیف یکدیگر بودند کار از ینگونه داشتند و در ارک دار الخلافه روز میگذاشتند اما در میان بلده غلامحسین خان سپهدار چون قبل از وفات شهریار از کارداران دولت در شفتن امر محمد حسین خان سردار ایروانی داشت کار او را در حکومت عراق پریشان کرد و مردم را بدستیاری رسل و رسائل بر عبدالله خان پسر سردار که نائب الحکومه بود بر شورانید چندانکه بر وتاختند و او را از مسند حکمرانی بابطال ساختند آنگاه پسر خود را که نیز سردار لقب داشت بعراق فرستاده بجای عبدالله خان فرمانروا کرد و جمعی از سربازان عراق را بدار الخلافه طلب داشت تا باستقبال شاهنشاه ایران روانهٔ آذربایجان دارد و ایشان سبقت از موکب پادشاهی کوچ دهند تا باز طهران شوند عیسی خان و دیوی قاجار که بیگلربیگی دار الخلافه بود و میرزا مسعود وزیر دول خارجه و میرزا شفیع آشتیانی صاحب دیوان و جماعتی دیگر با سپهدار متفق بودند ایشان نیز انجمنی شدند چنانکه امرا در ارک استیلا داشتند ایشان در شهر مستولی بودند و چون میان سپهدار و سردار کار بر مخاصمت میرفت و آن حلیف امرای ارک بود و این حریف زعمای شهر اندک اندک معادات و مبارزات میان این هر دو گروه افتاد و هر دو قبیله گاه و بیگاه

بحضرت شهریار عریضه‌ها نگارش میکردند و از یکدیگر بسعادت و شکایت زبان میگشودند
امرائے ارک همی گفتند ایشان هیچ فتنه بپا نخواهند کرد و اگر نه عراق را از چه
روئے آشفته نموده‌اند و سرباز عراق را از چه در پی امر پادشاه طلب کردند و ایشان
همیگفتند در سلطنت ایران که پنجهزار سال است فتورے نیافته اینک امرا رخللی خواهند
کرد و بران سرند که بنیان دولت را بر جمهور مقرر کنند و خود آزار کان مشورتخانه باشند
واگر نه بی امر پادشاه خزانه دولت را چرا بر گرفتند و بخانه حاجی میرزا آقاسی در رفتند و بهمچنان
خویشتن تفویض منصب کنند و صدر اعظم بر نشانند تا کار بدانجا رفت که یکدیگر را تهدید مبارزت
همی دادند ساکنین ارک سخن برین نهادند که توپهائے پاره کوب را از برج و باره ارک
بجانبهائے شما کشاده خواهیم داشت و قاطنین شهر همی گفتند که زنان و فرزندان شما که در شهر
سکون دارند آسیب خواهیم زد و در ارک کار بر شما صعب خواهیم ساخت و چون در زمان
حیات شاهنشاه غازی حاجی میرزا آقاسی فوج مراغه را از حسین پاشای پسر احمد خان
گرفته بعباسقلی خان پسر محمد زکیخان نوری سپرده و درین ایام فترت حسین پاشا در میان
آن فوج فتنه انگیخت و چون پدر بر پدر بر مردم مراغه حکومت داشت آنفوج را از تحت فرمان
عباسقلی خان بیرون کرد و خود بر ایشان فرمانفرما گشت و خود فرمان پذیر امر بود درینوقت خبر
رسید که یک فوج سرباز عراقے بحکم سپهدار بی‌هیچ سفر کرده اینک بگمترلی طهران رسیده
اند امرا بر فضا جوئی محمد حسین خان سردار حسین پاشا را مامور نمودند تا شبی بر سربازان عراقے
تاختن کرده اموال آنجماعت را ماخوذ داشت و تفنگ و دیگر آلات حرب ایشان را بستد
و در خلال این احوال میرزا آقاخان وزیر لشکر و برادر او میرزا فضل الله امیر دیوان که متوقف
کاشان بودند همعنان نمودند که حرکت شاهنشاه ایران از آذربایجان بطهران قریب افتاده

و در میان امرا و اعیان درگاه اختلاف کلمه روی داده و سران و سرکردگان مازندران از حاضر
شدن بدار الخلافه کراهتی دارند و تقاعدی میورزند وزیر لشکر با خود اندیشید که سفر طهران کند
و در اصلاح این امور رنج برد و قبل از ورود پادشاه تقدیم خدمتی فرماید پس باتفاق میرزا
فضل الله و معدودی از ملازمان خود بر نشسته آهنگ طهران کرد و در روز سه شنبه بیستم شهر شوال
وارد طهران گشت و از روز خروج او از دار الخلافه که چهاردهم محرم سال یکهزار و دویست و شصت
و دو هجری بود چنانکه مذکور شد تا کنون دو سال و هشت ماه و بیست و چهار روز مدت سفر او بر آمد
بالجمله بروز ورود او بدار الخلافه مردم شهر که روز و شب قرین رنج و تعب بودند رسیدن او را
نعمتی بزرگ شمردند و یک نیمه مردم باستقبال او بیرون شدند اما ورود او بر امرا و بزرگان درگاه
حملی گران بود زیرا که چند کس از ایشان بامید وزارت و آرزوی صدارت بودند و برخی در امر
لشکر و کشور مداخلت میجستند و دانسته بودند که با بودن او کس را مکانتی نماند و مرجع حاجتی نگردد
وزیر لشکر که مکنون خاطر ایشان را مکشوف داشت در خاطر گرفت که اگر چه بکثرت قبائل و عشایر و
مدد دوستان و فرمان برداران بر دیگران غلبه توانم کرد اما در تقدیم خدمت پادشاه خیانتی باشد
و من همانا از کاشان از بهر آن بدینجا شدم که حوزه دار الملک را از فتنه جاهلان محفوظ بدارم نه
اینکه موجب فتنه شوم پس چنان صواب شمرد که نخستین شارژ دفر دولت انگلیس را دیدار کند
و از آنجا بدربار شود تا امرا بدانند که اگر با او طریق مخاصمت سپرند دولت انگریز بخصمی ایشان جنبش
خواهد کرد پس با پذیره شدگان از دروازه دار الخلافه در آمده شارژ دفر را ملاقات کرد و از آنسوی
مهد علیا دستر کبری که آموزگار و امایان روزگار تواند بود به صوابدید شاهزاده علیقلی میرزا خطی
بوزیر لشکر فرستاد که از بدو دولت شاه شهید آقا محمد شاه تا کنون پدران و اعمام و عشیرت تو که
همیشه دولت پرستی مرد شناخته در میان ایشان بوده حاضر حضرت بوده اند و تقدیم دولت کرده اند

پادشاه حق شناس هرگز شما را آلوده عصیان نسازد و خدمت شما را بسیلاب نسیان محو نفرماید هم اکنون طریق حضرت گیرد و بهان عقیدت که از کاشان جنبش کرده بر زیادت آماده خدمت باش لاجرم وزیر لشکر بارک سلطانی در آمد بفرمان مهد علیا در عمارت خورشید فرود شد و کارگذاران مهد علیا او را مهمان پذیر شدند مجلس او را خورش و خوردنی از مطبخ خاص نهادند بزرگان دولت و اعیان حضرت همه روز و همه شب بنزدیک او انجمن شدند درینوقت از محفل خلفای ارک و مجلس اکابر شهر خدمت او را قوت بر زیادت بود و اقتحام در نزد او هر ساعت بر افزون می شد اما صدر الممالک بمشورت امرا و وزارت اعظم با خاص خویش می پنداشت ؛

در ذکر طغیان و عصیان سیف الملوک میرزا و گرفتاری و حبس او بفرمان مهد علیا بدست سلیمانخان افشار

چون بعد از فوت شاهنشاه غازی قبائلی که در نواحی دار الخلافه نشیمن داشتند بتر کتازی برخاستند مسالک را بر متردین ممالک کردند و از معابر مقابر ساختند مهد علیا بصوابدید شاهزاده علیقلی میرزا فرمان کرد تا سلیمانخان افشار با جماعتی از لشکر جرار از دار الخلافه بیرون سفر کند و طاغیان کافر نعمت را کیفر نماید سلیمانخان با چهار صد تن سواره افشار راه برگرفته تا حدود قزوین براند و شر قبائل راهزنان را از قوافل بگردانید و راه کاروانیان را گشاده داشت درین وقت فتنه سیف الملوک میرزا ظاهر گشت همانا سیف الملوک پسر ارشد و اکبر ظل سلطان است و سیزده سال از ظل سلطان روزگار کمتر برده و این شگفت نباشد چه بسیار افتاده است که شاهزادگان قوی بنیت که با سعت عیش روزگار برند در دوازده و اگر نه در سیزده سالگی خواب بینند و ببلوغ حلم کامیاب شوند بالجمله ظل سلطان فرزند خود سیف الملوک را که هنوز کودکی بود روانه آذربایجان داشت و بملازمت خدمت عم خود نائب السلطنه عباس میرزا بگماشت و نائب السلطنه او را مانند یکتن از فرزندان خود تربیت همیکرد و دختر خود را که هم خواهر بطنی شاهنشاه

غازی محمد شاه بود با او عقد نسبت وازو سه فرزندان آورد و بعد از وفات فتحعلی شاه چنانکه
مذکور شد چون سیف الملوک در مخالفت محمد شاه غازی با پدر خود ظل سلطان موافقت
کرد اگرچه محمد شاه بر قتل او قادر بود قطع رحم و حسم قربت روا نداشت و فرمان کرد تا او را در
قزوین برده جائے دادند و چندتن نگران شدند که از دروازهٔ شهر بیرون نشود زن و فرزند
او که خواهر و خواهرزادگان پادشاه بودند در دار الخلافه نشیمن داشتند و روزگار خود را با الطاف
پادشاه به نیکوئی میگذاشتند چنانکه اسد الله میرزا که فرزند اکبر سیف الملوک میرزا بود بکمال فطانت
و دیانت آراستگی داشت بر حسب فرمان شاهنشاه غازی حکومت سمنان و دامغان یافت
و هم در انجا ببود تا شاهنشاه وداع تاج و گاه گفت اکنون با سر داستان آئیم در نیوقت که سلیمان خان
افشار در محال ساوجبلاغ بنظم طرق و شوارع مشغول بود سیف الملوک فرصتی بدست کرده از
دروازهٔ قزوین بیرون گریخت و بمیان قبایل قزوین در نواحی شهر سکون داشتند فرود شد
و در مدتیکه در مجلس قزوین بود از ان زر و سیمی که محمد شاه باجری او مقرر کرده بود معادل سه
هزار تومان اندوخته داشت این مبلغ را نیز با خود حمل داده بمیان قبایل آورد و بدین خزانه
هفتصد و هشتصد تن سواره و پیاده بر سر خود انجمن کرد خیالات سوداوی که در زاویهٔ تنهائی
ملازم هر کس شود در محبس چهارده ساله خیالش در دماغ اقتحام کرده بود که بهیچگونه عقل دور
اندیش از در اصلاح و صواب راه نتوانست کرد پس بنتوانی سر بداعیهٔ سلطنت بر داشت
و قلم و قرطاسی بدست کرده بسران و سرکردگان سپاه مناشیر شاهانه نگاشت و بر سر هر منشور
چون پادشاهان طغرا نهاده فرمان پادشاهانه داد بدین شرح که می باید در رکاب ما حاضر شوید و از
کین ساختن و سر باختن خویشتن داری نکنید تا عنایت ملوکانه ببینند و اگر نه سخط پادشاهانه
خواهند یافت و یک چنین حکم نیز بسلیمانخان افشار فرستاد و اقتضا درین وقت یکتن از مردم

وزیر مختار روس که چهار هزار دینار زر بر فتراک بسته داشت در طریق دار الخلافه میگذشت عبور
او بر سیف الملوک میرزا افتاد بفرمود او را حاضر کردند و آن زر را از وی بگرفت و بر مردم
خود قسمت کرد و خطی بدو داد که چون بر تخت سلطنت جای کند این زر از خزانه دولت
برساند و با او گفت وزیر مختار را بگوی که من ازین زر از تو بقرض بردم چه امروز مرا فرض افتاده
مع القصه سلیمانخان کتاب او را جواب باز نداد و مکتوبی چند بسرکردگان افشار فرستاد تا
بسوی او شتاب کردند و هشتصد سوار فراهم شدند درین هنگام سلیمانخان دل قوی کرده مکتوبی چند
بسران قبایل قزوین و مردمی که با سیف الملوک سیر و سلوک میداوند نگاشت و الیشانرا
از ورود سپاه و سخط شاهنشاه تهدید و تخویف کرد و خود بایلغار بجانب او تاختن نمود در بقعه امامزاده
که بگازر سنگ نامیده میشود سیف الملوک را دریافت مردمی که در کنار او بودند زر و سیم او را
میربودند چون لشکر بیگانه را دیدار کردند بی آنکه آغاز جنگی کنند یا تفنگی بگشایند سیف الملوک
چون این بدید وحشتی عظیم یافت و از بهر فرار بر نشسته طریق جبلی که دران حوالی بود پیش گرفت
تا مگر خود را بمعقلی رساند و از بلا برهاند سواران افشار بکردار ستاره شهاب از دنبال او شتافته گرفتند
و او را با چندتن از خاصان او دریافته با خود داشتند و باز شتافتند و هم درینوقت چون بفرمان
مهد علیا امام علی خان یوزباشی و نور الله خان شقاقی روانه درگاه شاهنشاه ایران بودند سلیمانخان
صورت حال را عریضه کرده بمصحوب ایشان انفاذ حضرت پادشاه داشت و آن شب را در بقعه
امامزاده بپای برده بامدادان سیف الملوک میرزا را با قید و بند بقریه چنار آورد و این قصه را
نیز در حضرت مهد علیا و امرای دربار معروض داشت لاجرم مهد علیا که درینوقت سلیمانخان
خانان را بدفع سیف الملوک برانگیخته بود آسوده خاطر شده فرمان کرد تا او را مغلولا بدار الخلافه
کوچ دهند پس سلیمانخان افشار بعد از سه روز او را بر داشته از دروازه دولت بارک

سلطانی درآورد و بحبس حیا و دانی در انداخت و از بهر نظم طرق و شوارع هم بدان اراضی
باز تاخت و دران محال بزیست تا موکب شاهنشاه ایران برسید پس پذیره راه شده نیز در
همان کار زشنگ بتقبیل سدّه سلطنت پرداخت و مورد نوازش شاهانه گشت اما مهد
علیا بعد از حبس سیف الملوک میرزا حکومت فرزند او اسد الله میرزا را در سمنان و شهر سلطنت
نکرد و دانست و رقم عزل او را بدو فرستاده حاضر طهرانش ساخت مع القصه اگرچه در تمامت
ایران هیچکس لایق تخت و تاج نتوانست بود و اخذ خراج نتوانست کرد اما در بدو سلطنت ناصر الدین
تمامت بلدان و امصار ایران آشفتگی داشت و شاهنشاه باب شمشیر این آلودگیها را بشست شهر
کاشان که از آسایش و آرامش مردم گویا کوئی خاموشان است هم در نوبت درمیان اعیان
ایشان کار بمقاتلت و مبارزت میرفت چنانکه در ایام توقف جعفرقلیخان قراباغی که از پی حمل
خزانه بدان بلده سفر کرده بود همچنان این مقابله و مقاتله برقرار بود تا ورود شاهنشاه ایران
بطهران هیچکس نیاسود و شهر بروجرد که در تحت حکومت جمشید خان ماکوئی بود از خبر وفات شاهنشاه
غازی آشفته گشت و چون مردم ایران از جماعت ماکوئی خاطر رنجیده داشتند مردم بروجرد نیز
بکین و کید جمشید خان برخاستند و این هنگام جمشید خان بیرون بروجرد در محال سیلاخورد
اراضی بختیاری تابع بروجرد سکون داشت و با سرابرده و سرباز و شروتی که امرای بزرگ را
گرانی کند روز میگذاشت بیش از ان که کس او را بیاگاهاند مردم آن اراضی از وفات شاهنشاه
آگاه شدند و ناگاه برو سر تاختن کردند مردم و مال او را اگرچه دور آوردند در پایان امر جمشید خان
از ان مهلکه با تن عریان نجات یافت و بسلامت جان شاد خاطر بود پس بهزار تعب و طلب
سلبی درویشانه در پوشید و کودنی بکرایه گرفته برنشست و بدینگونه یکتنه تا طهران کوچ داد و او
نیز بباغ محمد حسن خان سردار ایروانی فرود شد و دیگر محمعلی خان ماکوئی که این هنگام امیر پنجه

است حکومت کرمانشاهان داشت مردم آن بلده نیز از وی دلتنگ بودند چون خبر فوت شاهنشاه غازی را صغا کردند بر وے بشوریدند بسیار کس از مردم او را ماخوذ داشته سلب دثروت بگرفتند محبعلی خان با معدودے از انجا هزیمت شده راه آذربایجان برداشت و در عرض راه بموکب شاهنشاه منصور بپیوست چنانکه در جائے خود ند کور شود و همچنان از این پیش بشرح رفت که خسرو خان کرجی بر حسب فرمان شاهنشاه غازی سفر کردستان کرد و رضا قلیخان والی را محبوسا بدار الخلافه فرستاد بصوابدید کارداران دولت او را در توپخانه باز داشتند و چند تن از توپچیان بحراست او بگماشتند بعد از وفات محمد شاه که هر کس گرفتار خاطر خویش بود فرصتی بدست کرده از میان توپخانه بیرون گریخت و بفوج سربازان گروس که در ظاهر قلعه محمدیه اتراق داشتند پیوسته شد و ایشان را بدمدمه و وسوسه با خود متفق ساخته راه کردستان پیش داشت و در عرض راه از تعدی سرباز و تعرض ایشان با مترددین نیز پرهیز نکرد مع القصه سربازان را کسیل گروس کرد و خود بکردستان در رفته مردم را بگرد خویش انجمن کرد و بقصد خسرو خان لشکری کرده بر سر او تاختن برد علی خان سرتیپ قراگوزلو که متوقف کردستان و در تحت فرمان خسرو خان بودند جنگ کردند اما ایشان را قوت مقاتلت با رضا قلیخان نبود لاجرم در قلعه سنندج محصور شدند و بخویشتن داری پرداختند تا آنگاه که خبر ایشان در آذربایجان شاهنشاه ایران ناصر الدین شاه فرمان کرد تا خسرو خان و علیخان با مردم خود راه برگرفته در زنجان بلشکرگاه پادشاه پیوسته شدند و از آن پس فرمان رفت تا رضا قلیخان را نیز ماخوذ داشته بطهران آوردند چنانکه در جائے خود مذکور شود

در ذکر آشفتگی مملکت فارس و شورش مردم شیراز بر حسین خان نظام الدوله و خاتمه امور ایشان

چون شب سه شنبه ششم شوال شاهنشاه غازی از این سرای ملال رخت بیرون برد این خبر موحش را روز جمعه یازدهم شوال بشیراز بردند حسین خان اجودانباشی ملقب بنظام الدوله که این هنگام حکومت مملکت فارس داشت سودی در اخفای این خبر ندانست روز دیگر بزرگان فارس را انجمن کرده گفت شاهنشاه مریض رخت ببست و شاهنشاهی جوان بتخت نشست آن روز را بتعزیت بگذاشت و شب هنگام نام سلطان ناصر الدین شاه را بر سیم و زر نقش بزد و روز دیگر مجلسی تهنیت کرده از آن زر و سیم نو بنام شاهنشاه نو بذل کرد و پیشکشی لایق انفاذ حضرت شاهنشاه ایران داشت و آن اشیا در اراضی خمسه حاضر درگاه شد و چون میرزا تقی خان امیر نظام اینوقت امور جمهور را زمام داشت و با حسین خان بمخاصمت دیرینه در طلب انتقام بود خدمت او را از محل قبول ساقط فرمود و فرستادهٔ او را بی پاسخ و جواب بجانب شیراز شتاب داد مردم شیراز که مخاصمت حسین خان را در خاطر نهفته داشتند چون بدانستند که او را در نزد کارداران دولت منزلتی نیست یکباره در دفع او همدست و همداستان شدند و اینوقت صد تن توپچی و شانزده عراده توپ و دو فوج سرباز آذربایجانی حاضر بود و عزیز خان مکری سرهنگ سرباز که این هنگام در حضرت شاهنشاه منصور سردار کل عساکر منصوره است هم در شیراز اقامت داشت و قبل از این غائله سیصد تن سرباز و دو عراده توپ و بعضی قورخانه بحکم حسین خان باراضی ممسنی سفر کردند تا آن اراضی را منظم کنند و صد تن سرباز نیز در حدود داراب بود مع القصه نخستین محمد قلیخان ایلبیگی شقاقی سیصد تن سربازان را گرفته محبوس نمود و آلات حرب ایشان را با آن دو توپ و قورخانه ماخوذ داشت و آن سرباز که در حدود داراب بود نیز بی برگ و ساز باز آمد حاجی قوام کلانتر شهر شیراز که سالها با ایلبیگی طریق مخاصمت می سپردند اینوقت در مخالفت حسین خان همموالفت بپیش کردند پس ایلبیگی از مردم قشقائی و دیگر قبایل قریب پانزده هزار کس انجمن

کرده دریکفرسنگی شهر او تراق کرد و آن سیصد تن سرباز را محبوسا با خود کوچ میداد
قوام الملک نیز از شهر و دیه یک چنین مردم فراهم کرد و خود بیرون شده ایلبیگی را دیدار نمود
و در دفع دادن حسین خان محاورت و مشاورت بپایی برد آنگاه مراجعت کرده حسین خان را
پیام کرد که اعیان شهر و بزرگان قبایل در بیرون این بلده انجمنی کرده اند تا در حرکت و سکون
شما سخنی کنند و رای صواب را از خطا باز دانند واجب است که شما نیز درین مجلس شوری از
خویشتن کس بگمارید تا فرجام کار را بدانید و کار را بانجام رسانید. عزیز خان سرهنگ و میرزا
عبدالله منشی حاضر آن مجلس شدند و در پایان امر بزرگان فارس سخن برین نهادند که آن پادشاه
که حسین خان را بحکومت ما فرستاد وداع تاج و گاه گفت و ما چه دانیم که شاهنشاه ایران بعد از
ورود بطهران باز حسین خان را بر ما فرمانروا خواهد کرد صواب آنست که حسین خان طریق دار
الخلافه برگیرد و ما را بحال خود باز گذارد بعد از جلوس سلطان و صدور فرمان بهر چه حکم رود اطاعت
خواهیم کرد ایلبیگی گفت اگر حسین خان جز این کند او و مردم او مقتول خواهند گشت قوام
الملک دران مجلس سخن نکرد و چون بشهر مراجعت نمود با حسین خان پیام فرستاد که من بخیانت
دولت آلوده نمیشوم و اگر خواهی با ارک در می آیم و بحراست قلعه ارک کمر استوار میکنم اگر تو ای
ایلخانی را دفع دهی حسین خان را آن لشکر نبود که با سی هزار کس مقاتلت کند. و بیم داشت که
که بیرخصت کارداران دولت طریق حضرت سپرد لیس سخن بتمویه و تعبیه در افکند و پیام کرد که
من بسیج راه میکنم بدین شرط نخستین آن سیصد تن سرباز را که منهوب ساخته و محبس انداخته
اید آلات و ادوات ایشانرا مسترد سازید و بمن فرستید دیگر آنکه چون توپخانه را از من باز
میگیرید مردمان در عرض راه مارا علف و آذوقه ندهند. سه ماهه اجری سرباز را تسلیم کنید
تا جان بسلامت توانند برد و دویست نفر شتر مرا که رانده اید هم باز دهید تا بنه و آغروق خویش

راحمل دهیم آنگاه هشت روز مرا مهلت بگذارید تا بسیج راه کرده کوچ دهیم عزیز خان شبهنگام
بنزدیک ایل بیگی شتافت و انجام این معاهدات را بر وی حمل کرد و گفت من با تو بر طریق مهر
و موافقت بوده ام و هرگز بزیان تو رضا نداده ام اکنون واجب است ترا تنبیهی کنم و از وخامت
این کار بیاگاهانم هیچ نگوئی این جنگ و جوش از بهر چه کنی و این خصمی با که افگنی گرفتم آنکه درین مقاتلت
غلبه ترا افتاد و این جمع را قلع و قمع کردی هیچ ندانسته که بنحو نخواهی انیمردم شاهنشاه ایران بر
خیزد و خاندان ترا بکیفر این گناه ویران گرداند ایل بیگی را این سخنان از مستی غفلت بهوش کرد سر
بازان را از حبس رها ساخته آلات حرب و ضرب بازداد و دست از توپخانه و قورخانه باز داشت
و عزیز خان آنشب را بپایان آورد صبحگاهان توپخانه و قورخانه را برداشته با خط اجیری سه بابه
سرباز مراجعت بشیراز کرد و باتفاق حسین خان بحفظ و حراست قلعه پرداخت و سربازان را
در مدافعت و منازعت دلیر ساختند و زنشتم که میعاد برسید و کوچ دادن حسین خان را وقت
فراز آمد و خلف وعده او مکشوف اهالی شیراز گشت نیران فتنه افروخته آمد و روز دیگر ایل بیگی
بمنزل سعادیه تحویل کرد و مردم شهر پیش از آنکه آفتاب سر برزند بلطبطاب افتادند نخستین سه هزار
تن تفنگچی بمسجد وکیل در رفتند و دو تن سلطان فیروزکوهی و یکتن مرد سقا را که در آن مسجد راکع
و ساجد بودند با تیغ پاره پاره کردند و ارک را بمحاصره گرفتند و بازار وکیل را بمعرض غارت
در آورده سرمایه معیشت ساختند حسین خان درینوقت گرفتار تب لرزه و مرض نوبه بود
عزیز خان در کمال شجاعت و جلادت کار مدافعت را استوار کرد و حکم داد تا توپچیان در مسجد را
با گلوله توپ بشکستند و سربازان یورش برده مسجد را از مردم شیراز بپرداختند و سنگر خویش بر
بام مسجد راست کردند درین نبارزت سه تن از سرباز و چند تن از مردم شهر مقتول گشت
و از این واقعه چون چهار روز بگذشت دیگرباره پنجهزار تن از مردم شهر بازار وکیل را که در جنب

باغ و پهلوی ارک سمت فرو گرفتند و همی خواستند تا در بام بازار سنگر کنند عزیز خان با
فوج شقاقی مخبران و فوج چهارم تبریزی ببام بازار رفته کارزار داد و مردم شهر را بقوت
جلادت قهر کرده و بر بام بازار نیز سنگری کرده دو عراده توپ بدانجا نقل کرد و درین جنگ سه
تن از سرباز و سی تن از مردم شهر عرضهٔ دمار گشت و رنیوفت زین العابدین خان پسر قاسمخان
قوللر آقاسی که یوزباشی غلامان بود بمواعید مردم فارس مغرور گشت و بدان سر شد که
کمرای خویش را که مشرف بر عمارت حسین خان و عزیز خان بود بمردم شهر بسپارد تا
از انجا رزم دهند عزیز خان بدین معنی وقوف یافته شامگاهی با پنجاه تن سوار سرباز بدانجا
شتافت و آنخانه را فرو گرفته نگاهبانان برگماشت زین العابدین خان بمیان شهر در رفته
بنا هندهٔ شهریان گشت مع القصه در اطراف ارک و باغ مردم شیراز بیست و پنج سنگر فراز کردند
و چهل روز بین الفریقین حرب قایم بود و بیشتر این سنگرها با سنگر سرباز افزون از سه ذرع
و چهار ذرع مسافت نداشت یکروز چنان افتاد که مردم شهر خواستار شدند که عزیز خان در حافظیه
حاضر شده سخن از در مداهنت کنند و این جنگ و جوش را خاموش بدارند تا آنگاه که شاهنشاه
ایران منشوری برسد پس بهرچه فرمان کند فرمان پذیر باشند و پیمان نهادند که از جانبین افزون
از دویست تن کس حاضر نشود پس عزیز خان با دویست تن سرباز بیرون شد و چون مردم
در خاطر داشتند که او را ماخوذ دارند و با این شرط بمقصود خویش فایز نبودند لاجرم بعد از بیرون
شدن عزیز خان جنگ در انداختند و سنگرها حمله دادند حسین خان فرمان کرد تا دهان تفنگها
را بگشادند چنانکه چهل تن مطروح افتاد و صد تن مجروح گشت و از آنسوی چون بانگ توپ و
تفنگ گوشزد عزیز خان گشت بشتوانی بجانب ارک شتاب گرفت مع القصه چون خبر این فتنه
در نزد کارداران دولت سمر گشت بداعیان فارس گردید که دیگر گرد فتنه نگردند و بر حرب

فرمان امیراصلانخان پیش خدمت آنگاه که شاهنشاه منصور از خمسه بجانب دار الخلافه کوچ
میداد آن هنگامه را گرفته بسوی شیراز درتگتاز آمد و بعد از ورود موکب پادشاهی بدار الخلافه
احمد خان نوائی نایب ایشیک آقاسی باشی مامور شد که بشیراز سفر کرده پشت و روی این کار لنگ
بهبندد و بسیج این فتنه را بدانند بعد از ورود احمد خان چون اعیان فارس از احکام شاهنشاهی
آگاه شدند از جنگ و جوش باز نشستند پس احمد خان دران بلده اقامت جست و مردم را
به بیم و امید آسایش و آرامش بداد تا آن هنگام که حکام فارس مامور شدند و حسین خان را
بر حسب امر محبوس داشتند چنانکه مرقوم میشود

در ذکر آشفتگی مملکت کرمان و مقاتله فضلعلی خان بیگلربیگی با عبد الله خان صارم الدوله

فضلعلی خان بیگلربیگی کرمان در عشر آخر رمضان همی خواست تا بجانب بلوچستان تاختنی
کند و از قبایل بلوچ دزدان و راهزنان را که زحمت بازرگانان میکنند فوجی اسیر و قتیل گیرد
وازین تاختن و رزم ساختن هم بخاطر داشت که در نزد کارداران دولت معروض دارد که
حکومت یزد نیز مرا میباید زیرا که من باید حد و یزد را منظم کنم و راه کاروانیان را از کرمان بعراق
گشاده دارم چگونه با عدل پادشاه درست آید که زحمت مرا باشد و نعمت حاکم یزد و ببرد بالجمله فضلعلی خان
پسر خود محمد علیخان که سرتیپ فوج قراجه داغی بود بنیابت خویش در کرمان بگذاشت و میرزا اسمعیل شیرازی را
بوزارت او باز داشت و خود بجانب یزد راه برگرفت بیست روز بر زیادت در یزد و بلند بیابان کمر جلادت
بسته کرد و کمین مبارزت گشاد و هیچکس از مردم بلوچ را دیدار نکرد ناچار عنان بجانب کرمان برتافت
درینوقت خبر وفات شاهنشاه غازی محمد شاه در بلوک رفسنجان سمر گشت و حقفلی بیگ عامل آن بلوک مسرعی
نزد یک فضلعلی خان گسیل داشت تا او را ازین غایله آگهی دهد قبل از وقوف فضلعلی خان این راز در کرمان مکشوف شد
چند تن از پسرهای ابراهیم خان که باتفاق عبد الله خان صارم الدوله و میرزا اسمعیل وزیر عزل فضلعلی خان را

انتقام میگیرند دراینوقت همداستان شدند که اگر مراجعت کند او را از دخول کرمان ممانعت
فرمایند و از جانب دیگر نوائی خان که سرهنگ فوج قراجه داغی بود و محمد علیخان بتنبیه
او را ازین منصب بی نصیب داشت در خاطر گرفت که سربازان را با خود انباز کند و محمد علیخان را
از مداخلت در امر ایشان دفع دهد و سرباز قراجه داغی و بعضی از محمد علیخان خاطر رنجیده
داشتند دفع او را طلبیدند و برخی که ازین شورش و غوغا بامید نهب و غارت بودند با نوائی
خان همداستان شدند و با خود گفتند نخستین باید دو فوج ملایری و قراگوزلو را که در تحت فرمان
صارم الدوله است مقهور داشت آنگاه برمراد خویش منصور گشت و بر بادگیرهای باغ نظر
و دیگر بامها برآمدند و سنگر کردند و مردم صارم الدوله را هدف گلوله ساختند و بسیار کس را
بخاک هلاک انداختند فوج ملایری و سرباز قراگوزلو چون بیخبر از کین و کید ایشان بودند قریب
افتاد که پریشان شوند صارم الدوله چون این بدید تیپور زد و لشکر خود را انجمن کرده بدفع
دشمن برگماشت و مردم او چون نزدیک با قورخانه بودند نخستین قورخانه را بدست کردند و
دانستند که با تفنگ جنگ قراجه داغی را بپای نتوانند برد توپهای باره کوب را بر بادگیرهای
افراخته و سنگرهای پرداخته ایشان روی باروی کردند و آتش در زدند سرباز قراجه داغی
را قوت اقامت برفت ناچار از فراز بادگیر و بام فرود شدند باشد که از بهر مبارزت از در دیگر
بیرون شوند چون دانستند که قورخانه بدست بیگانه افتاده دیگر مجال درنگ نیاوردند و پشت
با جنگ دادند و هزیمت شدند پس عبدالله خان صارم الدوله دست یافت و محمد علیخان
پسر فضلعلی خان و نوائی خان سرهنگ و صاحبان مناصب افواج ایشان را گرفته بازداشت و
فوجی قراول بر ایشان بگماشت و چون ازین کار بپرداخت سربازان بجانب خانه فضلعلی
بتاختند و از سیاه و سفید و ظریف و ثقیل هرچه در ان خانه بود برگرفتند و برفتند ازان سوی

فضلعلی خان که مراجعت کرمان میداد چون بسه فرسنگی آن بلده برسید از فضیحت لشکر
و حبس پسر و غلبه بیگانه و غارت خانه آگاه شد و دانست که در چنین وقت اگر نه در چاره بکوشد
هم ازین شربت بنوشد پس از همانجا عنان برتافت تا گبوترخان که هجده فرسنگ مسافت
بود با یلغار بشتافت و در رباطی که بفرمان شاهنشاه غازی خود بنیان کرده اند فرود شد و
از آنجا بسیج راه کرده طریق دار الخلافه برگرفت از یکسوی ارک سلطانی بر صارم الدوله مسلّم
و در بلده کرمان موسی خان پسر ابراهیم خان و میرزا اسمعیل وزیر نافذ فرمان شدند و این هر دو
با صارم الدوله طریق موافقت می سپردند و او نیز با ایشان براه موافقت میرفت تا مبادا علف
و آذوقه از و باز گیرند و در حصار ارک کار او دشوار افتد این ببود تا آنگاه که صارم الدوله کاه و جو
و دیگر چیزها که بایسته داشت بخط و حواله میرزا اسمعیل بقلعه ارک در برده انباشته کرد در خلال این
احوال غلامحسین خان پسر ابراهیم خان که جماعتی از اشرار با دیار بودند یکشب در مجلس لهو و لعب
وقتی که صهبای ایاغ در دماغش اثر کرد برزبان آورد که اگر حکومت این شهر با اولاد ابراهیم خان
تواند بود من از برادرم موسی خان لایق ترم همگنان آشوب طلب بطلب مال زید و عمر و حشمت مجلس
خمر او را آفرین فرستادند و بدین سخن همدست و همداستان شدند و روز یازدهم ذیقعده با آلات
حرب و ادوات ضرب بشوریدند و بخانه میرزا اسمعیل تاختن بردند تا او را و موسی خان را دستگیر
و عرضه تیغ و تیر سازند میرزا اسمعیل که آنوقت در خانه موسی خان جای داشت چون این قصه
بشنید سخت بهراسید و موسی خان نیز بیمناک شده هر دو تن باتفاق بمیان ارک در رفتند
و در جوار عبدالله خان صارم الدوله پناه گرفتند غلامحسین خان خانه میرزا اسمعیل را عرضه
غارت ساخت و از آنجا با جماعت اشرار بمیدان گنجعلی خان تاخته رحل اقامت بینداخت و
دار حکومت را در آنجا مقرر کرد و در روزی چند کار بدینگونه رفت اما از آنسوی فضلعلی خان که

بجانب دار الخلافه طهران شتافت چون بار دیگر بیزد رسید مسرعی از برادرش بخشعلی خان
بدو آمد و خطی از میرزا تقی خان امیر نظام بدو داد بدین شرح که بر حسب امر شاهنشاه ایران
ناصر الدین پادشاه در حکومت کرمان نافذ فرمان باش و اینک موکب همایون از خمسه رهسپار
دار الخلافه است بعد از ورود بطهران انتظار منشور شاهانه میدار فضلعلی خان این حکم قوی دل ساخت
و عزم مراجعت بکرمان را تصمیم عزم داد از قضا درین وقت محمد ناصر خان ایشیک آقاسی باشی قاجار
که مأمور توقف کرمان بود وارد رودکان گشت همانا در عهد وزارت حاجی میرزا آقاسی سعایت
دوگونه مردم معتبر بود یکی آنکه بنهانی در گوش او میگفت که فلان و بهمان دوش انجمنی
کرده بمخاصمت تو مواضعه نهاده‌اند دیگر آنکس که شبیه خط و خاتم مردم را مکتوبی میکرد و بداندیش
هر کس بود گناهی بدو نسبت و آن مکتوب را بنزد حاجی میرزا آقاسی می‌آورد و بسیار وقت
بود که بی فحص و پرسش گفتار کاذبش استوار میکرد و بی آنکه از کسی بپرسد این سخنان گفتار کیست
یا این نامه نگار کیست تا آن بیچاره دست خویش را از تهمت بری کند او را از اوج جاه بحضیض خاک
می افکند و گناه خویش را نمیدانست و این بزرگ غفلتی بود از کرم یزدانی جهت مهربانی این قدر
بود که چون زهادتی داشت و متابعت شریعت میخواست از خونریزی پرهیز میکرد و بقطع مردم
مردم رضا نمیداد و اگرنه بدین مثلا که دولت و مملکت او داشت و آن مردم که نمیمت را در حضرت او
بزرگ غنیمت می‌پنداشتند عجب نبود اگر اعیان ایران را تمامت خون ریخته باشد و اگر نه
آویخته باشند اکنون بر سر سخن رویم چون در زمان دولت شاهنشاه غازی حاجی میرزا آقاسی
دل با میرزا محمد خان کشیکچی باشی بد کرد بعد از جلوس شاهنشاه فرمان عزل او براند و بجای او محمد
ناصر خان منصب گشت و قلیل مدتی بر این برگذشت بخشعلی خان قراباغی با چند تن از
دوستان او نامه شبیه بخط محمد ناصر خان نگار کردند و مانند خاتم او نقشی بر زدند و او را بخیانت

دولت ومودت دشمن مملکت متهم ساختند واین نامه را چنان تعبیه کردند که چون حاجی
میرزا آقاسی آنرا برگرفت و برخواند آورنده آنرا نشناخت اما این خیانت را بر محمد ناصر خان
راست پنداشت و بتوانی بخش علی خان را بفرمود تا او را بیرون دروازهٔ طهران طلب داشتند
از غلامان رکابی که در تحت فرمان او بودند چند تن برگماشت تا او را بکرمان برده در آن اراضی
اقامت فرمودند در اینوقت که کارداران دولت سلطان ناصرالدین شاه در فصل حق از باطل
بینا و توانا میدانست تقبیل سدهٔ سلطنت را تصمیم عزم داده از کرمان تا اردکان براند اما
فضل علی خان چون این بدالنسبت برو سه تاخته دیگرباره او را با خود ساخت واز ملازمانش اسب
واستر و سلب و ثروت بگرفت و با جانب کرمان از برق جهنده تر برفت واز آن طرف در کرمان
فتنه دیگر حادث شد آسمعیل خان برادر کهتر موسی خان در رفسنجان جائی داشت چون هنوز
محصور شدن موسی خان ومیرزا اسمعیل را بدالنسبت گروهی از مردم رفسنجان را با خود متفق کرده
آهنگ کرمان کرد و با صارم الدوله و موسی خان مکتوبی فرستاد که اینک من بدفع غلامحسین
خان در میرسم شما نیز مردم خود را ساخته جنگ بدارید صارم الدوله نیز اعداد کار کرد واز دو جا
بر سر غلامحسین خان که اینوقت در بیرون آن بلده مزار میرزا حسین خان را معقل خویش
کرده بود بتاختند مردم غلامحسین خان چون نگران این جوش و جنبش شدند بی
آنکه رزم دهند بهراسنده گشتند و پراگنده آمدند غلامحسین خان بمیان شهر در گریخته بخانهٔ
حاجی سید جواد پناهنده گشت وهم در آنجا بوی سلامت نیافت و بخانه برادر خویش
حاجی محمد کریم خان شتافت اگرچه این هنگام حاجی محمد کریم خان در بلده نیز در روز میگذاشت
اما خانه او ایمنی داشت چون روزی چند غلامحسین خان در آنجا بپائی برد خبر رسیدن فضل علی
خان و مراجعت او بکرمان مکشوف شد دیگرباره مخالف و موالف متفق شدند و دفع او را اراده

سرکار واجب است شهر بند صارم الدوله توپخانه و سرباز را با موسی خان سپرده او را با چند تن پیاده از
جماعتی انده و در شهر بمباشرت فضلعلی خان بیرون فرستاد چون فضلعلی خان این لشکر را دیدار
کرد دانست که با چنین سپاه حکومت این شهر بر قرار نماند پس عنان برتافت و طریق مراجعت
گرفت و در آنوقت مسرعی برسید و مکشوف داشت که خسرو خان پسر ابراهیم خان و امام علی خان
یوزباشی که اکنون سرهنگ فوج کرمانی است بر حسب فرمان شحنه کرمان در میرسند و مکتوب
چند از ایشان با اعیان شهر آورد و از جمله امام علی خان نگارشی بمیرزا اسمعیل فرستاد که فلان غلام
با من کینه اندیشیده او را با خود محبوس بدار تا من برسم و گناه او را کیفر کنم میرزا اسمعیل
انجام این امر را با شحنه شهر تشریح کرد و آن غلام تفرس کرده بخانه ملا علی اعمی که یکتن از
علمای آن بلد است پناهنده گشت و شحنه شهر از طلب او باز نمی نشست لاجرم ملا علی نیز دو پسر
رفت و غوغا بر داشت که از این پس اقامت شما درین شهر موجب ندامت است زیرا که شحنه شهر
بحکم میرزا اسمعیل هرو پناهنده را از خانه مجتهد بلد خواهنده است این بگفت و مردم کوی و بازار
را بسرای خود خواندن گرفت و انجمنی بزرگ بر ساخت و این پدر و پسر در خاطر داشتند که با
فضلعلی خان تقدیم خدمتی کرده باشند چه گمان آن میرفت که بر حسب فرمان کارداران دولت
دیگر باره در کرمان حکومت کند بالجمله ملا حسین پسر ملا علی مردم شهر را به تسخیر ارک برشورانید و حاجی
سید جواد را نیز با پدر متفق ساخت چون این خبر بصارم الدوله رسید و آنوقت توپخانه و سرباز
او بجنگ فضلعلی خان بیرون شده بود بیم کرد که مبادا مردم شهر بر ارک یورش افکنند و چیره شوند
پس از در معذرت و استمالت مکتوبی چند بشهر فرستاد و هیچ مفید نبود آن شب را متوقفین ارک
در کمال هول و هراس بصبح کردند و بامدادان چنان رای زدند که میرزا اسمعیل بخانه ملا علی اعمی
رفته از در ضراعت معذرت خواه شود و توبت و انابت جوید پس او بامدادان بسرای ملا علی در

رفت و اینوقت یک نیمه شهر در آن انجمن بودند پسر ملا علی آغاز بیچارگی نمود و سخنهای دلخراش
همی گفت میرزا اسمعیل چندانکه پوزش و نیایش نمود کس عذر او نپذیرفت و انابت او را اجابت
نکرد سخن از منافقت بمفاحشه انجامید میرزا اسمعیل گفت نه آخر این غوغای عام از برای کشتن
غلامی است که بدین خانه پناهنده شده من از آن غلام کمتر نیستم و بدین خانه پناه آورده ام چرا دست
من نمیگیرید و عذر من نمی پذیرید این سخن در گوش ملا علی و پسرش باد در چنبر بود بالجمله اشرار
سنجر و شمشیر کشیدند و خنجرها کشیدند نخستین حاجی زین العابدین برادر میرزا اسمعیل را جراحت فراوان
کردند تا چنان دانست که جان بداد آنگاه جان بسلامت برد از پس آن میرزا اسمعیل را با کارد و خنجر
پاره پاره کردند و ملا علی و پسرش نظاره کردند آنگاه حکم دادند تا جسد او را در شهر بچهار کشان
کشان بمیدان گنجعلی خان بردند و در انداختند و هنوز سلب او را از تن مسلوب داشته عریان
بگذاشتند تا مطمح نظاره صغیر و کبیر گشت در پایان امر چند تن از طایفه شیخیه بیامدند و او را تکفین
و تجهیز کرده با خاک سپردند از پس آن بر حسب امر کارداران دولت خانم خان شهاب الملک
مامور باصلاح کار فضلعلی خان شد و بکرمان آمد و نیز بعد از ورود این حکومت را از بهر خویشتن
همی خواست و در امر فضلعلی خان خلل همی انداخت چون این قصه معروض درگاه شاهنشاه ایران
افتاد شاهزاده طهماسب میرزای مؤید الدوله منشور حکومت کرمان یافت چنانکه مذکور میشود —

در ذکر آشفتگی شهر یزد و طغیان اشرار آن بلده و تنبیه شهاب الملک بر آن جماعت

در زمان دولت شاهنشاه غازی حسین علی خان معیر الممالک حکومت یزد داشت و چون خود ملازمت
رکاب بر ذمت نهاده بود دوست علی خان پسرش خدمت خاصه شاهنشاه بنیابت پدر در یزد اقامت
داشت و کار حکومت میگذاشت کارداران دولت برای استحکام امر حکمرانان آن بلده میرزا
علی رضای صدر و میرزا علی و محمد ابراهیم خان پسر عبد الرضا خان یزدی و چند تن دیگر را

بدار الخلافه طلب داشتند بعد از ورود آنجماعت بطهران روزی چند بر نگذشت که شاهنشاه
وداع جهان گفت و این خبر در یزد سمر گشت و آن مردم که قوت رد و منع اشرار داشتند چون حاضر نبودند
جماعتی از اهالی یزد که آرزوی چنین روز میبردند انجمنی کردند و نخستین بدروازهای شهر تاختند
سربازی که از بهر حراست بود از فراز برج و باره بزیر آوردند و تفنگ و دیگر ادوات ایشان را
بستدند و از آنجا بدر سرای دوست علی خان رفته حصار دادند و از جانبین بی آنکه کس را
هدف گلوله کنند تفنگی چند گشاد دادند و درین غوغا چند سر اسب از دوست علی خان بغارت بردند
و خنجری از کمر ابو القاسم خان سرهنگ دوندی باز کردند صبحگاه دیگر جماعتی از عشیرت تقی خان
یزدی و اولاد عبد الرضا خان بپشتوانی و استظهار دوست علی خان حاضر شده گفتند
یا از نزدیک تو دور شویم تا شاهنشاه منصور ناصر الدین شاه بر تخت مملکت جای کند و منشور او
درین بلد برسد دوست علی خان که خاطری آزرده داشت اجابت این مسئلت نکرد و در راه
دار الخلافه برگرفت و ابو القاسم خان سرهنگ نیز از قفای او آهنگ کرد درین وقت اشرار شهر
یکباره جنبش کردند و بهر اخذ اموال مردم شورش گرفتند و در هر محلت یکتن از آن مردم شریر
بر دیگر امیر گشت در محله گاذرگاه محمد نامی را که در میان اشرار سخت بازو و توانا بود رئیس کردند و
این محمد خود در زیارت جاها به بیع و شرای شمع کار معاش راست میکرد و پدرش عبد الله
دلیزبان کاروانسرای تجارت بود بالجمله نخستین محمد از یکتن تاجر مجوس سیصد تومان زر مسکوک
بقهر و غلبه ماخوذ داشت و بر جماعت اشرار قسمت کرد آنگاه حکم داد که دست از غارت و غنیمت باز
دارند و در حفظ و حراست اموال مردم خویشتن کار کنند از این روی مردمان دوستدار او شدند
و او بر جمیع اشرار غلبه جست و تمامت محلات شهر را تحت فرمان کرد و در این وقت تاجران و مالداران
بر ضمانت خود هر کس بدو سیم و زر هدیه میفرستاد و او با اشرار بذل میکرد و در امر خویش استوار

هنوز نیست این بود تا شاهنشاه ایران در دار الخلافه طهران شد و حاجی بشیرخان حکومت یزد یافت چنانکه در جای خود مرقوم خواهد افتاد

در ذکر جلوس شاهنشاه ایران سلطان ناصر الدین شاه در تبریز و سفر کردن بطهران و وقایع بعد از ورود بدار الخلافه

چون شب سه شنبه ششم شوال شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار بدار البقا سفر کرد ارکان دولت و شناختگان مملکت که در دار الملک طهران اقامت داشتند یکدل و همزبان ولیعهد گردون مهد سلطان ناصر الدین شاه را چشم براه نشستند مهد علیا و ستر کبری والده شاهنشاه نخستین بجانب فرزند مکتوبی فرستاد و آگهی بداد وزیران مختار دولتین روس و انگلیس نیز هر یک بقونسل خویش نامه کردند تا شاهنشاه نو را از قصه آگاه کنند بالجمله نخست نامه دالغورکی وزیر مختار روس با نشکوف که در تبریز قونسل بود رسید بدین شرح که محمد شاه سخت مریض است و مرض او چنان صعب افتاده که طبیبان دانشمند از مداوا و معالجت او دست داشتند انشکوف که اینوقت در نعمت آباد از بهر ییلاق اوتراق داشت چون این مکتوب بخواند بر اسبی رهوار برنشسته شتاب کنان بتبریز آمد و در شش ساعت شب یازدهم شوال بدر سرای سلطان ناصر الدین شاه حاضر شده و بدستیاری دربان و حاجب معروض داشت که مرا امری واجب افتاده که درین نیمه شب خویشتن را بدین رنج و تعب انداخته و تا بدینجا تاخته ام لاجرم شاهنشاه اجازت کرد تا حاضر پیشگاه شد پس مجلس را از بیگانه بپرداخت و انشکوف مضمون نامه را مکشوف ساخت شاهنشاه ایران که آیت یزدان بود چون کوه پا بجای کرده هیچ آشفته رای نگشت و انشکوف را رخصت انصراف داد و از پس آن کس بطلب میرزا فضل الله نصیر الملک که این هنگام منصب وزارت داشت فرستاد و او را حاضر کرده قصه این نامه را با او حدیث کرد نصیر الملک از صفای

اینخبر بالای از سر ندانست همیخواهست دیوانه شود واگرنه از هوش بیگانه گردد شاهنشاه بانگ براو
زد که با خویش باش ورای خویش تیره مکن این مهرے نباشد که روز آسایش خرد مردم
را آزمایش کنند مرد عاقل آنست که در مهالک پر آفت ومسالک مخافت عقل خویش را
پریشیده نسازد واز طریق حزم ورویت بیچاره پردازد واگرچه در مصیبت پدری مانند محمد شاه
هرگاه در تمامت عمر مرا تعزیت گویند وتسلیت فرستند هنوز اندک باشد امانتوان طریق
سوگواری برداشت وزمام ملک ومملکت را از کف فرو گذاشت تا بندگان خدائی را
قدر وارج بردود پایمال هرج ومرج شود واگرچه مرا آن قدرت است که یکتنه براسپ
خویش برنشینم وتا دار الخلافه برانم وبر تخت ملک جای کنم چه مردم ایران را خاطر بخیال من
نگران است وچشم بموکب من روشن اما این گونه حرکت حشمت سلطنت را نقصانی
باشد باید با قورخانه وتوپخانه ولشکری لایق بدار الخلافه کوچ داد واگرچه خراج آذربایجان را
من بتمامت بذل کردم اما هنوز معادل سی هزار تومان زر مسکوک در نزد گنجور من حاضر است
آنرا نیز برگیرد واعداد لشکر وبسیج سفر کن نصیر الملک زمین خدمت ببوسید وبازخانه خویش
شد ومیرزا تقی خان وزیر نظام که شرح حال او وسفارات او بارزن الروم در کتاب تاریخ
شاهنشاه غازی محمد شاه مرقوم شد هم درینوقت برحسب فرمان بخانه نصیر الملک آمد والله ویردی خان پسر
قاسمخان را که یاور توپخانه بود با خود بیاورد وبی اینکه دیگر مردم را ازین واهیه وهیا آگهی دهند با عداد لشکر و
بسیج سفر پرداختند نخستین مقصد تن توپچی بهارلو که در دهخوارقان سکون داشتند طلب نمودند وکار شانزده
عراده توپ قورخانه راست کردند وفرمان کردند تا از سربازان فوج مراغه وفوج ناصریه وفوج مرندی برگ وساز
خود را کرده فراز درگاه آیند واین کارها را در روز یازدهم شوال بساز کردند وهیچ کس آگاه ازین نساختند شب
دوازدهم مسهری که وزیر مختار انگلیس بقونسل خویش فرستاده بود برسید او نیز نوشته

بود شاهنشاه غازی را مرضی صعب طاری شد و واجب افتاد که سلطان ناصر الدین شاه بقدم
تعجیل و شتاب راه برگیرد و همچنان حاجی میرزا آقاسی مکتوب علی خان ماکوئی که اینوقت سردار
کل عساکر منصوره بود فرستاد و نیز در شدت مرض شاهنشاه بسرعت سیر سلطان ناصر الدین
پادشاه شرحی بلیغ رانده بود و آصل و اصلی نایب سفارتخانه روسیه و ابت صاحب
نایب سفارت انگلیس نیز برسیدند و از شدت مرض شاهنشاه خبر آوردند عصر روز دوازدهم
شوال مسرعی ناعی در رسید و از ستر کبری و مهد علیا و سلیمان خان [illegible] مکتوبی
آورد و در آن کتاب بوفات شاهنشاه غازی تصریح شده بود و این خبر نیز در شهر تبریز پراگنده
شد و در اینوقت سفرای دول خارجه بدرگاه آمدند و چنین رأی زدند که شاهنشاه ایران
اگرچه با صدتن غلام رکابی باشد باید و اسپه سفر طهران فرماید شاهنشاه گفتار ایشان را
پذیرفتار نشد و فرمان کرد تا فوج چهارم و فوج مخبران شقاقی حاضر شوند و چهار هزار سوار از
جماعت طالش و شاهسون نیز انجمن کرد و بفرمود تا هزار و پانصد باب خیمه در مدت هفت
روز از بهر سپاه بساختند چون از اینکارها بپرداخت بصوابدید ستاره شناسان ساعتی
فرخنده و مبارک اختیار کردند و در سال یکهزار و دویست و شصت و چهار هجری چون چهار
ساعت از شب چهاردهم شوال سپری شد در دار السلطنه تبریز بر تخت سلطنت جای
کرد و تاج پادشاهی بسر برنهاد قاطبه علما و فضلای آن بلد و تمامت امرا و بزرگان آن
اراضی در پیشگاه سلطانی حاضر شدند و جلوس مبارکش را تحیت و درود فرستادند
و از شاهزادگان بزرگ حسن علی میرزا شجاع السلطنه و محمد تقی میرزای حسام السلطنه بتقبیل
آستانه شاهانه شادمانه گشتند روز دیگر میرزا تقی خان وزیر نظام و میرزا جعفر خان
مشیر الدوله مبلغی از زر و سیم از بازارگانان بوام گرفتند و تجهیز لشکر کردند و فرمان رفت

که میرزا جعفرخان متوقف در تبریز بوده امور دول خارجه را نگران نیک و بد باشد. در این
وقت کارداران حضرت معروض داشتند که بزرگان ماکوئی در مدت وزارت حاجی میرزا
آقاسی امارت بلدان و امصار داشتند و از طریق اجحاف و اعتساف مال فراوان فراهم کرده
بجانب ماکو حمل دادند و گنجینه‌ها نهادند صواب آنست که علیخان ماکوئی را ماخوذ داشته فرمان رود
تا اندوخته ایشان را بمصادره اخذ کنند چه این جماعت فزون از تعدی با رعیت بحکم اوارجه
نگاران حملی گران از منال دیوان ماخوذ ساخته و کس بجمع و خرج ایشان نپرداخته شاهنشاه
دریادل فرمودند که چشم برگشودن بلاد و فتح ممالک است نه بر جریدهٔ حساب و فرد فذلک و
علی خان را رخصت کرد تا مراجعت بماکو کرده در سرای خویش اقامت کند. و این علی خان را
دو ماه ازین پیش شاهنشاه غازی بعد ابدیا حاجی میرزا آقاسی بسرداری کل عساکر منصوره فرمان
فرستاده و او را شمشیری که قبضهٔ آن مرصع بالماس بوده تا نیکه مکلل بجواهر شاهوار تشریف
کرده و میرزا تقی خان وزیر نظام بمبارک باد این محل و منصب در تبریز بساطی درخور بگستر و
طوی لایق بکرد مع القصه روز نوزدهم شوال ده هزار تن از ابطال رجال سواره و پیاده التزام
رکاب را آماده شدند و شاهنشاه ایران از تبریز بیرون شده در باسمنج فرود آمده و فرمان کرد که
در همه راه چهارده عراده توپهای باره کوب با قورخانه از پیش روی لشکر عبور دهند و دو
عراده توپ که بوزن ثقیل نباشد با اسپهای جنیبت جنبش دهند. بالجمله در باسمنج از امرای
ایران و صنادید ممالکت عرایض و دراج متوالی گشت که ما همه بندگانیم خسرو دیرست چشمها
براه گشاده است و جانها بهر نثار آماده هرچه زودتر آئی هنوز دیرست و هرچه شتاب گیری بصواب
باشد و قصهٔ کرامت خویش را از حاجی میرزا آقاسی و فرار او را بشاهزاده عبدالعظیم نیز معروض
داشتند و خروج سیف الملوک را با دعوت مالکانه و سلوک او را تا بزندانخانه نیز نگاشتند

پس شاهنشاه ایران روز دیگر باسمیج کوچ داده بسعد آباد وراند وازانجا بادجان آمده یکروز
اوتراق فرمود تا سواره طالش الحاق یافت وازانجا تا چمن توپچی طی مسافت فرمود
وهم درانجا یکروز لشکرگاه کرده احمد خان نوائی نایب ایشیک آقاسی را مامور کرد تا از پیش
روی سفر کند و در هر منزل علف و آذوقه سواره و پیاده را آماده بدارد و سپاه خمسه را نیز
حاضر کند تا بعد از ورود موکب پادشاهی بزنجان ملتزم رکاب شوند و درینوقت چون محمد خان
زنگنه امیر نظام جای بجهان جاوید داشت و عیسی خان ماکوئی نیز روی بوطن گذاشت هیچکس
بر تمامت سپاه ایران نافذ فرمان نبود میرزا تقی خان وزیر نظام که هم درین سفر و تجهیز لشکر
تقدیم خدمتی کرده بود وقت را غنیمت شمرده و از کارداران دربار خواستار شد تا منصب
و لقب محمد خان زنگنه با او تفویض شود و دران منزل منصب جلیل امیر نظامی یافت و بدین نام
بزرگ نامی گشت و درینجا شاهنشاه را کاری بزرگ پیش آمد زیرا که حاجی میرزا آقاسی در وزارت
شاهنشاه غازی محمد شاه خراج ایران را چنان بذل کرد و بمتول و سیورغال و اکرام و افتعال مردم
مقرر داشت که هر سال دو کرور تومان خرج ایران از دخل ایران بر زیادت بود نه شاهنشاه
مبرور را درین امر از کثرت جود و سرشتی سیرت نه وزیر مغرور را درین کار نکوهشی بود درین هنگام
سلطان ناصر الدین شاه با خود همی گفت که اگر کار چون دولت ماضی کنم مردم ایران از نیافتن
حق خویش ناراضی باشند و اگر بر خراج ایران بیفزایم و حمل رعیت را گران کنم در یوم یقوم
حساب چه جواب خواهم گفت پس صواب آنست که از میان مردم ایران یکتن را که بجرونة
غلق و خشونت خلق و سورت خوی و غلظت طبع بر همه کس افتخار کند اختیار کنم که نه از لطف
جوانان شکوه بیند و نه بر ضعف پیران اندوه خورد و حشمت امیران و نقمت فقیران را بیک
[illegible] کند و حیله لئیمان را با ناله یتیمان بیک امتحان سنجیده آرد تا چون قسطع

مرسوم شاهزاده معیل کند طبعش علیل نشود و چون بر تیول مردی دبیر خط ترقین کشد انه
تدبیر او خاطرش ملول نگردد و بلکه تا آنگاه که جمع و خرج ایران را برابر نکند رحم بر باد و برادر نکند
در میان همه مردم ایران این هنر را در ناصیه استعداد میرزا تقی خان امیر نظام مطالعه فرمود و عجب
آنکه اگر در میان بزرگان ایران صد کس را از بهر وزارت نامزد میکردند هنوز نوبت با وی نمی افتاد
و این نبود جز از کیاست طبع و فراست خاطر شاهنشاه چه گفته اند دل پادشاه را با ملکوت خدای
راه باشد و ارباب دول در بینش و کم ملهم باشند بالجمله شاهنشاه ایران بران دل نهاد که صدارت
اعظم را بمیرزا تقی خان مفوض دارد و این از فتح اقلیمی و گشودن کشوری نام بردارتر بود چه مهد
علیا و ستر کبری و تمامت شاهزادگان و قاطبه اعیان و بزرگان و جمهور قواد سپاه و صنادید
درگاه جز این می نمودند و خواستار جز این بودند با آنکه شاهنشاه ایران هنوز هفده و اگر نه
هیجده ساله بود همانکه خواست کرد و همان راه راست بود اما هیچکس را از مکنون خاطر آگهی نداد
اکنون با سر سخن رویم بخشش علی خان یوزباشی قراباغی بفرمان مهد علیا و صوابدید امرا با دو
عراده توپ و هزار پانصد تن سوار از دار الخلافه تا چمن توپچی راه برید و پیوسته لشکرگاه گشت
و میرزا نظر علی حکیم باشی قزوینی چنانکه تفصیل آن در تاریخ محمد شاه مرقوم شد بعد از آن منزلت
و تقرب در حضرت مامور باقامت در قم گشت و تاکنون در بلده قم روزگار میگذاشت این
هنگام حرکت موکب پادشاهی را از آذربایجان بدانست از قم بقزوین براند و در آنجا ششصد
تن سوار افشار قزوین را بتحریص داده با خود برداشت و او نیز در چمن توپچی بکنار لشکرگاه
آمد شاهنشاه فرمود میرزا نظر علی را گفته بود بیفرمانی کند و از قم بدین حضرت راه برگیرد پس
حسن خان پسر حاجی بیژن خان را که غلامان تفنگچی در تحت حکم او بودند بفرمود که نصیر الملک را
بگو تا منشوری صادر کند و بدان حکم چند تن غلام تفنگچی میرزا نظر علی را برداشته تا بارض

قم کوچ دهند و در آنجا سکون فرمایند لاجرم چند تن از غلام تفنگچیان بسیج سفر و شرمت میرزا
نظر علی حکیم باشی را ماخوذ داشته او را بدار الامان قم تحویل دادند چون درینوقت خبر ورود
میرزا آقا خان وزیر لشکر بدار الخلافه معروض افتاد و امرای درگاه باتفاق از ورود او اظهار
وحشت و دهشت کرده بودند شاهنشاه دانا همی خواست که تا ورود موکب پادشاهی امرا
از خشیت و تباهی آسوده خاطر باشند هم خطی بدار الخلافه فرستاد که میرزا آقاخان وزیر لشکر
دیگر باره سفر کاشان کرده بماند تا شاهنشاه بعد از ورود بطهرانش بخواند چون این حکم را
بدار الخلافه آوردند وزیر گفت من ازین آمدن بدان خاطر بودم که تسکین فتنه مازندران
کنم و نگذارم بدست امرای ایران که در طهران اقامت دارند کاری افتد که مورث مذامت
باشد منت خدای را که بدین هر دو آرزو فایز شدم و اکنون که شاهنشاه در میرسد از من خود
نماید قلب مبارکش را هیچ اکراه نخواهد بود پس وقت باشد که اطاعت فرمان سلطان کنم
و مراجعت کاشان گیرم چون کار بدینجا پیوست صاحبان مناصب سفارتخانه انگلیس میهمان
ارک سلطانی در آمدند و در خدمت مهد علیا و ستر کبری معروض داشتند که سالهاست دولت
انگلیس و ایران باهم از در مودت و موالاتند و سود یکدیگر را از دست نمیگذارند ما از قبل دولت
خود ابلاغ این خبر میکنیم که هرگز رضا نخواهیم داد که کسی مانند وزیر لشکر ازین در دور باشد و از آن
سوی کارداران مهد علیا نیز مراجعت او را راضی نبودند وزیر لشکر چون در میان بوک و
کر افتاد و بیم کرد که از مراجعت او دولت انگلیس رنجیده شود و از اقامت او امرا زبان
بملامت باز دارند و بگویند چرا بی اجازت طریق حضرت گرفت پس تدبیری نیکو بیندیشید
در شبگاهی که صاحبان مناصب سفارتخانه انگلیس و تمامت امرائی که در ارک جای داشتند
و همچنان خادمان حضرت مهد علیا همه انجمن بودند روی بآنجماعت کرد که این جنگ و جوش

نگذارید این اختلاف کلمه از آن درست که من بی فرمان بدین در آمده ام و این راهی به
خطا باشد همانا من بفرمان آمده ام و دست در گریبان برده دستخط مبارک شاهنشاه را که در ایام
ولایت عهد بدو داد و بمجلس منیع امارت میعاد نهاد چنانکه شرح آن در تاریخ محمد شاه رقم شد بیرون
کرد و گفت من بحکم این منشور تا بدین جا تاخته ام و هم اکنون بسرای خویش در خواهم رفت
واستوار خواهم نشست تا آنگاه که شاهنشاه فراز آید گر بکشد حاکم است ور بنوازد رواست
دوست و دشمن چون آن خط بدیدند زبانها بکام در کشیدند پس وزیر لشکر از ارک سلطانی
بسرای خویش در رفت و برادرش میرزا فضل الله امیر دیوان هم در خانهٔ خویش جای گرفت
اکنون بداستان خویش باز گردیم از چمن توپچی موکب سلطانی کوچ بر کوچ تا بسلطانیه طی
مسافت کرد و در میان زنجان و سلطانیه خسرو خان گرجی باتفاق علی خان سرتیب قراگوزلو
و دو فوج سرباز بتقبیل سدهٔ سلطنت جبین مسکنت بر خاک نهادند چه از آذربایجان فرمان شد
که خسرو خان کردستان را برضا قلیخان بگذارد و طریق حضرت بردارد با الجمله ورود شاهنشاه
بزنجان دو فوج قدیم و جدید خمسه با هزار و پانصد تن سوار پیوسته رکاب شدند و هزار و پانصد سوار
شاهسیون نیز از راه برسید و شاهنشاه ایران در سلطانیه یکروز لشکرگاه کرد و عرض سپاه داد و
توپخانه و قورخانه و تمامت سواره و پیاده را از پیشگاه حضور عبور داد هم در اراضی خمسه محب علی خان
ماکوئی چنانکه مذکور شد از کرمانشاهان بدرگاه پیوست بی فرمانی کردن وی حکم طلب بحضرت این
او موجب سخط و غضب گشت فرمان رفت تا او را ماخوذ داشته بند بر نهادند و ادوات حشمت
و ثروت او را باز گرفتند آنگاه فوج خمسه را مامور بتوقف زنجان فرمود و افواج قراگوزلو را اجازت
رجعت بخانه داد تا خویشتن را برگ و ساز کرده ساختهٔ سفر خراسان باشند و عم خویش عبدالله
میرزا را حکومت خمسه باز گذاشت و میرزا شفیع تویسرکانی را بوزارت او بداشت آنگاه از

اراضی خمسه رهسپار قزوین گشت فوج افشار قزوینی و سوار ایل والوسی که در نواحی قزوین
سکون دارند بتمامت حاضر رکاب شدند چون ایشانرا ملازمت رکاب واجب نبود دماموریت وقف
در قزوین آمدند و هم از انجا طریق دار الخلافه برداشت مردم طهران تمامت شاهزادگان و جمهور
امرا و قاطبه اعیان استقبال شاهنشاه را راه برگرفتند جز محمد حسن خان سردار ایروانی که در عرض
راه از دربار سلطانی بدو خطی آمد که مارا مسموع افتاد که بیرون قانون چاکری خشمی همی کنی اگر ازین پس
سر از سرای خود بدر کرده بقدمانیم تا سرت برگیرند لاجرم محمد حسن خان ملازم سرای خویشتن بود
و دیگر مردم فوج از پس فوج شتاب میگرفتند و در عرض راه برکاب می پیوستند من بنده
باتفاق میرزا شفیع صاحب دیوان بدان سوی سلطانیه تاختیم و خاک پی اسب سلیمان زمان را
توتیای دیده ساختیم و بعواطف شاهانه قرین مفاخرت بیکرانه آمدیم مع القصه موکب پادشاهی بدین
شکوه و فرهی از سلطانیه بقریه یافت آباد نزول فرمود و سراپرده سلطنت افراخته گشت امرائی
که در ارک جائی داشتند بدین جهت که ارک سلطانی را بتوانستیم تهی گذاشت تا بدینوقت پذیره
سلطانی نکرده بودند در یافت آباد زمین بوس درگاه کردند میرزا نصرالله صدر الممالک هنوز
خود را صدر اعظم می پنداشت و آرزوی اقامت در سرای حاجی میرزا آقاسی داشت در یافت
آباد که روی امر و نهی پادشاه با میرزا تقی خان امیر نظام گشت و سرای حاجی میرزا آقاسی برای
مقام او تعیین یافت مردمان تفرس کردند که امارت نظام و صدارت اعظم خاص او
خواهد بود صدر الممالک و جماعتی دیگر از بزرگان در تخریب این امر از قدرت خویش بر زیادت
تجسس کردند و کوشش ایشانرا با تشبیه حکم پادشاه مناطحت کوه و کاه بود و درین منزل چون
صدق نیت و حسن طویت میرزا سعید خان که اکنون وزیر دول خارجه است مکشوف افتاد
و مکانت او را در فضل و ادب و استقرائی نظم و نثر عجم و عرب و استیفائی چند گونه خط و مستقصی

چند گونه لغت بازدانستند شاهنشاه ایران باصلاح و صوابدید میرزا تقی خان تحریر رسایل مهمه
و ترقیم اسرار مکتومه را بدو مفوض داشت بالجمله روز دیگر که جمعه بیست و یکم شهر ذیقعدة الحرام بود
شاهنشاه ایران از یافت آباد بشهر طهران درآمد و میرزا تقی خان را هر ساعت برافتی دیگر خلعت
کرد و نامه بزرگان و اشراف را جریده کردند که شب شنبه بیست و دوم ذیقعده میان سرای
سلطنت پیش روی عمارت کلاه فرنگی حاضر شوند و بحکم ارصاد ستاره شناسان در صعود ایالت
چون هفت ساعت و بیست دقیقه از شب سپری شد شاهنشاه جوان تخت رخت سلطنت
را که از بغتت پدر بمیراث داشت طلب فرمود و تاج کیانی را که چهار من بمیزان از یاقوت رمانی
و دیگر جواهر شاهوار ترصیع یافته بر سر نهاد و بازوبندهای دریای نور و تاج ماه را که بعضی از جواهرش
را از قیمت بیرون نهاده اند بر بست و رشتهای لآلی منضود را که هر دانه با بیضه کبوتر در
برابری ترانه دارد حمایل کرد و شمشیر الماس را که در دست چنین پادشاهی جهان بگشاید بر میان بست
و بر تختی مرصع و مکلل بر نشست حاضران حضرت رده بستند و رکعا سجدات التحیت و تهنیت گفتند
من بنده نیز چون کرمک شبتاب بر دیدار آفتاب نگران بودم و بر آن جلوس مبارک تهنیت
و تبارک می سپردم و هم در آن شب میرزا تقی خان امیر نظام را بجامه که حواشی آن تمام از
مروارید آبدار تنضید داشت خلعت شاهوار رسید و نام اتابکی و صدارت اعظم با امیر نظامی توام
گشت و رتق و فتق تمامت امور بخط و خاتم او مسلم آمد و از پس آن روز دوشنبه بیست
و چهارم ذیقعدة الحرام شاهنشاه ایران بار عام در داد و در سرای فسیح سلطانی و دیوان بزرگ
جهانبانی بر تخت مرمر با تاج کیانی جلوس فرمود و صنادید امراء شربت جلاب و شیلان کامیاب
و شیرین روان شدند و از پس آن میرزا تقی خان بر وساده وزارت جائی ساخت و بنظم
مملکت و تقویم امور سلطنت پرداخت محمد حسن خان سردار را خواستار شد تا شاهنشاه

گناهش را معفو داشته از ملازمان درگاهش ساخت آنگاه بندگان ایران را یک یک و دو
دو در محضر خویش طلب داشته با ایشان سخن در انداخت و گفت نخست بگوئید یا مرا بوزارت اعظم
پذیرفته اید و بر آنچه حکم کنم گردن نهاده اید یا پرده مخالف خواهید نواخت ایشان چون دیدند
اکنون اینکار بر او استوار گشته و بر مسند حکمرانی کامرانشسته ناچار بدین قضا رضا دادند و با طاعت و متابعت
او مواضعه نهادند میرزا تقی خان از آن جماعت خاطر آسوده کرده و حفظ امور جمهور و نظم حدود
و ثغور را جهه همت ساخت و چون بیشتر آذربایجان روزگار برده بود و بر امر عراق و مملکت ایران
احاطتی لایق نداشت و از پیش شناخته بود که در کار کشور و امر لشکر هیچکس چون میرزا آقاخان
وزیر لشکر دانا و بینا نباشد چه از زمان پیش که مستوفی لشکر یا وزیر نظام بود در تحت فرمان وزیر
لشکر کار می پرداخت و هنر او را در هر کار نیکو می شناخت و این هنگام دانسته بود که عقده های در
هم یافته و بر هم تافته امور ایران را جز بسر انگشت تدبیر وزیر لشکر نتواند گشود ناچار با او طریق موافقت
و مرافقت گرفت و شرط و داد و پیمان و اتحاد محکم کرد و در جزوی و کلی امور مشورت او را مقدم
داشت و بدست او مشکلات مملکت و معضلات دولت را سهل و آسان است و زبان او را مفتاح ابواب
بسته و دل خاطر بشمرد و در این وقت بنیان امر خویش را بترصیص این قواعد و تشئید این مبانی
استوار یافت و با دل قوی و بیران حضرت مستوفیان درگاه را طلب نموده جریده جمع و
خرج حساب ایران از ایشان بجست و دو کرور تومان خرج را بر جمع افزون یافت پس طاعات
شاهزادگان بزرگ را تا چاکران خورد نام هر کس را از مستوفیان درگاه و عارضان سپاه همی
بخواست و از مرسوم و مواجب ایشان لختی بکاست و در این امر وضیع و شریف و قوی و ضعیف
را بکاست بهره فرستاد تا هیچکس را بر کس بیشتر نباشد و من بنده با آنکه در حضرت شاهنشاه
بمنصب استیفا فخری بزرگ داشتم و در انشاد قصاید لآلی فراید نثار حضرت می بردم و تاریخ

اقالیم سبعه جهان و اقسام خمسه زمین را از دو زبان ترجمانی کرده گفتار میدادم و روایت شعر العجم
قریب و بعید را در بار عام بین یدی الاعلی بیان لاقت و طاقت میکردم که مورد تحسین پادشاهی افتادم
و وقت آمد که دو هزار کس در پیشگاه حضور انجمن شد و حامل فتحنامه نرسید من بنده قرطاسی بیاض
برگرفتم و بی لکنت زبان تا بآخر رفتم بالجمله بالتقدیم چندین خدمت میرزا تقی خان معادل
دو هزار تومان زر مسکوک از مرسوم و مواجب من بنده بکار رست الا آنکه میعاد نهاد که چون
اینکار بر میزان نهم با تو دو چندان دهم وزیر لشکر نیز آنچه دهی بر ذمت نهاد و ضمانت کرد مع القصه
کار بدینگونه کرد چندانکه جمع و خرج خراج ایران را با هم برابر بداشت از پس آن بنظم بلدان و امصار
پرداخته بصوابدید شاهنشاه ایران فرمان کرد تا اسکندر میرزا بحکومت قزوین بیرون شد
و میرزا موسی مستوفی تفرشی بوزارت قزوین یافت و ایشان در عشر آخر ذیحجه بجانب مقصد
شتافتند و شاهرخ میرزا پسر حسین میرزای فرمانفرمای فارس مامور بحکومت کاشان گشت
و محمد کاظم خان پسر محمد حسین خان کاشی بوزارت او نامبردار آمد و در خدمت او طریق
کاشان گرفت

در ذکر شورش مردم خراسان بر شاهزاده حمزه میرزا و قتل حاجی میرزا عبدالله متولی باشی و جمعی از سربازان

از این پیش در ذیل تاریخ شاهنشاه غازی محمد شاه قصه خراسان و تاختن شاهزاده حمزه میرزا
بدان اراضی و هزیمت شدن حسن خان سالار تا بدانجا که سالار و جعفر قلیخان کرد شادلو بسرخس
گریختند و شاهرخ خان قاجار در بخارا جائی کرد مرقوم شد هم اکنون این سخن از آنجا که باز شد فرا
می آید آنگاه که شاهزاده حمزه میرزا بخون محمد علیخان ماکوئی از مشهد مقدس بجانب هرات کوچ
میداد و صمصام خان را با یک فوج سرباز در ارک مشهد باز گذاشت و نیابت حکومت ترشیز
را بدو تفویض کرد و او با مردم آن بلده کار بعدل و نصفت همیکرد و سرکردگان لشکر که چون

دیگر چاکران جز کین و کید یکدیگر را نجویند و در حضرت جز بر بدیهم سخن نگویند بر صمصام خان حسد بردند
چون حمزه میرزا از زنجیر و مراجعت کرده بجهة غزارت میاه و خضارت گیاه چهل روزه در چمن
کادباغ اوتراق کرد وقت یافته زبان بشکایت و سعایت صمصام خان گشودند چندانکه حمزه
میرزا او را حاضر خدمت ساخته مصطفی قلیخان سرتیپ همدانی را با دو فوج سرباز همدانی و افشار
بجای او نصب کرد بعد از ورود او بمشهد سرباز افشار و همدانی سر بنا فرمانی برآوردند و دست
تعدی باموال و اثقال رعیت شهر و حومه فرا بردند تا بدانجا که مردم خرمنهای اندوخته و حبات
انباشته را در بیرون شهر بگذاشتند و حراست زنان و فرزندان خود را مقدم داشته بجانهای
خود در رفتند و حمزه میرزا چون بر سران سپاه حکمی که لایق بود روان نداشت بعد از اصغای
اینخبر کار بمسامحت گذاشت و از آنسوی مردم لشکرگاه از بهر علف و آذوقه بهر دیه و قریه در میرفتند
مانند اهل غارت و یغما هر چه می یافتند بر میگرفتند لاجرم مردم خراسان یکباره رنجیده خاطر شدند و از طرف
دیگر میرزا محمد خان پسر آصف الدوله که بعد از ورود حمزه میرزا بخراسان با عشیرت آصف الدوله
و سالار در بقعه شریفه حضرت رضا علیه الصلوة والسلام پناهنده گشته تا کنون در انجا میزیست
درینوقت فرصتی بدست کرده مردم شهر را یک یک و دو دو در تحت قبه مبارکه دیدار همی کرد
و در فتنه شورش مواضعه همی نهاد و از قضا هم درین هنگام در چمن کادباغ خبر بحمزه میرزا
بردند که حسن خان سالار و جعفر قلیخان شادلو لشکری انبوه از ترکمانان برداشته از
سرخس تا آق دربند تاخته اند و ارض خان سرخسی نیز با ایشان کوچ میدهد باشد که در نواحی
مشهد غارتی برند و غنیمتی گیرند حمزه میرزا بعد از اصغای اینخبر نخستین جمعی از سواران عراقی
را فرمان کرد تا باراضی کال یاقوتی رفته حدود خراسان را از شر دشمن نگران باشند و از
قفای ایشان ابراهیم خلیل خان را با بعضی از توپخانه و سرباز و سوار خمسه و اسانی بتاخت

واین هنگام لشکر دکال باقوتی باهم پیوسته شدند وایشان را آگهی آمد که جعفر قلیخان و
سالار تا یارحض نظریه رانده اند وراه نزدیک کرده اند لاجرم سواران عراقی وخراسانی باستقبال
جنگ ایشان استعجال کردند جعفر قلیخان چون این معنی را بدانست لشکر خویش را در کمینگاه بنه
بازداشت وخود را با معدودی در پیش روی لشکر نمودار گرد چون سوار عراقی وخراسانی
او را دیدار کردند اسپ برجهانیدند واز دنباله ایشان براندند جعفر قلیخان گاهی ستیزنده وگاهی
گریزنده سواران را ازمیان توپخانه وسربازه بمسافتی بعید دور افگند آنگاه مردم او کمین بگشادند و
سواران عراقی وخراسانی را در میان پرده خویش افگندند واز چارسوی رزم دادند وعبدالله خان
صاین قلعه را با دو برادرزاده بضرب گلوله تفنگ از اسپ انداختند جماعتی از سواران صاین قلعه
وشاهیسون ودیگر قبایل مقتول شدند وجمعی اسیر گشته بقیة السیف هزیمت شده تا بمیان سرباز وتوپخانه
عنان نکشیدند ابراهیم خلیل خان چون این بدید سران سپاه خراسان را خطاب کرد که شما را با سالار
مواضعه در میان است واین تباهی که در سپاه ما افتاد چندانکه جمعی سر برتافتند وگروهی پشت با جنگ
کردند همه از حیلت ونیرنگ شما بود وهم اکنون از میان لشکر آذربایجان وعراق بیکسوی شوید
وجداگانه اوتراق کنید ومحمد حسین خان هزاره را با پانصد تن سوار ودیگر خراسان را بلشکرگاه
خویش راه نگذاشت مردم خراسان یکباره دل آزرده شده سخن بر آن نهادند که هنگام فرصت
طریق مخالفت سپارند وانجمن بشهر مشهد فرستادند مردم آن بلده در کار عصیان وطغیان قوی
دل شدند واز انسوی چون قصه قتل عبدالله خان صاین قلعه وهزیمت لشکر را حمزه میرزا بدانست
ناچار از چمن کوتاه کوچ داده تا کال باقوتی بتعجیل طی مسافت کرد درین وقت حاجی میکلر
بیگی از تحت فتنه سالار که اعلان کلمه عصیان التمیم عزم داد وچندتن از اشرار شهر را با خود
متفق کرد ورجب هروی را نیز طلب نمود واین رجب از جمله غلامان رکابی بود که بر حسب

حکم حمزه میرزا در تحت فرمان جعفر قلی میرزا السهم محمد ولی میرزا میرلسیت هنگام توقف حمزه
میرزا در چمن کادباغ آلوده عصیانی گشت و جعفر قلی میرزا بر خم چون بش رحمت فراوان کرد
لاجرم رجب لشهر مشهد گریخته بصحن قبه مبارکه پناه برد و این هنگام با حاجی میرزا محمد خان
بیکلر بیگی بپیوست بالجمله رجب مردی با پنجاه تن از اشرار بلد شمشیرها از غلاف بر آهیختند برقعها
از چهره در آویختند و باغوای بیکلر بیگی در شب بیست و پنجم شهر رمضان از صحن مقدس رضوی
علیه السلام بیرون تاختند و نخست راه بازار ایش داشته بطلب شحنه شهر همی شتافتند و
او را در جای نشست خود نیافتند چه ابراهیم سلطان که از قبل حمزه میرزا شحنگی شهر داشت باتفاق حاجی
میرزا هاشم مجتهد و چند کس دیگر از بزرگان علما در سرای یک تن از اعیان مشهد بمهمانی بود لاجرم
جماعت اشرار تفحص حال او را گروه ناگاه بدان ضیافتگاه در آمده با نقابهای آویخته و حربهای
آهیخته بمجلس در رفتند و ابراهیم سلطان را از کنار علما بمیان مجلس کشیده با تیغ پاره پاره کردند و هر شق
او را بیکدروازه بیاویختند و میرزا کاظم سمنانی را نیز مقتول ساختند و از انجا بجانب خانه حاجی میرزا
عبد الله متولی باشی بشتافتند و بسرای او در رفته او را از میان جامه خواب ماخوذ داشته و کشان
کشان تا مسجد گوهرشاد آوردند میرزا محمد خان بیکلر بیگی که در انجا نیز آتش فتنه را دامن میزد چون چشمش
بر حاجی میرزا عبد الله افتاد از در خشم با نجماعت گفت که هنوز او را زنده بنزدیک من میدارید لاجرم
او را بیکسوی کشیده در دهلیز مسجد سرش از تن بر گرفتند و در ان شب در هر خانه بغوله که گمان
منزل سربازی داشتند بر فتند هر کس از جماعت سربازان بدست آوردند بکشتند و نیز دیده
بانان برج و باره و حرسه دروازها را تمامت دستگیر نمودند و مقتول ساختند گروهی از سربازان از این
مهلکه بیرون جسته در صحن قبه مبارکه پناه جستند و در انجا بر بام صحن مقدس سنگر کرده بمدافعت
نشستند هم بر ایشان کسی رحمت نیاورد و بیکلر بیگی حکم داد تا ابواب صحن مقدس را مسدود داشتند

و چند روز ایشان را بی آب و نان بگذاشتند تا ناچار بقتل و اسر رضا دادند و از آنجا بیرون شدند
پس بفرمود تا جماعتی را سر بریدند و برخی را با ترکمانان بفروختند و گروهی در حمام خیابان سفلی جوعان
و عطشان محبوس نمودند و چون ازین کارها بپرداخت مسرعی از برق و باد جهنده تر بنزدیک
سالار فرستاد که دیگر از بهر چه نشسته برخیز و طریق شهر برگیر که کار بر مراد رفت و علمای شهر نیز
بدو نوشتند که ما ازین پس اطاعت مردم آذربایجان را نخواهیم کرد چه ایشان را از شریعت
اثنا عشریه بیرون میدانیم از بهر آنکه سربازان بحمام زنان مردم زنا کردند بالجمله درین فتنه ابراهیم
خلیل خان بجهة اعداد کار لشکر در شهر مشهد جائی داشت و قبل از آنکه مردم شهر بدو دست یابند
خود را بمیان ارک مشهد در برد و باتفاق مصطفی خان همدانی محصور و متحصن گشت و صورت حال
را بجمله مکتوب کرده بنزدیک شاهزاده فرستاد اما شاهزاده حمزه میرزا چون در کال یاقوتی خبر
بر شوریدن مردم شهر و قتل و نهب سربازان را اصغا فرموده بیتوانی بطرف شهر راه برگرفت
و مردم شهر چون این بدانستند سپاهی از سواره و پیاده انجمن کرده از شهر باستقبال جنگ بیرون
تاختند و در کال عیش تاختنی بلشکر شاهزاده بردند و چند نفر شتر قورخانه را دستگیر ساخته مراجعت
بشهر نمودند و ازین نصرت مردم شهر در جنگ شاهزاده دلیر گشتند و از آنسوی چون حمزه میرزا
ابواب شهر را بر خویش مسدود یافت راه بگردانید و از دامن کوه سنگی طی طریق کرده بقلعه
ارک مشهد در رفت و خود با جماعتی در ارک جائی گرفت و دیگر لشکریان در بیرون دروازه
ارک لشکرگاه کردند و سنگری از پیش روی سپاه آوردند مردم شهر که بفتوی بعضی از علمای
خود این جنگ را جهاد می پنداشتند از دروازه نوغان بیرون تاختند و جنگ در انداختند حاجی میرزا هاشم
نیز در پایه شهر نگران این جنگ و جوش بود ناگاه بزخم گلوله توپ خشتی از فراز باره باز شده بر
سر حاجی میرزا هاشم فرود شد و جراحتی بوی رسانید شهریان شکسته شدند و او را برداشته

بشهر دربردند از پس آن بفرموده حمزه میرزا مصطفی قلیخان سرتیپ با جماعتی از سربازان
برای حمل گلوله و آذوقه از لشکرگاه بیرون شد مردم شهر از این بدانستند و از دنبال او شتافته
او را دریافتند و جنگی صعب به پیوستند مصطفی قلیخان چون مردان رزم دیده بکار درآمد و با اینکه
زخم گلوله بر ران یافت از بهر آنکه مردم از دل شکسته نشوند جراحت خود را پوشیده داشت و
چندان بکوشید که دشمن را هزیمت کرده مراجعت بلشکرگاه نمود و درین وقت حمزه میرزا چند کرت
رسل بشهر فرستاد و مردم شهر را به بیم و امید پیام داد باشد که از جهت مقاتلت مردم طریق اطاعت
و انقیاد گیرند هیچکس او را اجابت نکرد بلکه فرستادگان او را اجازت مراجعت ندادند ناچار روز
دیگر فرمان یورش بلشکر داد و سربازان از محلتی که مشهور به سرشور است تاختن برده بشهر در رفتند
و آن محلت را تا بازار و حمام شاه فرو گرفتند و بی توقف تا آنجا را که مالک بودند بمعرض نهب
و غارت درآوردند و سر حمام هیچ مرد و زن را اجابت ننمودند رعایای شهر چون این بدیدند
از بهر حفظ زن و فرزند و اموال و اثقال خویش با جماعت اشرار و اهل بغی و فساد متفق شدند
و از فراز بامها و پس دیوارها بمدافعت و مبارزت قدم استوار کردند و جمعی از سربازان
را مقتول ساختند ایشان را هزیمت دادند و تا درون قلعه ارک براندند و از بهر آنکه از این پس
سربازان را قوت یورش نباشد خندقی در میان شهر و قلعه ارک حفر کردند و سنگری محکم برآوردند
شاهزاده حمزه میرزا در خشم شد و حکم داد تا توپها را بجانب شهر فراز کردند و چند روز و چند شب
چون باران تگرگ مرگ بر آن شهر ببارید اما از آن طرف حسن خان سالار چون مقاتلت با حمزه
میرزا را در قوت بازوی مردم سرخس ندانست جعفرقلیخان کرد شادلو را روانه هرات نمود تا از
یارمحمد خان والی هرات استمداد کند و لشکری در خور جنگ حمزه میرزا با خود بیاورد و بعد از فرستادن
جعفرقلیخان رسول بیگلربیگی برسید و خبر آشفتن مشهد را برسانید لاجرم شادخاطر گشت و

ترکمان را نیز قوی دل و دلیر کرد و بیدزنگ قرا و غلان که در میان قبایل آقخال آن یگی است
و ارض خان و دیگر قوشید خان را که در طوایف سرخس حکمرو بودند برداشته دو هزار سوار
ترکمان با آهنگ عقاب و شتاب شهاب تا بشهر مشهد براند بعد از ورود او مردم مشهد
را جلادت بر زیادت گشت حومه شهر را نیز تحت فرمان خویش کردند و حمزه میرزا و لشکر
او را یکباره حصار دادند درینوقت از برای آزوقه و علوفه کار بر لشکریان بصعوبت میرفت
گاه گاه با توپخانه و سرباز بقپانغ و قرائی قریب بشهر در رفته و قوت چندروزه بدست کرده مراجعت
بازگشت می نمودند و همه روزه با مردم شهر رزم میدادند و از جانب دیگر سواره هزاره در اطراف لشکرگاه
ز ترکتاز باز نمی نشستند و اگر از سپاهیان کسی بطلب آزوقه و یا چرانیدن دابه خود بیرون
شدی اسیر گشتی و هم درین دار و گیر حسن خان زعفرانلو فرصتی بدست کرده با جماعتی بجانب
لشکرگاه یورش برده و بزخم گلوله توپ با خاک پست شد و مردمش هزیمت گشتند درینوقت
مسرعی که مکاتیب کارداران دولت را از طهران بخراسان میبرد تا حمزه میرزا را از وفات شاهنشاه
غازی آگهی دهد گرفتار مردم سالار گشت حسن خان سالار شاد خاطر شده مکتوبی را بلشکرگاه
حمزه میرزا فرستاد و پیام داد که این جنگ و جوش از بهر چیست و از برای کیست پادشاه
شاهجهان را وداع گفت روا آنست که شما نیز جنگ را وداع گوئید در روز دیگر سید هاشم نام که خود را
بنزد حمزه میرزا رسول کرد و گفت با شاهزاده بگوئی که این سپاه را بی سپاه چرا باید رنج مبارزت و اشکنج
مناجزت انداخت صواب آنست که این منازعت بگذاری و طریق مراجعت برداری اگر
ازین پس تخت و تاج ایران بهره من گشت و اخذ خراج نصیب من افتاد تورا و این لشکر که در
رکاب تو چندین مصابرت کردند و مردانه رزم دادند پاداشی پادشاهانه خواهم کرد شاهزاده حمزه
میرزا در پاسخ گفت سالار را بگوی اندازهٔ خویش گیر و بیرون اندازه خود سخن مکن که ما را در تیغ و قیمت

بار عنایت تو حاجت نخواهد رفت مع القصه درمیان حسین میرزا و میرزا بزرگ خبر وفات شاهنشاه
غازی محمد شاه در شهر مشهد پراگنده گشت و سالار این خبر را طلیعه اقبال خود دانست و مردم خراسان
در تقدیم خدمت او یکی بر ده چندان شدند و هم در این وقت مکشوف افتاد که جعفر قلی خان کرد
شادلو یار محمد خان والی هرات را با لشکر جرار جنبش داده تا بمدد سالار کوچ میدهد این خبر نیز خاطر لشکر
عراق را شکسته کرد و حمزه میرزا یکباره در تنگنای حصار گرفتار گشت و علف و آذوقه چنان تنگیاب
شد که مردم بازان بیشتر وقت گوشت اسب و اشتر قوت کردند و مواشی را چون علوفه نبود فراوان
در قلعه ارک بمردند و هوای قلعه بشدت عفن گشت اما یار محمد خان بی آگهی جعفر قلیخان ملازم خود میرزا
بزرگ خان قرائی را نزدیک حمزه میرزا فرستاد و معروض داشت که مرا در حضرت تو جز سر اطاعت
و انقیاد نیست اینک با لشکر ساخته بدرگاه تو خواهم تاخت و هرچه فرمان کنی فرمان پذیر خواهم بود
مع القصه یار محمد خان باتفاق جعفر قلیخان تا باراضی جام طی مسافت کرد و از آنجا دیگر باره چنانکه
جعفر قلیخان ندانست مکتوبی نزدیک شاهزاده حمزه میرزا فرستاد که چنان مدانی که من بمدد
سالار آمده ام بلکه بحضرت تو خواهم پیوست و در راه دولت رزم خواهم داد و از آنجانب مکتوبی
با سالار کرد که من فردا بشهر مشهد در می آیم بفرمای تو از بهر من سرائی درمیان شهر معین بدارند
تا فرود شوم حسن خان سالار چهار باغ مشهد را درمیان شهر تعیین داد و بفرمود تا یزدان بخش
میرزا با اشراف علما و سادات و اعیان شهر بامدادان از دروازه شهر بیرون شوند و یار محمد خان
را پذیره کنند و چون تفرس کرده بود که با حمزه میرزا نیز تقربی کرده است روز دیگر علما
و اعیان را با لشکر لایق بیرون فرستاد و لشکریان را بفرمود که چون یار محمد خان را دیدار کردید نگران
باشید اگر بشهر در می آید در تقدیم مقدم او خویشتن داری نکنید اگر با جانب قلعه ارک راه
برگیرد با او درآویزید و اگر نتوانید خونش بریزید مع القصه روز دیگر مردم شهر بیرون شدند

و راه بر گرفتند اما یار محمد خان با جعفر قلیخان گفت من نخست باید بقلعهٔ ارک در شوم و
ارک را فرو گیرم آنگاه آسوده بشهر خواهیم شد جعفر قلیخان اگرچه این سخن را از در صدق
نمیدانست اما قدرت مخالفت نداشت و در معنی ماخوذ بود و بالجمله یار محمد خان همی
قطع مسافت کرد تا آنجا که راه ارک از طریق شهر نمودار شد عنان بجانب ارک بر تافت
و از دروازهٔ ارک نیز ابراهیم خلیل خان و عبد العلی خان با سرباز و توپخانه استقبال او را
بیرون شدند مردم شهر چون این بدیدند بجانب او حمله برده جنگ در انداختند یار محمد خان
رزم زنان از دامن کوه سنگی بسوی ارک همی رفت تا توپخانه و سرباز با او پیوسته شد
این وقت مردم شهر را دست از مقاتلت با او کوتاه گشت و یار محمد خان با ارک در آمد و در
حضرت میرزا اظهار اطاعت و انقیاد کرد و جعفر قلیخان را نیز محبوسا با خود همیداشت و بر یک
سوی اردوی حمزه میرزا جداگانه لشکرگاهی کرد و چون یکدو روز برین برگذشت و از بهر آذوقه
کار بصعوبت میرفت یار محمد خان سواره افغان را بر داشته بقلعهٔ گلستان برفت و مقداری
علوفه و دانه و غله حمل داده بمحصورین قلعه آورد این هنگام مردم دانستند که دیگر یار محمد خان با ایشان
یار نخواهد گشت و بر کین و کید او یکجهة شدند و چند روز دیگر چون یار محمد خان از ارک بیرون
شده باشد که از غلات و حبوبات چیزی بارک رساند سالار از مردم شهر لشکری ساز کرده
باهنگ جنگ او بتاختند و هر دو لشکر یکدیگر را دیدار کرده بگیر و دار در آمدند و در میان ایشان
رزمی صعب رفت بعد از کشش و کوشش بسیار نصرت با مردم شهر افتاد و یار محمد خان و
افغانان چنان هزیمت شدند که توپخانه خود را گذاشته راه ارک بر داشتند حمزه میرزا چون این
خبر باز دانست بفرمود تا از میان ارک توپچی و سرباز بشتاب زده بیرون شتافتند و یار محمد خان
را دریافته او را با افغانان بارک در آوردند این وقت اقامت لشکریان در کنار مشهد

مشکل افتاد یار محمد خان در حضرت شاهزاده معروض داشت که صواب آنست که از اینجا بجانب
هرات رهسپار شویم و زمستان را در آن اراضی بپای بریم علوفه و آذوقه لشکر ایران را
من از خویش کفایت کنم تا آنگاه که شاهنشاه ایران در تخت ملک جای کند و زمستان بپایان
رود و پس با سپاهی ساخته از بهر جنگ باز شویم و کار بمراد کنیم شاهزاده درین سخن با او
همداستان گشت و بفرمود اسبهای توپخانه را شماره کردند و چندانکه بارگیر داشتند توپها را از
بهر حمل و نقل بجای گذاشتند و آنرا که اسب بمرده بود برحسب فرمان توپچیان خرد و درهم
شکستند و عراده آنرا بسوختند تا از پس ایشان دشمن نتواند بکار بست جعفر قلیخان
کرد شادلو درینوقت تدبیری اندیشید و پیمان نهاد که اگر او را گسیل سازند تا بشهر رود و پانصد
نفر شتر با حمل آذوقه یکصد سر اسب و یکصد اشتر بدیشان فرستد تا بسیج سفر هرات کنند
و شاهزاده او را رها ساخت و بخواستاری یار محمد خان و ابراهیم خلیل خان او را خلعتی
نیکو بداد تا بشهر مشهد در رود لکن وفا بعهد نتوانست کرد چه سالار مردم مشهد پیمان او را
پذیرفتار نشدند پس از یکدو روز دیگر چون عجز جعفر قلیخان از وفای عهد مکشوف افتاد حمزه
میرزا و یار محمد خان چندانکه توانستند عمارت ارک را ویران کردند و بسوختند و از آنجا کوچ
داده طریق هرات برگرفتند حسنخان سالار و جعفر قلیخان نیز با لشکر خراسانی و ترکمان از دنبال
ایشان رهسپار بودند تا اگر توانند بلشکرگاه ایشان تاختنی کنند چون حمزه میرزا از اراضی
جام بدان سوی شد سالار بجانب نیشاپور عنان بگردانید و در رباط نیشاپور با لشکرهای خود او
تراق کرد و این هنگام بیشتر محال خراسان تحت فرمان سالار بود و نیز امیر اصلانخان پسر خود
را با جمعی از سواران خراسان بچناران فرستاد تا آن اراضی را فرو گرفت و از آنجا با لشکری
لایق بخبوشان رفت و آن محال را نیز تحت فرمان کرد

فرار کردن سامخان ایلخانی از طهران و تقدیم خدمات او بدولت ایران

سامخان ایلخانی پسر رضاقلیخان زعفرانلو و ابوالفیض خان برادر او بر حسب فرمان مأمور بتوقف
طهران بودند یکروز بعد از وفات شاهنشاه غازی سامخان با خویش اندیشید که اگر همچنان مشغوف
طهران باشم تا شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه از آذربایجان فراز آید و بر تخت ملک جلوس
کند کارداران دولت چنان خواهند دانست که من محبوسا درین شهر بوده ام لاجرم تا زنده
باشم رهائی نخواهم یافت پس صواب آنست که بشهر خراسان سفر کنم و تقدیم خدمتی کنم تا
بپاداش خویش باز آیم تا عقیدت کارداران حضرت در صدق نیت من صافی گردد لاجرم
ابوالفیض خان را برداشته از بیرون قصر محمدیه راه برگرفت و شش روزه تا نیشابور اسب
براند و در انجا فتنهٔ خراسان و استیلای سالار را دران مملکت اصغا نمود و بیم کرد که مبادا
بدست مردم سالار گرفتار شود سخن در انداخت که شاهنشاه غازی از جهان رخت بیرون برد
اینک من بنزدیک سالار این خبر برده خواهم برد جماعتی از دیده بانان سالار که حاضر بودند و خفیه
وحبس سامخان را در خاطر داشتند باتفاق سامخان راه برگرفتند تا او را در این مژده بسالار
رسانند و در عرض سامخان فرار کرده بطرف محمدحسن خان زردینی را برگرفت تا روزی چند
برآساید و امداد کار فرماید و ندانسته بود که محمدحسن خان را که از قبل کارداران دولت
حکومت جاجرم داشت خویشاوندان جعفرقلیخان کردشادلو بجانب زردین فرار داده و
اموالش را برده‌اند چون سامخان بدان اراضی رسید و پرسش حال محمدحسن خان کرد
یکتن از مردم آن محال او را اغلوطه داده بدرون قلعه دلالت کرد و سامخان و ابوالفیض خان
و یکتن ملازم او چون بدرون قلعه شدند ناگهان در قلعه ببستند و دستگی از ایشان در استوار کردند
و بی‌درنگ آن کس که ملازم سامخان بود از اسب بزیر آوردند و باخذ سلب و ثروت او مشغول

شدند و جماعتی قصد ایلخانی کرده و تند سامخان عنان بگردانید و تفنگ خویش را بمیان آن
مردم گشاده و او تا از طریق دروازهٔ بیک سوی گریخته شد و اسپ بر جهانید و همچنان از پشت
اسپ دست فرا برده علاقهٔ دروازه بکشید چنانکه سنگ را جنبش داد و در فراز شد این باتفاق
برادر خود ابو الفیض خان اسپ بر جهانید و تا نزدین شتاب زده براندند و بعد از دو روز به نزدین وارد
روز در خانهٔ محمد حسن خان اقامت کرد تا از کار خراسان آگاهی حاصل کند و در آنجا مکشوف
افتاد که قبایل زعفرانلو بایزدان و یردمی خان برادر سامخان طریق اطاعت را نقیبا و سپرده
اند و دست تصرف امیر اصلانخان پسر سالار را از خبوشان باز داشته اند و همه اصلانخان از چناران
بجانب خبوشان نتواند شد و نیز معلوم شد که سلیمان آقای جوینی نفر مودهٔ سالار محال جاجرم
را فرو گرفت و همچنان حیدر قلیخان برادر جعفر قلیخان شادلو حکومت اسفراین یافته و با سپاهی
از مشهد تا اسفراین شتافته و بدان سر است که هم از آن محال اعتشاشی کند و بوزنجرد را فرو گیرد
و این هنگام کاظم خان خلج با دو عراده توپ و خلج نفر بان کارداران دولت در بوزنجرد متوقف
بود بالجمله سامخان ایلخانی از پشت و روی این امور آگهی یافت از نزدین برگشته از محال جاجرم
راه بگردانید تا مبادا گرفتار شود و از بامداد تا نیمه شب سی و پنج فرسنگ راه بریده بکنار اراضی اسفراین
آمد و از آنجا بمیان قبیله میلانلو که از جملهٔ جماعت زعفرانلو است در رفت و این هنگام آسوده
خاطر شد پس آدینه محمد را از میان مردم خود اختیار کرده نهانی روانهٔ بوزنجرد کرد و مکتوبی بکاظم خان
خلج فرستاد که از این گروه چه باک که با حیدر قلیخان انجمن شده بیم مکن و او را مردانه بمدافعت
باش که چندانکه از مردم و مرکب و علف و آذوقه بکار باشد بسوی تو حمل میدهم کاظم خان پاسخ فرستاد
که خاطر خویش را از قبل من مشوش مدار که هرگز لشکر من از جنگ سیر نشوند و از آذوقه ششش
ماه نیز حاضر دارم اگر توانی تقدیم خدمتی از بهر حمزه میرزا میکن که در ارک شهر محصور و متحصن

است پس سامخان از انجا بشیروان آمد که از محال خبوشان است و لشکری فراهم کرده بخبوشان
در آمد و چون سلیمانخان در چند بار با سالار پیوستگی داشت کس فرستاده او را بخبوشان دعوت کرد سلیمانخان اجابت نمود
با مردم خویش بخاک خبوشان تاخت و هر دو باتفاق آهنگ خدمت حمزه میرزا را تصمیم عزم
داده بعلی آباد که سه فرسنگی خبوشان است کوچ دادند و از انجا نیز یک منزل بسوی مشهد پیش
رانده رسولی نزدیک حمزه میرزا فرستادند و پیام دادند که اینک گوش بفرمانیم و بهر چه
گوئی چنانیم و از آنسوی چنان افتاد که حیدرقلیخان برادر جعفرقلیخان شادلو روزی چند کاظم خان
خلج را در بجنورد حصار داد و هم در ان محاصره او را فریفته احسان و افضال سالار ساخت
چندانکه در پایان کار با فوج خلج و دو عراده توپ از قلعه بیرون شد و باتفاق حیدرقلیخان و
جماعتی از قبایل شادلو باهنگ خدمت سالار رهسپار آمدند و چون باراضی پائین ولایت
خبوشان رسیدند سامخان ایلخانی این بدانست با لشکر خود راه بدیشان نزدیک کرده
و کاظمخان را فرستاد که جماعت شادلو پشت با دولت ایران کرده اند و با سالار پیوسته
هرگز ایشانرا از اراضی خبوشان عبور نگذارم تو نیز اگر با این جماعت یار شدی از ما برکنار باش
و اگر نه حیدرقلیخان را بگذار و نزدیک ما شتاب گیر تا بدانچه روا باشد چنان کنیم کاظمخان
وقعی بسخنان سامخان نگذاشت و آهنگ خدمت سالار میداشت لاجرم سامخان اعداد لشکر
کرده در اطراف لشکرگاه حیدرقلیخان و کاظمخان پره زد و ایشانرا بمحاصره انداخت و
ایشان چون راه بازگشت ندانستند سخت بیچاره گشتند کاظمخان خلج رضا داد که از حیدرقلیخان
کناره جوید اگر بدین شرایط پیمان استوار شود نخست آنکه کس زحمت حیدرقلیخان را نکند
دیگر بگذرانند تا او بسلامت بجانب بجنورد مراجعت کند و اگر از سامخان و سلیمانخان بجانب
مشهد راه برگیرند و کاظم خان با ایشان طی مسافت کند چون بچناران در آید باختیار

خویش خواهد بود پس اگر نخواهد نزد حمزه میرزا میرود و اگر نه نزدیک سالار خواهد
شد سامخان چون جدا شدن او را از حیدر قلیخان نقد سودی ندید نسبت بدین شهر اطمینان
نهاد و سوگند یاد کرد لاجرم کاظم خان با توپ و سرباز خود تا چناران ترکتاز کرد و حیدر قلیخان
نیز اراضی بام بغایری و سر ولایت نیشاپور را سپرده در چناران با کاظم خان پیوست و
از انجا کس نزدیک سالار فرستادند که گروهی نزدیک ما فرست تا باتفاق طریق سپریم
مبادا در عرض راه از حمزه میرزا و یار محمد خان افغان ما را زیانی رسد لاجرم سالار میرزا
محمد خان بیگلربیگی و محمد خان بغایری را با پانصد سوار روانه چناران کرد تا ایشان را بمشهد
کوچ دهد و از انسوی حمزه میرزا محمد باقر خان برادر کاظم خان را با پانصد سوار افغان بطلب
کاظم خان بیرون فرستاد و بعد از ورود بیگلربیگی محمد باقر خان نیز برسید کاظم خان بدست
آویز آنکه برادر خود را دیدار خواهم کرد و آسوده خاطر خواهم شد محمد باقر خان را بنزدیک
خویش آورد و او را با خود متفق ساخت و دهان توپها را بجانب افغانان بگشاد سواران افغان
ناچار مراجعت کردند و ایشان نزدیک سالار شدند و از انسوی حاجی بیگلربیگی و محمد خان بغایری
تا علی آباد براندند و در انجا سامخان ایلخانی و سلیمانخان را نزدیک سالار کوچ دهند و بیگلربیگی
درینوقت دیگرگونه حیلتی نهاد و با سامخان گفت که من ناچار اطاعت سالار را گردن نهادم زیرا که
قوت دفع او را نداشتم اگر شما با من همداستان شوید و بشهر مشهد در آئید کلفت خاطر سالار را از
مشهد دفع میدهیم و تقدیم خدمت دولت را بر ذمت می نهیم سامخان پاسخ داد که ما را بدین
اغلوطه نزدیک سالار نتوان برد اگر خواهی نخست او را بیرون شدن فرما تا ما از پس او درآئیم و هم
درین وقت خبر کوچ دادن شاهزاده باتفاق یار محمد خان بسوی هرات پراگنده شد و سامخان
ناچار برای حفظ خویشان بخانه خویش مراجعت کرد و پس از کوچ دادن حمزه میرزا بیگلربیگی و امیر اصلانخان

و محمد خان بخاری برای تسخیر سبزوار از راه سر ولایت نیشابور شتاب گرفتند و خواستند از
از هشت فرسنگی خبوشان عبور دهند سامخان ایلخانی چون براین معنی وقوف یافت برادر خود یزدان
ویردی خان را با لشکر ساخته بدفع ایشان بیرون تافت بیکلربیگی مبارزت او را دید چنین
روا ندانست عنان بگردانید و از دیگر جای راه برگرفت لشکر پیاده سر ولایت که ملازم رکاب او
بودند باز ماندند و دویست تن از آن جماعت باتفاق چند تن از اعیان ایشان بدست یزدان
خان دستگیر شده با خود بخبوشان آورد و سر ولایت نیشابور از تحت حکومت سالار بیرون
شد و از این هنگام که پانزدهم ذیحجة الحرام بود تا ورود سلطان مراد میرزا بسبزوار سامخان در خبوشان
روز گذاشت

سفر کردن حاجی نور محمد خان سردار و سلیمانخان افشار بخراسان برای استمالت سالار و جعفرقلیخان

روز غره ذیحجة الحرام خبر عصیان مردم خراسان و اتفاق ایشان با حسن خان سالار و جعفرخان
کردشاه لو معروض کارداران دولت افتاد میرزا تقی خان امیرنظام حاجی نور محمد خان عم سالار
و سلیمانخان افشار را از برای اطمینان مردم خراسان و استمالت سالار و جعفرقلیخان اختیار کرد
و بصلاح و صوابدید او شاهنشاه ایران فرمان کرد تا ایشان طریق خراسان برگرفتند و همه جا
طی مسافت کرده تا بسبزوار براندند و از آنجا مکتوبی مشحون بعواطف خسروانه و عفو ملکانه شاهنشاه
ایران نگاره داده بسالار جعفرقلیخان فرستادند و رسول ایشان در بند فریمون دقتی که سالار
و جعفرقلیخان از قفای حمزه میرزا یار محمد خان بجانب هرات میشدند بدیشان رسید حسن خان
سالار خاصه در وقتی که حمزه میرزا او را اراضی خراسان را خاص خویش می پنداشت اینگونه
رسل و رسایل را وقعی نمیگذاشت اما جعفرقلیخان را جنبشی در خاطر افتاد که اگر از وحشت و دهشت
بیرون شود طریق دارالخلافه برگیرد و بالجمله سالار برای نظم حدود تربت حیدریه بدان اراضی

سفر کرد و جعفرقلیخان بجانب نیشابور رهی آمد وقتی برسید که نورمحمد خان سردار و سلیمانخان افشار
از سبزوار کوچ داده در بیرون نیشابور در رباط عباسی جای داشتند چون خبر ورود جعفرقلیخان
را اصغا نمودند سلیمانخان او را پذیره کرد و سخنان دلپذیر از لطف و قهر شاهنشاه القا نمود
چندانکه پند و اندرز او در خاطرش راسخ افتاد و پیمان داد که طریق حضرت گیرد و عریضه بکارداران
دولت نگار کرده بسلیمانخان سپرد تا او با مکتوب خود انفاذ درگاه پادشاه داشت اما این راز
را از سالار مستور می نمود و بعد از سه روز دیگر سالار نیز از راه برسید و با او افزون از دو هزار تن
سواره و پیاده و شمخالچی کوچ بمیداد خلیفه سلطان آذربایجانی با چهار عراده توپ که پشت با دولت
ایران کرده بود نیز بملازمت رکاب او بیکرد مع القصه بعد از ورود سالار نورمحمد خان و سلیمان
خان او را دیدار کردند و چندانکه توانستند خاصه نورمحمد خان برادرزاده را پند پدرانه گفت در
پایان امر سخن بر این نهاد که یک تن از فرزندان خود را با عریضه از در معذرت بدربار شهریاری
گسیل میسازم و در ضمیر داشت که کارداران دولت اراضی خراسان را بدو گذارند و از و بدین قدر
راضی باشند و هرگزش حاضر حضرت نخواهند. مدت دوازده روز این گفت و شنود بکار
گذشت تا خبر رسیدن شاهزاده سلطان مرادمیرزای حسام السلطنه بخراسان مکشوف افتاد
سالار بدانست که کارداران دولت این مملکت را بدو مسلم نخواهند داشت دل دیگر
گون کرد و چون دانست که مردم سبزوار دربردی حسام السلطنه بستند چنانکه مرقوم میشود
بر جلادت بیفزود و چون خبر رسید که فتح ناکرده سبزوار را بگذاشت و بگذشت با سپاهی که
داشت آهنگ سبزوار نمود جعفرقلیخان را قدرت مخالفت او نبود ناچار بموافقت او راه
برگرفت نورمحمد خان و سلیمانخان در نیشابور بجای ماندند اما مردم سبزوار چون عصیان کارداران
دولت کرده بودند مقدم سالار را مغتنم شمردند او را استقبال کرده بشهر درآوردند در نیوقت

نور محمد خان و سلیمانخان از نیشاپور بجانب سر ولایت سفر کرده چهار شنبه سلخ صفر المظفر
بلشکرگاه سلطان مراد میرزای حسام السلطنه پیوستند و درینوقت حسام السلطنه چنانکه
مذکور میشود تخریب اسفراین و تسخیر بوزنجرد را تصمیم عزم داد و چون اینخبر بجعفر قلیخان بردند
آشفته خاطر گشت و با لشکری لایق از نزدیک سالار بدستآویز حفظ خانه خود بیرون شد
و تا میانه اسفراین و بوزنجرد تاختن کرده در منزل رونین فرود شد سلیمانخان افشار چون این
بدانست از لشکرگاه حسام السلطنه بنزدیک او شتافت و از آنجا باتفاق او تا بوزنجرد برفت
جعفر قلیخان در سفر دار الخلافه یکجهت شد و پسیج راه کرده باتفاق سلیمانخان و پنجاه تن سوار از جماعت
شادلو روز جمعه غره ربیع الاول روانه طهران گشت بعد از ورود بدار الخلافه مورد نواخت و نوازش
شاهانه گشت و جنایت او بزلال عنایت شسته آمد و مرتع و مرتع او از تقریب مراکب و مواکب

محفوظ ماند

در ذکر مامور شدن شاهزاده سلطان مراد میرزای حسام السلطنه بخراسان و وقایع آن اراضی

روز پنجم ذیحجة الحرام بر حسب فرمان شاهنشاه ایران شاهزاده سلطان مراد میرزای حسام السلطنه از دار الخلافه بیرون
شد تا بنظم مملکت خراسان پردازد و حسن خان سالار را عرضه هلاک و دمار سازد و اسکندرخان قاجار عمزاده
سالار بصوابدید میرزا تقی خان امیر نظام ملازم خدمت شاهزاده سواره و پیاده گشت و بدین شرح سپاه با او
همراه گشت فوج پنجم نصرت مراغه سپرده جعفر قلیخان پسر اسکندرخان سردار هشتصد تن کوچ
دادند و فوج مخبران شقاقی سپرده قاسمخان سرتیپ یکهزار و سیصد و سیزده تن بر آمدند فوج [illegible]
سپرده حسین پاشا هفتصد تن بشمار آمد و فوج قراجه داغی سپرده محمد علیخان سرتیپ نیز هفتصد
تن بود فوج ماکوئی سپرده تیمور پاشای سرهنگ هشتصد تن ساز راه کرد و سواره اینانلو سپرده
صفر علیخان شاهسون هفتصد تن و سواره قورت بیگلو سیصد تن و سواره شاهسون سپرده

محمد باقرخان افشار شصد تن سواره و پرویزخان چاردولی سیصد تن سواره شاهسون
بغدادی سپرده ملیخان هفتصد تن و سواره شاطرلو سپرده جعفرقلیخان پنجاه تن سواره مشکین
وارد بیل سپرده جعفرقلیخان شاهسون یکصد تن و سواره قراچورلوی عراقی هفتاد تن این جمله
چهار هزار و سیصد و سی و سه تن پیاده و سه هزار و بیست تن سواره بشمار آمد پس حسام السلطنه
این لشکر را با سی و ده عراده توپ و یکهزار بار قورخانه برداشته بطریق خراسان پیش داشت و طی مسافت
کرده تا شاهرود و برآمد آنجا از رود شاهرود و از نور محمدخان سردار که اینوقت در نیشابور جای داشت
مکتوبی برسید که حمزه میرزای حشمة الدوله در ارک مشهد تاب درنگ نیاورده طریق هرات بر
گرفت و کارداران دولت از پیش می‌گفتند که اگر حمزه میرزا بهزیمت شده یا قتل شود آگهی از قوم
آسیبرون خاک خراسان او تاراق کنند و گوش بفرمان پادشاه ندارند حسام السلطنه مبادرت
کرد این سخن را وقعی نگذاشته شتاب زده راه برداشت و بتقدیم عجل مرزبانان بر اندر مردم مرزبان
را فرصت خویشتن داری بدست نشد ناچار پذیره شدند و در دو روزه علف آذوقه سپاه را
حاضر کردند پس از دو روز از آنجا کوچ داده غره شهر محرم الحرام در کنار غربی سبزوار سراپرده بپای
کرد مردم شهر او را پذیره نشدند و ابواب شهر را استوار ببسته تفنگچی و شمخالچی برافراز برج و باره
نشستند حسام السلطنه مکتوبی چند بعلمای شهر و اعیان بلد رقم کرد مشعون بتحذیر ایشان در تقدیم خدمت
پادشاه و اجتناب از عصیان و گناه بصحبت ملا حسن قاضی بشهر فرستاد امیر اصلانخان پسر
از قصد آگاه شده ملا حسن را ماخوذ داشته با یکدست از شاخ چنار بیاویخت و بازخم خویش هجرت
فرا آن کرد اما حسام السلطنه چون از ملا حسن خبر باز نیامد روز پنجم محرم از جانب غربی سبزوار کوچ
داده از طرف شرقی در زمین مصلی لشکرگاه کرد و از آنجا تا شهر سه هزار ذراع مسافت بود دیگر باره
مکتوبی نگاشته در سوی شهر کسیل نموده باشد که مردمش طریق مسالمت سپرند و از عقوبت

بگردند این نوبت خطی مجهول بدو فرستادند که مردم خراسان از لشکر آذربایجان نه چندان هراسانند که بدین مکاتیب رفع دهشت توانند کرد الا آنکه از کنار سبزوار کوچ دهید عجب نباشد که از قفای شما چند کس از علمای شهر و اعیان بلد با شما پیوسته گردند حسام السلطنه ازین پیام در خشم شد و بفرمود تا لشکریان سبزوار را حصار دادند و سنگرها برکشیدند و نقبها حفر کردند و دهان توپها را گشاده داشتند درینوقت عریضه سامخان ایلخانی برسید که اینک تقبیل خدمت را تصمیم عزم داده ام هرچه فرمان کنی چنان کنم شاهزاده شاد خاطر شد و رسول او را شاد کرده بازفرستاد و پیام داد که هرچه زودتر حاضر حضرت باش لاجرم سامخان روز ششم محرم از خبوشان بیرون شده سه روزه راه ببرید و روز نهم بلشکرگاه پیوست ششصد سوار زعفرانلو ملازم خدمت داشت لطفعلی بغایری و اللهیار خان و میرحیدرخان طالش نیز با او کوچ دادند و کوچک آقای برادرزاده سلیمانخان دره جزی را نیز با پنجاه سوار همراه آورد و حسام السلطنه ایشان را خلعت داد و نوازش فراوان فرمود و بالطاف و اشفاق شاهنشاه ایران مستمال ساخت و چون این هنگام علف و آذوقه کمیاب بود جماعتی را بمحال کوه میش که تا سبزوار شش فرسنگ مسافت است بتاخت تا علوفه و آذوقه چند روزه بیاورند اما هنوز از فادت آذوقه و کثرت برف و شدت برودت هوا کار بسختی میرفت روز دوازدهم محرم سامخان در خدمت حسام السلطنه معروض داشت که حسن خان سالار و جعفرقلیخان کرد شادلو گروهی از مردم خراسان در باغ زرگران که تا شهر نیشابور نیم فرسنگ مسافت داشت اوتراق کرده اگر اجازت رود جماعتی ازین لشکر گزیده کنم و با دو عراده توپ ایلغار کنان بروی تاختن برم و نیمه شبی روز اول کوتاه سازم حسام السلطنه شاد شد و گروهی از لشکر را ملازم خدمت او ساخت و سامخان راه برگرفت لشکر آذربایجان و عراق تاکنون فرمان پذیر سامخان نبودند در کار ایلغار تهاونی میکردند لاجرم هنوز دو

فرسنگ تا لشکرگاه سالار مسافت بود که آفتاب از کوه سر بر زد ناچار مراجعت کردند و در عرض
راه با قبیلهٔ بلوچ که در محال نیشاپور نشیمن دارند باز خوردند و ایشان را معرض نهب و غارت
در آوردند مواشی و گوسفند و شتر و خوردنی هر چه یافتند برگرفتند و باز لشکرگاه شده بر لشکریان
قسمت کردند بعد از ورود سامخان سه شب دیگر از پی هم چنان برف ببارید که مردم لشکری از این
خیمه بدان خیمه بزحمت توانست رفت این هنگام سران سپاه سخن بران نهادند که چنین وقت
حصار دادن سبزوار کاری از شریعت عقل بیرون است صواب آنست که از اینجا کوچ داده به نیشابور مراجعت
کنیم و بباشیم تا زمستان بکران رود و در اول بهار تسخیر خراسان بر ما آسان شود و هم درین وقت
میرزا محمد خان بیگلربیگی و محمد خان بغایری با چهار صد تن تفنگچی بیدو مردم سبزوار برسید و میان
شهر در رفته بحراست حصار استوار نشست این نیز لشکر را از فتح قلعه یاسی دیگر بود بالجمله چون
سران سپاه در کوچ دادن از کنار سبزوار یکجهت شدند سامخان ایلخانی قدم پیش گذاشت و گفت
این چه رای صواب است اگر این لشکر از اراضی خراسان بازپس شود خراسانی چنان دلیر شود که
هیچ سپاه بر ایشان چیره نتواند شد و دیگر آنکه اگر شما مراجعت کنید درین مسافت بعیده هیچکس
طریق اطاعت نخواهد سپرد و علف و آزوقه بلشکر نخواهد آورد و سپاه سالار دلیرانه از قفای شما
خواهند تاخت و از این سواره و پیاده اسیر و قتیل خواهند ساخت سرکردگان سپاه گفتند گرفتیم
که این سخنان از در صدق کنی مگر نمیدانی که فتح این قلعه درچنین برف و برودت با قلت خوردنی
و نقصان ادوات معیشت در قوت بازوی ما نیست و این سپاه را درین زمستان از تحصیل
قوت و اقامت چه رهنمونی گزیر نباشد سامخان گفت اگر باید از اینجا کوچ داد شما را بخبوشان در میبرم و یک نیمهٔ خبوشان را
به لشکریان واگذاشته میسازم تا آن هنگام که آفتاب در بیت الشرف جای کند تمامت این سپاه را
خورش و خوردنی میرسانم و اگر این کلمات از من پذیرفته نیست بزرگان لشکر سنجلی بمن

سپارند که با این معاهده سخن سامخان را پذیرفتار نشدیم و از کنار سبزوار بشاهرود مراجعت کردیم
دریابان حسام السلطنه راهی سامخان را استوار داشت و از کنار سبزوار کوچ داده طریق سرولایت
نیشاپور و خبوشان را پیش داشت محمد خان بغایری چون این بدانست با چهار صد تفنگچی
با قلعه غبرستان بتاخت چه آن قلعه در دو منزلی سبزوار بر سر راه لشکر بود و نسبت با محمد خان
بغایری داشت بالجمله چون عبور لشکر بدانجا افتاد مردم قلعه دربستند و از فراز باره یکتن از
لشکریان را بزخم گلوله از پای درآوردند حسام السلطنه چون این بدید دل در تسخیر قلعه و تدبیر
قلعگیان گذاشت و فرمان کرد تا سه ساعت از آن پیش که آفتاب فرو شود تا آنگاه که شش
ساعت از شب سپری شد توپچیان با گلوله توپ تگرگ مرگ بر آن قلعه بباریدند سامخان
و سواران زعفرانلو و دیگر سپاهیان هیچ دقیقه از کوشش فرونگذاشتند محمد خان بغایری
چون کار بدینگونه دید دیگر مجال درنگ نیافت با چند تن تفنگچیان بغایری از قلعه بیرون
بجانب بام و جهان ارغیان گریخت و مردم قلعه فریاد استغاثت و استیمان برداشتند حسام
السلطنه بر جان ایشان ببخشود و آن جماعت را فرمان کرد تا از قلعه بیکسوی شدند و علوفه و آذوقه
چندانکه در آنجا انباشته داشتند بر لشکر قسمت فرمود و بعد از فتح آن قلعه که معقلی محکم بود مردم
آن اراضی بدان استظهار تمام داشتند کس را جرات بیفرمانی نماند پس اعیان آن محال و
شناختگان سرولایت نیشاپور تقدیم خدمت شاهزاده را تصمیم عزم دادند و هم گروه بحضرت
وی آمده مورد نواخت و نوازش شدند و از آنجا حسام السلطنه بجانب صفی آباد کوچ داد و آن اراضی
تحت فرمان کرد لطف علی بغایری که از پیش حکومت صفی آباد داشت و این هنگام در رکاب
حسام السلطنه کوچ میداد مردم صفی آباد را مطمئن خاطر ساخته بلشکرگاه آورد محمد خان بغایری
ازین خبر آشفته خاطر گشت و بیم آن داشت که این لشکر بانتقام او تا بام نیز سفر کنند لاجرم

بسامخان ایلخانی ضراعت برد و اورا بشفاعت برانگیخت پس بفرمودهٔ حسام السلطنه سامخان ایلخانی
و جعفرقلیخان بترتیب قراجه داغی و طالب بیگ تفنگدار تا بام برفتند و محمد خان را مطمئن
خاطر ساخته بلشکرگاه آوردند و او مورد عنایت و ملازم خدمت گشت و در رکاب حسام السلطنه
باراضی اسفراین کوچ داد حیدر قلیخان برادر جعفر قلیخان شادلو در قلعه میان آباد جای داشت
چون از رسیدن سپاه آگاه شد قلعه میان آباد را گذاشته طریق قلعهٔ روئین دژ بر داشت و
و با برادر خود جعفر قلیخان بپیوست و این هنگام جعفر قلیخان با دو هزار سوار در روئین دژ روزگار
میگذاشت حسام السلطنه یک ماه تمام در اسفراین اوتراق کرد و از روئین دژ تا لشکرگاه افزون
از سه فرسنگ مسافت نبود لکن چون روی دل جعفر قلیخان با کارداران دولت بود درین مدت
بر ضرر لشکر جنبشی نکرد الا آنکه برادر خود حیدر قلیخان را با جماعتی از سواران ترکمان و شادلو بقریهٔ یارت
که از محال شیروان و خبوشان است فرستاد تا آنکه دیه را منهوب داشتند و دویست تن مرد و زن
اسیر گرفتند بالجمله حسام السلطنه از اسفراین عباس قلیخان میرپنج کرد جهان بیگلو را باستمالت جعفر قلیخان
بروئین دژ فرستاد و خطی که طالب بیگ تفنگدار با طمینان او از کارداران دولت آورده بود بهم
بدو برد و سلیمانخان میرپنج افشار نیز از لشکرگاه بسوی او راه برگرفت و بدان شرح که مرقوم شد
او را بدار الخلافه بر د مع القصه در ایام توقف حسام السلطنه در میان آباد یزدان ویردی خان برادر
سامخان ایلخانی علوفه و از هرگونه خوردنی همه روزه از خبوشان بلشکرگاه حمل میداد و لشکر بضیق
معاش نمیگذاشت درینوقت حسام السلطنه آهنگ محال جوین و تسخیر قلعه چغتای کرد سلیمان
آقای قلیچی نبیره الله یار خان که حکومت جوین داشت باستظهار سالار طریق بیفرمانی گرفت
و سیصد تن از فوج ترشیزی را نیز از سالار بمدد گرفته قلعه چغتای را استوار بداشت از این سوی
حسام السلطنه در یک فرسنگی چغتای سراپرده راست کرد و سالار از آن سوی در سه فرسنگی

جای داشت و شاهزاده را از سالار آگهی نبود و روز دیگر بفرمود تا جماعتی از سوار و سرباز و دو عراده توپ
بر داشته و در مزارع و مراتع جوین بطلب علوفه بیرون شدند و در قرای جوین سواران به هر سوی
پراگنده شدند تا بدانند اخذ آذوقه از کجا توان کرد و دیده بانان سالار معاینه کردند که سواران
عراقی به هر سوی پراگنده اند و اینک سیصد تن از سرباز به مخبران با دو عراده توپ بجای آسوده اند
این خبر بسالار بردند و او هزار سوار بیرون فرستاد و سواران او نخستین بر سر سرباز ترکتاز آوردند و از این
سوی توپها را بگشادند و جنگ پیوسته گشت سواران عراقی چون بانگ توپ بشنیدند از
هر جانب بلشکر خویش پیوستند و از آن طرف چون بانگ توپ گوشزد سالار شد فرمان
کرد تا لشکر از پس یکدیگر بمدد مردم او تاختن بردند و خود نیز برنشست و بتاخت و این قلیل
سرباز از بامداد تا شش ساعت با این سپاه گران رزم زدند تا قریب شد که تورخانه پرداخته
شود پس یکتن از سواران بلشکرگاه تاخت و لشکریان را از قصه آگاه ساخت حسام السلطنه
بفرمود تا از سوار و سرباز و توپخانه لشکری لایق این جنگ راه برگرفتند و خود نیز برنشست
اسب برانگیخت و از پیش روی لشکر تا حربگاه بتاخت و مردم خود را قوی دل بساخت
چندانکه پای اصطبار استوار کردند و مردانه بکوشیدند تا لشکر برسید نخستین یورش بردند و فراز
تلها و پشته ها را از شمخالچی و تفنگچی بیگانه پرداخته کردند و جنگی صعب به پیوستند در این حربگاه دویست
تن از مردم سالار گرفتار و عرضه هلاک و دمار گشت و او را دیگر نیروی درنگ نماند ناچار پشت
با جنگ داده روی بهزیمت نهاد و از لشکرگاه خویش چهار فرسنگ آنسوی تر گریخت و حسام
السلطنه مراجعت کرده قلعه چغتای را بگذاشت و بجانب آق قلعه راه برداشت و این قلعه چنان
محکم است که بر فراز دیوار آن دو عراده توپ را با هم نیک توان عبور داد و از فوج تبریزی پانصد
کس نیز در آنجا حافظ و حارس بود بالجمله شاهزاده آن قلعه را حصار داد و لکن گلوله توپ را با دیوار آن

زیانی نبود اما چون مردم قلعه را خورشش و خوردنی بدست نبود و سرب و باروت نیز اندک داشتند
پس از یکهفته بتوبت و انابت گرائیدند و امان طلبیدند حسام السلطنه بر قلعگیان بخشایش
فرمود و سرباز ترشیزی را مطمئن خاطر ساخته بلشکرگاه آورد و ملازم رکاب ساخت سربازان
ترشیزی که در قلعه جغتای جای داشتند چون این بشنیدند کس بطلب امان فرستادند و از
شاهزاده آسوده شده قلعه جغتای را نیز بگشودند و سلیمان آقای قلیچی از انجا فرار کرده بسالار پیوست
بالجمله چون جوین از لشکر بیگانه پرداخته شد حسام السلطنه محمد ابراهیم خان قاجار دولو را بحکومت
آنجا باز داشت و خود تسخیر سبزوار را در ضمیر گرفت اما سالار پیش دستی همی کرد و راه سبزوار پیش داشت
بعد از ورود بسبزوار برادر خود میرزا محمد خان بیگلربیگی و پسر خود امیر اصلانخان را در سبزوار بگذاشت
و حاجی میرزا ابراهیم سبزواری و چند تن از اعیان آن بلد را گروگان با خود برداشته بجانب نیشابور
کوچ داد و حسام السلطنه بجانب سبزوار رهسپار گشت و قلعه خسروگرد را که نیم فرسنگ تا شهر مسافت
هست لشکرگاه فرمود ده روز در انجا بزیست همه روز میرزا محمد خان بیگلربیگی و امیر اصلانخان
و شاهزاده محمد یوسف هراتی و سلیمانخان آقای قلیچی و جمعی دیگر از اعیان سبزوار با سواران جرار
بیرون شده با قزاولان سپاه رزم میدادند و شامگاه باز بشهر می شدند و درینوقت یحیی خان
تبریزی با سوار کلیائی و سه عراده توپ چهارده پوند و سه هزار تومان زر مسکوک از دار الخلافه
طهران برسید و از کارداران دولت سامخان ایلخانی را نشان سرتیپی مرصع آورد و هر یک
از بزرگان خراسان را که تقدیم خدمتی کرده بودند بتشریفی جداگانه قرین مرحمتی ساخت و هم
درین وقت جعفر قلیخان حاکم ترشیز و اقوام سرباز ترشیزی که در لشکرگاه بودند مکاتیب چند
متواتر گشت که فرمانبردار دولت ابدانیم بهرچه حکم شود اطاعت رود و هم درینوقت رسولی
از تربت آمد که یعقوب علی خان تربتی را مردم تربت محاصره کردند و خواستار شدند که سکندر خان

سردار قاجار را که ازین پیش حکومت داشت بسوی ما فرست تا شهر را بدو سپاریم حسام السلطنه این مسئلت را نیز اجابت کرد و سردار را با شش عراده توپ و جماعتی از سرباز و سوار کسیل تربت داشت و او راه برگرفته نخستین بطرف ترشیز کوچ داد و مردم ترشیز که در طلب امان بودند او را پذیره کردند اسکندرخان جماعتی از سربازان مراغه را بنگاهبانی باز گذاشت و آنگاه که حسام السلطنه بترشیز آمد سرباز مراغه را برگرفته یکصد و پنجاه تن پیاده عرب و عجم را در انجا سکون فرمود بالجمله اسکندرخان از ترشیز بطرف تربت رهسپار گشت و جعفرقلیخان ترشیزی را با خود کوچ داد و بعد از رسیدن اسکندرخان بتربت یعقوب علی خان که از بیم سردار از ترشیز بتربت فرار کرده بود هم از انجا بمحولات گریخت و اسکندرخان سردار بعد از نظم تربت با جعفرقلیخان ترشیزی بمحولات شتافت و یعقوب علی خان را مطمئن خاطر ساخته با خود باز آورد و از پس او حسام السلطنه از ترشیز کوچ داده بکنار سبزوار آمد و دروازهای شهر را بر لشکر قسمت کرد و فرمان داد تا سنگربه آوردند و مار پیچها حفر کردند و در ارک سبزوار مصطفی قلیخان تربتی با دویست تن سرباز بفرموده سالار حافظ و حارس بود این هنگام که یعقوب علی خان برادر او در تربت طریق خدمت سپرد و اسکندرخان سردار را بتربت در برد مکتوبی بمصطفی قلیخان فرستاد که من طریق خدمت گرفتم تو نیز نزهات سالار را از خاطر محو کن و قلعه ارک را بمردم حسام السلطنه بسپار مصطفی قلیخان چون مکتوب برادر را برخواند خود نیز عریضه نگار داده با مکتوب یعقوب علی خان نزد حسام السلطنه فرستاد و عرض کرد که لشکری بمن فرست تا ارک را بدو سپارم حسام السلطنه بی توانی فرج الله خان سرکرده فوج عرب را با مردم او مامور فرمود تا شتاب زده برفتند در روز چهاردهم ربیع الثانی ارک را فرو گرفتند این هنگام مردم شهر چنان آشفته بودند که هیچکس از خویشتن خبر باز نمیداد و امیر اصلانخان پسر سالار با چند سوار از مردم خود از بهر آنکه مردمان

را اغلوطه بداد تا گرفتار نشود و در میان کوهی و باز از اسب بتاخت و فریاد بر میکشید که هان ای
مردم دلیرانه بکوشید و دشمن را دفع دهید از بسکه همی فریاد کرد تا پس دروازه شهر آمد دروازه
عراق را بسته و سپاه خصم را از پس در بسته یافت از آنجا عنان بگردانید و بدروازه دیگر
شتافت همچنان این در را بسته یافت در کمال جلادت از اسب بزیر آمد و بزخم تبرزین قفل در
را بشکست و در گشود و بر نشست و بجانب نیشابور اسب برجهاند سام خان ایلخانی با جمعی از سواران
بفرمان حسام السلطنه از دنبال او ده فرسنگ بشتافتند و گرد او نیافتند اما میرزا محمد خان بیگلربیگی
و شاهزاده محمد یوسف و سلیمان آقای قلیچی و جماعتی دیگر از اعیان سبزوار بمیان مسجدی رفته
بنشستند و لشکریان ایشان را دست بسته بحضرت حسام السلطنه آوردند شاهزاده آنجماعت
را به یحیی خان تبریزی سپرد تا با کنده و زنجیر بدار الخلافه آورده بعنوان شاهنشاه ایران سپرد
اما حسام السلطنه بعد از فتح سبزوار بهشتم ربیع الثانی بجانب نیشابور رهسپار آمد امام وردی خان
بیات را که هنگام آشفتگی خراسان حشمة الدوله بحکومت نیشابور باز داشته بود و هنوز حکومت
نیشابور داشت و مردم سالار را در آن بلده مداخلت نمیگذاشت با اینکه سالار دو عراده
توپ از چهار عراده توپی که خلیفه سلطان نزدیک او برده بود به نیشابور فرستاد امام وردی
خان را بسیار بیم و امید داد مفید نیفتاد و بالجمله چون حسام السلطنه بدو منزلی نیشابور رسید
امام وردی خان باستقبال آمد و خواستار شد تا سپاهی به نیشابور برده شهر را بسپارد
حسام السلطنه او را بنواخت و از جماعت قراجه داغی گروهی را بحراست نیشابور
فرستاد و حکم داد تا توپهای خلیفه سلطان را بلشکرگاه آوردند شب عید نوروز سلطانی
شهر نیشابور نیز مستخلص شد و دیگر قلعهای خراسان در جای خود مسطور میشود و هم درین
سال حکم سلطانی صادر گشت که میرزا جعفر خان مشیر الدوله سفر بغداد کند و باتفاق دیگر

ثلاثه دولت روس وروم وانگلیس مجری شود وموافق عهدنامه ارزن الروم حدود اراضی
دولتین را معین دارد روز چهاردهم شهر ذیحجه از تبریز بیرون شد و چهار سال مدت سفر او
بدراز کشید درویش پاشای وکیل دولت آل عثمان بخیرخواهی دولت خویش از طریق انصاف
انحراف جست وباغوای مردم حیله پرداخت وایشان را بمواعید عرقوبی تحریص داد که خویشتن
را از تبعه دولت آل عثمان بخوانید تا ده ساله منال دیوانی از شما طلب نکنیم با اینهمه مشیرالدوله
ده هزار تومان بر خراج ایشان بیفزود وآن جماعت بدین شناعت رضا ندادند وخود را بکذب
بدولت بیگانه نبستند وهمچنان شش هزار تومان بر شهر حویزه خراج نهاد وهزار ودویست دیه
وقریه که درویش پاشا بدروغ منسوب باراضی دولت آل عثمان میداشت کذب او را مدلل کرد
ومسجّل داشت وکیل دولت روس چریکوف وانگریز ولیمس نیز مسجّل کردند وخط وخاتم برنهادند
وهم درین سال حاجی بهمن خان که پیش خدمتان سده سلطان را ریاست داشت برحسب فرمان
حکومت یزد یافت بعد از ورود بدان بلده چنان دانست که بقوت محمد عبدالله که شرح
حالش ازین پیش گذشت حکومت یزد بایست کرد لاجرم او را طلب داشته رئیس عوانان
خویش کرد وهیچ امری را بی اشارت واستشارت او بپای نتوانست برد شش ماه کار بانیکو
رفت تا کارداران دولت از آشفتگی امر یزد آگهی یافتند واو را معزول ساختند وهم درین
سال کارداران دولت شاهزاده خانلر میرزا را که حکومت مازندران داشت طلب نمود
بفرمانگذاری بروجرد فرستادند وحکمرانی مازندران بشاهزاده مهدیقلی میرزا مفوض گشت
وهم درین سال قرة العین ظاهر گشت همانا این زن زرین تاج نام داشت واو دختر حاجی ملا
صالح قزوینی است پدرش بکمتر از اجله فقها بود وشوهرش ملا محمد پسر ملا محمد تقی عمزاده وی است
که او نیز فضلی بکمال داشت وعمش ملا محمد تقی مجتهدیست که صیت فضل وتقوی او درهمه

بلدان و امصار پراگنده است واین دختر نیز با اینکه روئی چون قمر زلفی چون مشک اذفر
داشت در علوم عربیه وحفظ احادیث وتاویل آیات فرقانی با حظّی وافر دو از سوء قضا شیفتهٔ
کلمات میرزا علی محمد باب گشت واز جملهٔ اصحاب او شده واندک اندک طریقت او را که بشنید
ناسخ شریعت بود بدانست حجاب زنان را از مردان موجب عقاب شمرد ودیگر زن را نکاح نه
مرد فرض استحباب کرد اصحاب میرزا علی محمد باب که از زن وفرزند خویش وپیوند آواره بودند
واز کمال سبق هر بیچاره را ماه پاره میدانستند باراوتی عاشقانه شمع او را پروانه گشتند گاهی او را
بدر الدجی ووقتی شمس الضحی نام نهادند وعاقبت بقرة العین لقب یافت مجلس خود را چون حجله
عروس پیراسته میکرد وتن چون طاووس بهشت آراسته میداشت وپیروان باب را حاضر
کرده بی پرده برایشان در می آمد ونخست بر فراز تختی جلوس کرده چون واعظان متقی از بهشت
ودوزخ یاد میکرد واز احادیث وآیات شرحی بکمال میراند آنگاه میگفت هرکه مرا مس کند سورت
آتش دوزخ بروی چیره نگردد مستمعین بر پائی میشدند وپای سر براو میرفتند ولبهای او را که
بریاقوت رمّانی افسوس میکرد بوس میزدند وپستانهای او را که بر نار بستان دریغ میخورد چهره
میسودند ملا محمد تقی عمّ او چون کردار ناهنجار او را تفرس کرد از در طرد ومنع بیرون شد قرة
العین که همه مجتهدین وعلمای دین را واجب القتل میدانست بر قتل عمّ خویش نیز فتوی
راند واصحاب او هنگام سپیده دم براو تاختند ودر مسجد میان نماز ونیاز مقتولش ساختند
از کمال زهد وورع که او را بود در میان جماعتی از مردم بشهید ثالث ملقب گشت اما قرة العین
از پدر وشوهر حسم رشتهٔ موالفت کرده طریق مخالفت گرفت واز قزوین به بیرون سفر کرده
با اصحاب خویش راه برید واز اعیان باب بود چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد ودر همین سال
میرزا احمد شاملو که چند گونه خط را نیکو می نوشت در مشهد رضوی علیه الصلوة والسلام درگذشت

و کلمهٔ قدمات لعده انحطاط تاریخ وفات او گشت

ذکر حکومت شاهزاده خانلر میرزای احتشام الدوله در یزدجرد و سیلاخور

دو ماه قبل از ان که شاهنشاه غازی وداع اینجهان گوید کارداران دولت شاهزاده خانلر
میرزای احتشام الدوله را که اینوقت حکومت همدان داشت طلب نموده مامور بفرمان گذاری
مازندران نمودند و در مدتی قلیل آن مملکت را نظام کرد و چون روز نهم شوال خبر پر ملال
تحویل شاهنشاه غازی از ینجهان فانی بدو بردند بزرگان مازندران را حاضر ساخت و گفت
آگاه باشید که شاهنشاه ما از جهان رخت بربست و پادشاهی جوان بجای او نشست اینک
ز آذربایجان بجانب دار الخلافه شتاب گرفته و مرا بالتزام رکاب فرمان داده و من از این
سفر بدان سرم که ساحت شما را از آلایش عصیان صاف بدارم چه در زمان شاهنشاه غازی و حکومت
شاهزاده اردشیر میرزا بیرون قانون چاکری ز حاضر شدن بحضرت پادشاه و تقدیم خدمت پادشاهزاده تقاعدی ورزیدند
بزرگان مازندران بدین سخن شادمانه شدند و هر یک جداگانه عذر گناه را عریضه بدرگاه
شاهنشاه نگاشتند احتشام الدوله این جمله را گرفته ایلغار کنان تا بدار الخلافه طهران براند
و از انجا پذیره موکب شاهنشاه را راه برگرفت در منزل سیاه دهن قزوین بتقبیل سدّه
سلطنت قرین بهروزی و میمنت گشت و بملازمت رکاب تا بمنزل کرج کوچ داد و از انجا
برحسب فرمان شاهنشاه ایران حکومت یزدجرد یافت و پیش از آنکه بشهر طهران درآید بجانب
یزدجرد شتافت و بصوابدید کارداران دولت یکصد تن سوار چلیپانلو و سی سوار قبه
بملازم خدمت او شد بعد از ورود یزدجرد بیرون آن بلده در باغ شاه فرود آمده روز سیم از قبیله
حسوند فیلی جماعتی تا قریه فیال که یکدو تیر پرتاب با باغ شاه بیرون زیادت مسافت ندارد بتاختند
و مواشی مردم آن قریه را منهوب ساختند از وقوع این حادثه جهان در چشم احتشام الدوله

تاریک شد و بنوانی معدودی از مردم خود که حاضر بودند برنشست و چون برق و باد شتافته
جماعت حسنوند را دریافت و بهادران گرمی که از راه برسیدند پنج تن از ایشان سینه خم گلوله تفنگ
با خاک پست کرد مردم حسنوند چون این بدیدند مواشی منهوبه را بگذاشتند و طریق فرار بسپردند و مردم
فیلی از آن پس دست تعرض از اراضی بروجرد کوتاه نمودند و از جانب دیگر نصرالله خان والوند و قاسمخان
قاید رحمتان که همه عمر بغارت بازرگانان روزگار می بردند این وقت که خبر ورود احتشام الدوله
را بدانستند در قلعه ده گرد سیلاخور که معقلی متین بود جای گرفتند و نام از شاهزاده نبردند چندانکه
احتشام الدوله از در رفق و مدارا کار کرد بر استکبار و استنکاف ایشان افزوده گشت ناچار در تسخیر
قلعه و تدمیر ایشان بکجهته شد و از بروجرد راه برگرفته ولی خان سرتیپ را نیز با جمعی از سربازان
ملازم رکاب ساخت و طی مسافت کرده قلعه ده گرد را حصار داد و نصرالله خان نیز از بیرون
قلعه سنگری چند کرده بمدافعت بیرون شد و شاهزاده بنوانی فرمان یورش داد و
سربازان حمله افکندند و همچنان ترکتاز لشکر او در رفتند و او را دستگیر ساختند و درین جنگ
جمعی از سرباز مقتول و گروهی مجروح گشت و بعد از گرفتاری قاسمخان و نصرالله خان قلعه
کیان را پای اصطبار بلغزید و آن دروازه که دور از لشکرگاه بود بگشودند و بجانب جبل گریختند
پس شاهزاده بقلعه در رفت و روز دیگر قاسمخان و نصرالله خان را با کنده و زنجیر بشهر در آورد
و از پس آن جمعی از مردم بیراوند فیلی که فرمان پذیر حسینعلی بیرانوند بودند در محال بروجرد بنهب
مجتازان و غارت بازرگانان روز سپردند احتشام الدوله جماعتی را بدفع ایشان فرستاد و تا
بیست تن از آن قاطعان طرق و شوارع را دستگیر ساخته بشهر بروجرد آوردند پس بفرمود
دو تن از ایشان را عرضه هلاک ساختند و دیگران را مثله کردند و همچنان چون افراسیاب خان
باجلان بعد از وفات شاهنشاه غازی در محال بروجرد آغاز ترکتازی نموده مصدر بسیار

وشطارت بود و با بزرگان بختیاری نیز مرافقت و موافقت داشت احتشام الدوله در مبدأ
ورود بند دگر نداد او را از دوراندیشی دور دانست لاجرم او را بحکومت باجلان فرمان کرد و
تشریف داد و باقرخان و اسدخان و علی محمدخان را نیز بحکومت بختیاری فرستاد و ایشان
بعد از بیرون شدن از شهر بر جسارت و شرارت بیفزودند زیرا که اخذ خلعت و اجازت مراجعت
را از ضعف حال شاهزاده شمردند ازین روی یکباره کار حومه شهر آشفته گشت و این آشفتگی
خاطر شهریان را نیز از بهر فتنه برشورانید حاجی رحمن که یکتن از خویشاوندان حاجی ملا اسدالله
مجتهد بود جمعی از اشرار شهر را بگرد خود انجمن ساخت و در میان کوی و بازار مردمان را به مخالفت
شاهزاده تحریص همی کرد و شحنه شهر را ماخوذ داشته محبوس نمود و بعضی از منال دیوان را از عمال
احتشام الدوله بگرفت و بر مردم غوغا طلب قسمت کرد شاهزاده که مردی مجرب بود آتش سخط
و غضب را بزلال صبر و سکون بنشاند و دفع غوغای عامه را با آلات حرب و ضرب دست نبرد
لاجرم چون آفتاب بمغرب در رفت مردم عامه پراگنده شدند و بجانهای خویش در رفتند
و آن جماعت که آتش این فتنه را دامن همی زدند معاینه کردند که شاهزاده بدین نیرنگ و حیلت
آلوده مبارزت و مقاتلت نگشت ناچار صبحگاه عذرخواه گناه خویش آمدند و چندان پوزش
و نیایش آوردند که مورد بخشایش گشتند

تحویل جسد مبارک شاهنشاه مبرور از دارالخلافه طهران بدارالامان قم

ازین پیش مرقوم افتاد که جسد مبارک شاهنشاه غازی را کارداران دولت از قصر محمد حمل
داده در باغ لاله زار بقانون شریعت بنهادند چون شاهنشاه منصور بدارالخلافه در آمد و برخی از
امور را انتظام کرد روز دوازدهم شهر ذیحجة الحرام خویشتن بباغ لاله زار در رفت و بزرگان
ایران و اعیان چاکران حاضر حضرت گشتند آنگاه شاهنشاه بفرمود تا جسد مبارک محمد شاه

را بزرگان درگاه بر گرفته بر سر و دوش حمل همی دادند و اشک همی باریدند من بنده توانم گفت که بزیادت از دیگر مردمان خسته خاطر بودم چه شکر نعمت او را با تصنیف چندین الوف نتوانم گذشت بالجمله شاهنشاه منصور تشیع جنازه پدر همی کرد تا از باغ لاله زار بدر شد آنگاه چنانکه پادشاهی با سپاهی کوچ و هد آن جسد مبارک را بدار الامان قم تحویل کردند و روز چهارشنبه پنجدهم ذیحجه در جوار قبه بضعه موسی بن جعفر علیهما السلام با ئین سلطنت و قوانین شریعت بخاک سپردند و زر و مال فراوان بفقرا و مساکین بذل کردند اللهم البسه حلل النور و اشد و سلطانه فی خطایر الحور و هم درینسال برحسب فرمان شاهنشاه ایران سلیمانخان خان خانان حکومت صفهان یافت و میرزا عبد الوهاب گلستانه مستوفی بوزارت او منصور شد بعد از ورود ایشان باصفهان میرزا عبد الحسین سررشته دار صفهانی که در آرزوی وزارت آن بلده روزگار میگذاشت با میرزا عبد الوهاب از در معادات و مبارات بیرون و روی دل خان خانان نیز با میرزا عبد الحسین بود ازین روی که او را از کارداران دولت مثالی بدست نبود در فرمان برادری خان خانان خصوصی بر زیادت داشت و از جانب دیگر میرزا عبد الوهاب که وزارت اصفهان را از شاهنشاه منصور منشور داشت بدین ذلت سرور نمی آورد در پایان امر میان ایشان کار بمقابله و مقاتله رفت و از دو جانب مردم خویش را انجمن کرده اعداد جنگ نمودند چون این قصه معروض درگاه پادشاه افتاد بصوابدید میرزا تقی خان امیر نظام چراغ علی خان زنگنه را مامور فرمود که سفر صفهان کرده میرزا عبد الوهاب را در خدمت وزارت به نیرو کند و میرزا عبد الحسین را بدرگاه آرد چون چراغ علی خان وارد صفهان گشت بیشتر از مردم شهر بکار جنگ و گشادن تفنگ مشغول بودند و اهل حرفت و صنعت و بازرگانان حجرات خویش را استوار بسته نیمی در گرد میرزا عبد الحسین و نیم دیگر نزدیک میرزا عبد الوهاب

انجمن بودند چراغ علی خان با خود اندیشید که اگر حکم احضار میرزا عبد الحسین را اظهار کنم چون
بی اجازت کارداران دولت در این امر مبادرت نموده بیمناک شود و یکباره این شهر را
برشوراند واجب شود که سپاهی بدینجانب مامور شده جماعتی را تباه سازد لاجرم بنزدیک علیخان
و آقا سید محمد امام جمعه اصفهان چنین بکشف داشت که کارداران دولت فرمان کرده اند که میرزا
عبد الحسین بکار وزارت قیام کند و میرزا عبد الوهاب راه دار الخلافه برگیرد و روز دیگر همه را
در عمارت چهل ستون اصفهان انجمن ساخته این حکم را بر ایشان القا کرد و اهالی آن شهر را آسایش
و آرامش داد و بعد از هفته بسرای امام جمعه رفته میرزا عبد الوهاب را بجانب دار الخلافه کوچ
داد و هم درینسال چون خبر آشفتگی کرمان و بیرون شدن فضل علیخان چنانکه بدان اشارت
شد معروض کارداران دولت افتاد حاتم خان شهاب الملک را باتفاق علیخان و ابراهیم
خان پسرهای عبد الرضا خان یزدی مامور بنظم کرمان فرمودند شهاب الملک بعد از ورود
بکرمان بتخریب امر فضل علیخان پرداخت از بهر خویش همی خواست چون این خبر بعرض اولیای
دولت رسید بر آن شدند که او را بخوانند و حاکمی دیگر از بهر کرمان برنشانند پس منشور احضار او برفت
و او تا بسه منزلی کاشان براند و در انجا منشور پادشاه بدو رسید که باتفاق علیخان و ابراهیم خان
سفر یزد کند و محمد عبد الله و دیگر اشرار را قلع و قمع نماید لاجرم حاتم خان طریق یزد برداشت
و ابراهیم خان که در آن شهر پدر بر پدر قوتی بکمال داشت از پیش روی تاختن کرد و بسیار
کس از اشرار را گرفته محبوس بداشت محمد عبد الله چون قوت و رنگ نداشت بخانه حاجی
محمد کریم خان پسر ظهیر الدوله ابراهیم خان قاجار که از فحول علمای شیخیه است گریخته پناهنده
گشت و از پس آن شهاب الملک نیز برسید و هم در یزد نظام مملکت را جز با حکومت خود
راست نمیدید و از نظام آن بلده چشم بپوشید و باصلاح امارت خویش روزگار همی برد و این

معنی نیز معروض کارداران دولت افتاد او را بدار الخلافه طهران طلب کردند و بدین گناه
دیگر عصیانها مبلغی زر و سیم بمصادره تسلیم داد و هم درین سال بر حسب فرمان شاهزاده ارد
شیر میرزا که جودتی با جلالت انباز و فضلی با بذل همسانه داشت مامور بحکومت خوزستان و لرستان
و بختیاری و نظم اراضی چعب و رامهرمز گشت و سلیمانخان گرجی برادرزاده منوچهرخان
معتمد الدوله که ملقب بسهام الدوله بود بوزارت او و سرداری سپاه منصوب شد پس بسیج
سفر کرده با دو فوج سرباز کمره و گلپایگان و دو فوج لشکر لرستان و یکفوج سرباز فریدن و
چهار محال و چهارصد تن سوار شاهسون و چهارصد سوار چکنی قزوین و جماعتی از ملازمان رکابی
و دویست تن توپچی و هشت عراده توپ و قورخانه لایق در عشر آخر ربیع الاول از دار الخلافه
خیمه بیرون زد و نخستین باراضی کمره و گلپایگان و خوانسار و چهار محال فریدن عبور کرده سر فتنه که از اشرار
بختیاریان روی داده بود قلع و قمع فرمود و مردم شریر را دستگیر ساخته برخی را خود عرضه هلاک و دمار داشت و جماعتی را با کنده
و زنجیر بدرگاه شاهنشاه فرستاد و هر قلعه و کوشکی که رهزنان از بهر خود معقلی میداشتند با خاک
پست کرد و قلعه ارو و حسن را که در حواشی خاک بختیاری حصنی حصین بود نیز ویران نمود و بالجمله
ششماه چمن سنگباران و قهیز را لشکرگاه کرده از نظم آن اراضی بپرداخت و از آنجا آهنگ لرستان ساخت
چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و هم درین سال شاهزاده بهرام میرزا که در ایوان عالمی تحریر و
در میدان ضرغامی دلیر بود مامور بحکومت فارس گشت و میرزا فضل الله نصیر الملک وزارت فارس
یافت و میرزا مهدی مستوفی نوری پسر محمد زکیخان سردار نیز بر حسب حکم بسیج سفر شیراز کرد و چون
محمد علیخان ایلخانی قشقائی سالی چند میرفت که مامور بتوقف طهران بود و رخصت مراجعت با خانه
خویشش نداشت این هنگام شاهزاده بهرام میرزا از کارداران دولت رخصت او را خواستار آمد
و بشفاعت او ایلخانی را اجازت مراجعت حاصل شد پس شاهزاده با یکصد تن سواره طالش

روز بیست و چهارم ذیحجة الحرام از دار الخلافه طهران راه برگرفت و بعد از ورود باصفهان
خطی چند باعیان و عمال فارس نگاشته هرکس را جداگانه بکاری باز داشت و روز چهاردهم
محرم از اصفهان بیرون شده کوچ بر کوچ تا مشهد مرغاب براند و در انجا ایل بیگی قشقائی برادرش
و جماعتی از مردم فارس پذیره رسیدند و ازین منزل تا شیراز از کثرت گل و لای و شدت برف
و سورت برودت هوا زحمت فراوان طی مسافت کردند و روز نهم شهر صفر المظفر شاهزاده
بهرام میرزا وارد شیراز گشت و رایت نظم آن مملکت برافراخت و از هرکس مالی و ثروتی نهب
و غارت رفته بود باسترداد بپرداخت و میرزا نعیم پسر محمد زکیخان سردار نوری را که منصب لشکر
نویسی فارس نامزد او بود فرمان کرد تا لشکری که در شیراز اقامت داشت عرض داد و در اینوقت
عزیز خان مکری که اکنون سردار کل عساکر منصوره است با فوج چهارم تبریز در شیراز بود و
برحسب فرمان روانه طهران گشت و دیگر اسمعیل خان سرهنگ با فوجی شقاقی مخبران و محمد
صالح خان سرهنگ توپخانه بایکصد و پنجاه تن توپچی و عزیز بیگ یاور سمنانی با جماعتی از
سرباز سمنان و دوازده عراده توپ و قورخانه حاضر بود شاهزاده بهرام میرزا خواستار شد که
کارداران دولت اینجماعت را تا نوروز سلطانی در شیراز رخصت اقامت دهند مسئول
او باجابت مقرون افتاد و هم فرمان برسید که حسین خان نظام الدوله را در سرای خود
باز دارند و قراول بگمارند که از شهر شیراز بلکه از سرای خود بیرون نشود و هم درین سال شاهزاده
طهماسب میرزای موید الدوله که در نظم بلدان و رزم میدان شناخته ایران بود و در کشف
مشکلات علوم و معضلات حکم بر فضلای عهد فزونی داشت مامور بفرمانگذاری کرمان آمد
و بعد از ورود بآن بلده فرمان کرد که ملا حسین پسر ملا علی اعمی که مصدر آن همه شر بود چنانکه
مرقوم افتاد در آن شهر نماند و بسیار کس از اشرار نیز دستگیر ساخته بعضی را مقتول نمود و

جمعی را در کنده و زنجیر کشید و پس از نظم شهر شوارع و طرق را از زحمت دزدان و راهزنان
بپرداخت و طریق کاروانیان را در تمامت اراضی بلوچستان و سیستان باز داشت و
چندانکه در آن مملکت فرمانگذار بود منال دیوانی و حقوق سلطانی را به نیکوتر وجهی ادا نمود و
رعیت را شاد خاطر و آسوده بداشت و اهل حرفت و صنعت را نیک تربیت کرد خاصه شال
کرمانی را که از بافته کشمیر بر زیادت قیمت یافت و هم درینسال چون روزی چند از جلوس شاهنشاه
ایران سپری شد و کار صدارت عظمی بر میرزا تقی خان امیر نظام راست بایستاد و ملک ایران همه
تا قواد سپاه و بزرگان درگاه بی اکراه خاطر باشند لاجرم او را بشرف مصاهرت قرین مفاخرت
ساخت و خواهر خویش را روز جمعه بیست دوم شهر ربیع الاول با او عقد بست و شب چهارشنبه
چهارم ربیع الثانی او را بسرای میرزا تقی خان فرستاد بدین انتساب که با خانواده سلطنت حاصل
کرد تمامت شاهزادگان و بزرگان او را نرم گردن و فروتن شدند

شورش سربازان بر میرزا تقی خان و رفتن او بخانه اعتماد الدوله

و هم درینسال چون میرزا حسن خان امیر نظام متوقف آذربایجان بود و رتق و فتق لشکر
آذربایجان را خاص خویش میدانست باستظهار برادر تکبر و تنمری دیگر در سرشت لشکریان از
خشونت طبع و سورت خوی او رنجه و شکنجه بودند و بیم داشتند که در نزد امیر نظام از برادر او شکایت
آورند تا مباد او قرین غرامت و شکایت گردند این معنی را در دل می نهفتند و نمیگفتند درینوقت
که فوج قهرمانیه و فوج ششم تبریز و فوج خاصه و فوج شقاقی و فوج قراجه داغی و دار الخلافه میان
سربازخانه ارک جای داشتند چند تن از شناختگان درگاه که با امیر نظام از در خصومت بودند
سربازان را در عصیان با او همداستان ساختند تا متفق الکلمه سر از فرمان بر تافتند
و نخستین صاحبان مناصب مانند سرتیب و سرهنگ و یاور و سلطان را از میان خود

بیکسوی کردند آنگاه برشوریدند و گفتند پادشاهنشاه ایران میرزا تقی خان را از وزارت خلع
فرماید یا نام ما را از جریده چاکران محو نماید و هم آواز در میان سرباز خانه غوغا بر داشتند و
دو فریاد استغاثت برافراشتند میرزا تقی خان چون این بدانست با آن کبر و خیلاء که در دماغ
او بود حمل این جسارت نتوانست کرد چند کس از قفای یکدیگر بدیشان فرستاد و آن جماعت
را بقتل و نهب و اسر تهدید کرد سربازان از کلمات او یکباره بیچاره شدند و چنان دانستند
و اگر از یکدیگر کناره گیرند یکتن زنده نخواهد بود از بیم جان رایت اتفاق افراخته کردند و روز
یکشنبه پانزدهم ربیع الثانی اعلان کلمه عصیان نمودند و یکدل و یکزبان غوغا بر داشتند
و گفتند تا میرزا تقی خان را از مسند وزارت فرود نکنیم از پای نخواهیم نشست و از قورخانه
چند حمل گران بسرباز خانه تحویل دادند و از ذوقه و علوفه فراوان نیز فراهم نمودند و در روز
دیگر از بامداد تصمیم عزم دادند که میرزا تقی خان را از مقام خویش دفع دهند بلکه اگر توانند
عرضه هلاک دو مار سازند پس تفنگهای خود را با سرب و بارود بینباشتند و گفتند هرگز
شاهنشاه ایران چندین هزار کس را که در راه دولت از بذل جان مضایقت نکنند یکتن
برابر نخواهد داشت و دیگر اینکه بی گمان میرزا تقی خان اگر زنده ماند ما را زنده نخواهد گذاشت
اکنون اگر ما را وداع جان گفتن واجب افتاده بهتر آنست که میرزا تقی خان را مقتول سازیم
و بدست پادشاه کشته شویم این گفتند و از سرباز خانه میرزا تقی خان را راه بر گرفتند از این
سوی میرزا تقی خان چون مردم از جان گذشته را دشمن جان خویش یافت هراسناک
گشت و بفرمود تا مردم او در سرای و بام خانه را بجمعیت باستادند و چون سربازان راه
نزدیک کردند دو تن را بزخم گلوله از پای در آوردند اما سربازان اگر چه قوت آن داشتند
که بسرای میرزا تقی خان در روند اما حشمت خواهر پادشاه را که در سرای او بود نگاه داشته

از بیرون سرای بایستادند و فریاد ها یا ها ی افراخته کردند از بهر آنکه شاهنشاه برای این هنگامه وی میرزا تقی خان را از عمل عزل فرماید و بعضی از مردم نامجرب که حسن و قبح امور را ندانسته با میرزا تقی خان دشمن بودند بر این آتش فتنه دامن زن گشتند و جماعتی بحضرت پادشاه آمده معروض داشتند که از برای میرزا تقی خان لشکری بزرگ را مقتول نتوان ساخت صواب آنست که او را معزول سازید و آتش این فتنه را بنشانید ملک الملوک عجم در خشم شد و فرمود همانا مردمی نا آزموده بوده اید و ندانسته اید اگر امروز من بخواستاری سربازان میرزا تقی خان را از مکانت خویش ساقط سازم خویشتن را از اوج سلطنت ساقط کرده باشم پس هر روز عزل و نصب چاکران من باختیار لشکریان خواهد بود همانا جهان را از وجود صد چنین لشکر خواهم پرداخت و دامان حشمت خویش را آلوده چنین ضعف نخواهم ساخت در این وقت میرزا آقا خان اعتماد الدوله که خیرخواه پادشاه و نیک اندیش رعیت و سپاه بود معاینه کرد که اگر میرزا تقی خان را در این سبیل مخافت آفتی رسد بر پادشاه واجب افتد که چندین هزار کس را با تیغ بگذارند و اگر از مصدر خلافت منشوری بر عزل میرزا تقی خان صادر شود از حشمت سلطنت چیزی بکاهد لاجرم هم در آن شب که شب سه شنبه شانزدهم ربیع الثانی بود جمعی از مردم خود را با آلات حرب و ضرب ساخته جنگ کرده بحفظ و حراست میرزا تقی خان برگماشت و او را برداشته بسرای خویش آورد و مردم شهر را اعلام نمود تا وضیع و شریف و عالم و عامی انجمن شدند و خویشان و عشیرت او حاضر آمدند و آنشب را بحفظ و حراست او بپای بردند بامدادان که تمامت بزرگان و امرا در آنجا انجمن کردند سخن بر این نهادند که این سربازان چون گوسفند اند روا نباشد که ایشان بعصیانی که کرده اند کیفر ببینند و مورد سخط و غضب پادشاه گردند در شریعت کرم و احسان صواب آنست که خاطر هراسان ایشان را از وحشت و دهشت باز آریم و ملازم حضرت بداریم و هیچکار را کسی

تواند ساخته کرد که طریق خردمندان یدانند و سنجیده برانند تا این مردم هراسند و را سخن اولیناه
افتد این قرعه بنام عباسقلی خان والی که نسب با ابراهیم خلیل خان قراباغی جوانشیر میرساند. بر
آمد پس عباس قلیخان حاجی علیخان حاجب الدوله و میرزا مصطفی مستوفی و نجف قلی خان
دنبلی را برداشته بسربازخانه در رفتند سربازان در گرد او انجمن شدند و غوغا برداشتند عباسقلی خان
بایشان گفت که هرگز راست نیاید که یکتن با پنجاه هزار کس هماجه سخن کند صواب آنست که از هر
فوج چند تن گزیده کنید و نزدیک من بنشانید تا سخنان مرا اصغا نمایید و سنجیده پاسخ گوئید.
لاجرم جماعتی از میان ایشان بنزد او صف برزدند عباس قلیخان گفت هیچ دانسته اید
که مردم آذربایجان در راه دولت سلاطین قاجاریه چه رنجها برده اند همانا پنجاه هزار کس
برافزون در جنگ روسیان و نبرد خراسان و افغانستان بذل جان کرده اند تا
نام خویش را در تمامت امصار و بلدان بلند ساخته اند اکنون که شما از در بیفرمانی بیرون
شده اید بر پادشاه واجب میشود که شما را عرضه تیغ سازد و جهان را از وجود شما بپردازد و از آن
سوی بفرمان میرزا آقاخان اعتماد الدوله از مردم دار الخلافه و عراق پنجاه هزار کس انجمن شده
اند و در دفع شما همدست و همداستانند زمانی دیر برنگذرد و شما تمامت شربت هلاکت بنوشید
و زنان و فرزندان شما بعنا و عذاب در افتند و نام بلند آذربایجانی باین ناسپاسی شما بسمت
شود و مردم عراق بحق شناسی بلند آوازه گردند سربازان گفتند ما پدر بر پدر در راه دولت
جان داده ایم و هم اکنون در راه پادشاه جان برکف نهاده ایم اما نتوانیم بر سخط و غضب
میرزا تقی خان زیستن کنیم و آن زحمت و محنت از برادر او دیده ایم ظاهر سازیم زیرا که هرگز
جانب برادر خود را فرو نخواهد گذاشت و لسوی ما نگران نخواهد شد عباسقلی خان گفت این
رای بصواب نیست همانا خدیوی را که خدای باری بر مردم چندین مملکت خداوندی داده

هرگز وزیری اختیار نکند که برادر و فرزند خود را به بیگانگان بی حجتی فضیلتی نهد شما ازین در هراسناک
مباشید و زحمتی که از میرزا حسن خان دیده اید باز نمایید بر ذمت من است که محل او را از
پشت شما فرو نهد و داد شما را بدهد بالجمله سربازان را مطمئن خاطر ساخت تا یکباره جنبش کردند
و شیپور نواختند و بگروه بنزدیک میرزا تقی خان راه برداشتند و بدرسرای میرزا آقا خان اعتماد
الدوله آمده بر صف شدند نخستین اعتماد الدوله بمیان ایشان آمده از در بیم و امید سخنی چند بکرد
وانگاه میرزا تقی خان بدرسرای آمده ایشان را دیدار کرد و سربازان از در عذر و پوزش بیرون
شده آغاز زاری و ضراعت نمودند میرزا تقی خان عذر آن جماعت بپذیرفت و گناه ایشان
را معفو داشت از پس آن میرزا تقی خان روانه ارک سلطانی شد و در حضرت سلطان گناه
سربازان را شفاعت خواه گشت و این هنگام روز پنجشنبه نوزدهم ربیع الثانی بود و قوت و حشمت
اعتماد الدوله و حراست میرزا تقی خان و خموده نیران چنین فتنه بزرگ بر وضیع و شریف
سخت عظیم گشت و عظمت او در تمام بلدان و امصار ایران شایع افتاد و این امر بزرگ نزد
اهالی دول خارجه و مردم ممالک بعیده بکرامت طبع و حصافت عقل او برهانی استوار گشت
بالجمله بعد از ورود میرزا تقی خان بسرای خویش بتوانی خواستار آمد تا شاهنشاه ایران فرمان
کرد و اسمعیل خان فراشباشی را که در تهییج این فتنه بی مداخلت نبود ماخوذ داشتند و معادل
پنجاه هزار تومان از و بعد از رفع حساب اخذ نمودند و از پس آن بر حسب فرمان آقا بهرام ایچ
دیوانخانه را بدست چند تن از جوانان داده روانه کرمانشاهان نمودند و حکم بتوقف آن بلده
فرمودند میرزا نصرالله اردبیلی صدر الممالک را که این هنگام در قم زیستن داشت با آرزوی صدارت
اعظم روزگار میگذاشت هم فرمان رفت تا او را از قم بکرمانشاهان تحویل دادند و امر باقامت
کردند

شرح حال ملا حسین بشرویه و طغیان جماعت بابیه و مقاتلت ایشان در مازندران با گروه لشکریان

ملا حسین یکتن از مردم بشرویه است در آغاز زندگانی بکسب علوم رسمیه مانند صرف و نحو و فقه و اصول
روزگاری گذاشت و آن نیرو نداشت که در تحصیل علوم با علمای عهد انباز شود و سامان خود را بسازد
کند لاجرم از بی‌چارگی هر روز رائی میزد و حیلتی می‌انگیخت در اینوقت او را مسموع افتاد که میرزا علی محمد باب
از بوشهر بشیراز سفر کرده و بقانونی جدید و شریعتی تازه خود را بلند آوازه ساخته پس بتوانائی
از خراسان طریق شیراز برگرفت و بعد از ورود بدان بلده بنهانی میرزا علی محمد باب را دیدار کرد
و آئین او را پذیره فتار شد اگرچه این هنگام میرزا علی محمد باب چنانکه مذکور شد بحکم حسین خان نظام
الدوله مامور بود که در سرای خود نشیمن کند و در سرای آشنا و بیگانه فرو بندد اما با اینهمه آسوده
نمی‌زیست و از قبل خود بهر شهر و دیار مریدان خود را گسیل میساخت و مردمان را بکیش خویش
دعوت مینمود و طلب بیعت میکرد ملا حسین را چون گفتار و دیدار بیازمود در کار خویش
استوار ساخت او را بطرف عراق و خراسان سفر کردن فرمود تا بهر شهر و دیه درآید و مردم را
بسوی او دعوت نماید و زیارت نامه که از برای زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام خود تلفیق کرده
بود بدو سپرد و همچنان تفسیر سورهٔ یوسف علیه السلام را که خود شرح کرده بود هم بدو داد تا بر مردمان
بخواند و فصاحت باب را بدان کلمات بر کمالات او حجتی سازد ملا حسین با این برگ و سامان
از شیراز در تکتاز آمد و طی مسافت نموده وارد اصفهان گشت و در آنجا ملا محمد تقی هراتی را که
یکتن از فقها بود فریفت و او را یکی از پیروان باب ساخت چنانکه در منبر و محراب بی پرده
از جلالت قدر باب سخن میکرد و او را بنیابت خاصه امام ثانی عشر علیه الصلوة والسلام
ستایش مینمود و همچنان منوچهر خان معتمد الدوله که در آنوقت حکومت اصفهان داشت بکلمات
ملا حسین باب را مردی زاهد دانست و گفت تواند بود که امام غایب را وی نایب باشد

بالجمله ملا حسین از اصفهان بکاشان آمد و در انجا حاجی میرزا جانی که یکتن از بازرگانان کاشان
بود از در عقیدت و ارادت بدو پیوست آنگاه بنزدیک حاجی ملا محمد مجتهد پسر حاجی ملا احمد
نراقی که امروز در علم و عمل از تمامت فضلای ایران برتری دارد عبور کرد و تفسیر سورهٔ یوسف
و زیارت نامه که با خود داشت در نزد او گذاشت و اورا بقبول نیابت باب داعی گشت حاجی
ملا محمد آن کلمات را بر خواند و غلطات آن را باز نمود ملا حسین گفت باب میفرماید که نحو گناهی
که کرده بود اورا اکنون مقید و محبوس داشتند من بشفاعت او برخاستم و اورا از قید و بند
آزاد ساختم اکنون اگر مرفوعی را منصوب یا منصوبی را مجرور خوانند معذور باشند واند ملا
محمد بانگ براورد که چندین بیهوده سخن مکن نخست آنکه بر مردم عجم تلفیق کلمات عربیه را حجت
آوردن کاری با غلوطه کردن است و دیگر آنکه هر که بیرون این قانون که ماراست سخن کند اورا حجتی
روشن باید بدین مزخرفات لاطایل دستی تا بحاصل بغایت مرام واصل نتوان شد و ملا
حسین را از پیش براند و چون هنوز دعوت او از نیابت باب بر زیادت نبود افزون ازین
بر رد منع او فتوی نکرد و بالجمله ملا حسین از کاشان بدار الخلافه سفر کرد و روزی چند در طهران
متوقف گشت و در وی دل چند تن از عامه را که منزلتی هیچ در عامع داشتند با خود کرد و
کتابی از باب بشاهنشاه مبرور محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی آورده بود بدین شرح که اگر حمل بیعت
مرا بر گردن نهید و متابعت مرا واجب شمارید این سلطنت شمارا بزرگ خواهم کرد و دول
خارجه را در تحت فرمان شما خواهم داشت ملا حسین کتاب باب را ظاهر ساخت و دعوت
اورا اظهار کرد کارداران دولت اورا تهدید فرستادند که ازینگونه ترهات لب به بندد
اگر سلامت جان خواهی اقامت این شهر را پدرود کن ملا حسین چون کار بر مرد
نیافت خطی بحاجی محمد علی بار فروشی فرستاد و مکتوبی بقزوین از بهر قرة العین کرد و نیز

تن را بخراسان طلب داشت تا از آنجا دعوت خویش آشکار کنند و خود بتوانی از طهران
راه برگرفت و از آنجا سفر خراسان نمود و بعد از ورود بشهر مشهد مقدس در بالا خیابان منزل
ساخت و باغوای مردم پرداخت ملا عبد الخالق یزدی که تلمیذ شیخ احمد احسائی بود
و در توحید خانه صحن مقدس صاحب محراب و منبر بود باغوای او از اتباع باب گشت
و در فراز منبر سخنی چند که با شریعت انور بینونتی داشت بگفت و نیز ملا علی اصغر مجتهد نیشابوری
که هم بر طریقت شیخ احمد بود بمکاتیب ملاقات ملا حسین از راه برفت و در مسجد نیشابور بگفتار
ناسزاوار پرداخت این خبر نیز در مشهد مقدس سمر گشت علمای مشهد بجنبش آمدند و غوغا برداشتند
و صورت حال را بشاهزاده حمزه میرزا نگاشتند حمزه میرزا این هنگام در چمن رادکان بود چون اینخبر بشنید
فرمان کرد که ملا حسین را از شهر مشهد حاضر لشکرگاه کنند و هر کس از مردم مشهد که متابعت
او کرده چنانچه از و تبری نجوید و باب را لعن نفرستد قرین عنا و عذاب دارند لاجرم ملا
علی اصغر را از نیشابور بمشهد آوردند و او بتوانی بمسجد در آمد و بر منبر صعود کرد و بر میرزا علی
محمد باب و اصحاب او لعنت فرستاد و آسوده گشت و همچنان چند تن دیگر طریق سلامت جستند
و در لعن باب با او موافقت کردند اما ملا عبد الخالق سر بر کرد و گفت من هرگز از این راه بر نگردم
مگر آنکه علمای بلد مجلس محاوره بسازند و با من مناظره آغازند عمال شاهزاده چون این کلمات
بشنیدند او را از نماز جمعه و جماعت منع فرمودند و حکم دادند تا در سرای خویش اقامت کند و این
عزلت را موجب سلامت شمارد و ملا حسین را برداشته بلشکرگاه حمزه میرزا بردند شاهزاده
بفرمود تا او را در خیمه باز داشتند و تن قراول بگماشتند تا با کس طریق مخالطه و مراوده نسپارد
نبود تا آنگاه که مردم مشهد بشوریدند چنانکه مذکور افتاد پس از لشکرگاه رها شده راه مشهد برگرفت
و در باغ قدرت که بیک سوی شهر مشهد است فرود شد مردم آن بلده او را از ورود بشهر دفع دادند

ناچار بجانب نیشاپور سفر کرد و در انجا جمعی از مردم عامه را با خود یار کرد و راه سبزوار بر داشت
در سبزوار میرزا تقی جوینی که مردی و بهره آواره ازگار بود بدو بپیوست و دخل و خرج اصحاب او را بعهده
گرفت و چند تن دیگر را نیز از سبزوار بفریفت و بطرف میامی رهسپار گشت نخستین بقصبهٔ یارجمند
رسید آقا سید محمد که در یارجمند نماز جماعت میگذاشت او را با اصحاب او بسرای خویش
از بهر ضیافت دعوت کرد چون در آمدند و در مجلس او جلوس کردند نخستین خادمان بیت
خانه غلیان و قهوه در آوردند ملا حسین دامن در چید و حکم بحرمت غلیان و قهوه بر انداز
جا سخن بلا و نعم در افتاد و بحث باب و شریعت و دعوت ملا حسین در طریقت او مکشوف گشت
آقا سید محمد خشمگین شد و گفت من شما را نجس و دشمن میدارم و پرهیز از مجالست شما را واجب می
شمارم و ایشان را از سرای خود بیرون شدن فرمود ناچار ملا حسین راه برگرفته در دو فرسنگی
یارجمند بقریه خان خودی در آمد در انجا ملا حسین و ملا علی با او ملحق شدند و طریقت او را حق
دانستند پس از انجا بمیامی سفر کرد و روزی چند در ان بلده توقف نمود و سی و شش تن از مردم
میامی را با خود متفق ساخت و باعلان کلمهٔ دعوت پرداخت مردم میامی چون این بدیدند غوغا
بر داشتند و با او از در مقاتلت و مبارزت بیرون شدند درین وقت ملا حسین را نیز چون عدے
بود و بمدافعت برخاست و چند تن از اصحاب او مقتول گشت پس ناچار راه شاهرود پیش داشت
و بعد از ورود دران بلده بسرای ملا محمد کاظم مجتهد شاهرود در آمد و او را بکیش خویش خواندن
گرفت ملا محمد کاظم از اصغای کلمات او که با شریعت غرّه بینونتی تام داشت بر آشفت و
زبان بدشنام او باز کرد و عصائی که در دست داشت فرازبرده بر سر او فرود آورد و بفرمود
تا در زمان او را و اصحاب او را از شهر اخراج کردند و این هنگام خبر وفات شاهنشاه غازی دران
اراضی پراگنده گشت و این خبر ملا حسین قوتی دیگر بدست کرد و از شاهرود سفر لبسطام نمود

علمای بسطام چون از رسیدن او آگاه شدند کس فرستاده او را از ورود آن شهر بیم دادند
ملا حسین چون راه ورود شهر بسطام مسدود یافت در دو فرسنگی آن بلده بقریهٔ حسین آباد
در آمد و ملا علی حسین آبادی را نیز فریفتهٔ خویش کرد و او را با خود یار کرده بجانب مازندران

رهسپار گشت

رسیدن ملا حسین بشهر دیه مازندران و فریفتن مردمان را از هر عنوان و عنوان

حاجی محمد علی بارفروشی هنگام کودکی خادم همراهی حاجی محمد علی مجتهد مازندرانی بود چون بحد
بلوغ رسید یکچند روزگار خویش را در تحصیل علم صرف و نحو و مسایل فقه و اصول بپای
برد و نیز زر و مال چندان بیندوخت که زیارت مکهٔ معظمه بر وی واجب افتاد و سفر مکه پیش
داشت از قضا در عرض راه با میرزا علی باب دوچار گشت و با او چند مجلس سخن کرد و شیفتهٔ
کلمات او شد و در پایان امر دل بدو داد و از پیروان او گشت و بعد از مراجعت از سفر مکه
روانهٔ مازندران شده در بارفروش سکون اختیار کرد از آنسوی چون ملا حسین در خراسان
از قبل باب داعی شد مکتوبی بحاجی محمد علی فرستاد که با قدم عجل طریق خراسان برگیر تا در
اظهار دعوت همدست شویم و کار بر مراد کنیم حاجی محمد علی بنوائی سفر خراسان را تصمیم عزم داد
و بعد از ورود بمشهد باتفاق ملا حسین کاری همی کرد آن هنگام که کار ملا حسین آشفته شد چنانکه
مرقوم افتاد آهنگ عراق کرد و حاجی محمد علی از پیش روی روانه گشت و از آنسوی قرة العین
که شرح حالش از پیش بشرح رفت بعد از مفارقت دعم و قتل عم و مخالفت پدر و بی فرمانی شوهر
از قزوین با فوجی عاشق دلباخته بآهنگ خراسان بیرون تاخت چون در منزل بدشت
که یکفرسنگی بسطام است مقام کرد حاجی محمد علی هم از خراسان برسید و با قرة العین یکدیگر را دیدار
کردند و چند کرت مجلس را از بیگانه پرداخته بمشاورت بنشستند و در رواج دین میرزا علی محمد باب

رأی زدند و عاقبت پرده از کار برگرفتند و قرة العین منبری در انجمن اصحاب نصب کرده
بی پرده بر منبر صعود کرد و برقع از رخ برکشید و چهرهٔ تابنده را که مهر درخشنده بود با مردمان بنمود
و گفت هان ای اصحاب این روزگار از ایام فترت شمرده میشود امروز تکالیف شرعیه یکباره
ساقط است و این صوم و صلوة و ثنا و صلوات کاری بیهوده آنگاه که میرزا علی محمد باب
اقالیم سبعه را فرو گیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند بتازه شریعتی خواهد آورد و قرآن خویش را
در میان امت ودیعتی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد
گشت پس امروز زحمت بیهوده بر خویش روا مدارید و زنان خویش را در مضاجعت طریق
مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهیم باشید که درین امور شما را عقابی و نکالی
نخواهد بود چون این سخن بپای برد مردمی که در گرد منبر انجمن بودند سر بگریبان در بردند و
جماعتی که در شریعت محمدیه و طریقت اثنا عشریه عقیدتی و ثباتی داشتند از ارادت باب روی
برتافتند و یک یک بیرون شده سر خویش گرفتند و طریق مساکن خویش پیش داشتند و
جماعتی که بیدین و بدکیش بودند و مالی و ثروتی و عیالی و عدتی نیز نداشتند ازین سخنان
شاد خاطر شده یکباره سر به بیدینی بر آوردند و حمل شرایع را از گردن فرو نهادند آنگاه حاجی
محمد علی باتفاق قرة العین راه مازندران برگرفت چون باراضی هزارجریب رسید اندک
اندک دل در قرة العین بست او را نیز هر همتی نبود عاقبت کار بدانجا پیوست که این هر دو
تن در یک محمل می نشستند و آن ساربانی که مهار شتر را داشت شعری چند انشاد میکرد بدین
شرح که اجتماع شمسین و اقتران قمرین است و این اشعار را با آهنگ حدی تغنی میکرد و طی مسافت
مینمود و در یکی از قرای هزارجریب باتفاق قرة العین بحمام رفت و با او هم بستر شد و طریق
مزاجعت سپرد و مردم هزارجریب چون این بدانستند و از عقیدت و کیش ایشان آگهی یافتند

جماعتی ساخته کاره شده بر ایشان تاختن بردند و اموال و اثقال ایشان را نهب و غارت
برگرفتند بعد ازین واقعه میان حاجی محمد علی و قرة العین جدائی افتاد و حاجی محمد علی طریق
بارفروش گرفت و قرة العین در اراضی مازندران با جمعی از دل باختگان خویشتن دیه بدیه
همی عبور کرد و در اغوای مردم چندانکه توانست همی رنج برد اما حاجی محمد علی بعد ورود ببار
فروش خبر رسیدن ملا حسین را از خراسان اصغا نمود و دوستان خود را آگهی داده انجمن کرد
پس از روزی چند ملا حسین از راه برسید و با اصحاب خود در کناره میدان آن بلده فرود شد
و بدعوت مردم بپرداخت هنوز هفته برنگذشته بود که سیصد تن از مردم بارفروش طریقت
باب گرفتند و طریق او را صواب شمردند ازین حدیث عموم خلق را دهشت و دهشتی تمام
در خاطر راه کرد و خبر آنجماعت از افواه سایر گشت سعید العلما و دیگر علمای مازندران که یکبد
ایشانرا از بهر خود و برزیادت می دانستند جمعی از تفنگچیان بحفظ و حراست خویش برگماشتند و
صورت حال را بکارداران دولت و سرکردگان مازندران نگاشتند شاهزاده خانلر میرزا که
هنوز حکومت مازندران داشت ایشانرا وقعی نگذاشت و کارگذاران او درین امر مسامحتی
کردند و جماعت بابیه از بارفروش بیرون شده در سواد کوه جای کردند و بعد از کوچ دادن
خانلر میرزا از مازندران بدار الخلافه دیگر باره مراجعت ببارفروش نمودند سعید العلما درهم شد
و بعباسقلی خان سردار لاریجانی مکتوبی کرد چون مکتوب سعید العلما بدو رسید محمد بیگ یاور را
با سیصد تن تفنگچی لاریجانی بدفع ایشان بیرون فرستاد محمد بیگ بقدم عجل و شتاب طی
مسافت گرفت و بعد از ورود بدان بلده بممانعت آنجماعت رده برکشید بالجمله در
سر میدان بارفروش نیران جنگ و جوش اشتعال یافت و بازار قتال و جدال رواجی
گرفت از دو رده دیه بجنگ در آمدند و آلات حرب و ضرب بکار بستند در میانه دوازده

تن از اصحاب باب شربت هلاک چشیدند و جماعتی نیز از مردم لاریجانی جراحت یافت
چون ملا حسین و حاجی محمد علی مقاتلت در میان شهر را از بهر خویش بزیان کار نزدیک
دانستند از میان جنگ رزم زنان و هزیمت کنان بکاروانسرای سبز میدان در
رفتند و در آنجا از بهر مدافعت سنگرها راست کرده متحصن گشتند. درینوقت عباسقلی خان بهر ام
لاریجانی برسید و صورت حال را معاینه کرد و رزم آن جماعت را تصمیم عزم داد اما ملا حسین چون
در وجه عباسقلیخان را بدانست و مکشوف داشت که با اعداد کم و عدد اندک رزم او را
نتواند ساخته کرد و در تنگنای بار فروش حمل این جنگ و جوش نتواند داد حیلتی اندیشید
و بنزدیک او پیام فرستاد که ما بهر شهر و دیه که در رفته ایم سخنی جز از در شریعت نگفته ایم
و اینک مردم را بسوی باب میخوانیم همی خواهیم که ایشان از عذاب برهانیم اکنون
که مردم این شهر طریق صلاح و فلاح نمیجویند و جان و مال ما را مباح میدانند ایشان
را در تیه خذلان جهل میگذاریم و صعب و سهل زمین را در نوشته بجانبی دیگر میگذریم و
عباسقلی خان در پاسخ گفت که این سخن بصواب است نیکو آنست که نخستین بیرون
مازندران دعوت خویش را آغاز کنید و امر خود را بسامان آرید آنگاه بدان اراضی باز شوید
و جماعتی از تفنگچیان لاریجانی را بر گماشت که آن جماعت را تا علی آباد کوچ داده از انجام مراجعت
کنند لاجرم ملا حسین و حاجی محمد علی و اصحاب ایشان از بار فروش بیرون شده راه بر
گرفتند و تفنگچیان نیز تا ارض علی آباد برفتند بعد از مراجعت جماعت تفنگچی خسرو بیگ
قادی کلائی علی آبادی گمرهیها را با خود یار کرده بطمع و طلب زر و مال از دنبال ملا حسین و
اصحاب او شتابیدن گرفت و ناگاه همراه ایشان آمده جنگ بپیوست ملا حسین خواست
تا او را از منازعت و مقابلت مراجعت دهد خسرو بیگ رضا نداد و طمع در اسب ملا حسین

به نسبت این معنی بر خاطر ملا حسین ثقلی بزرگ انداخت و ساخته کارزار گشت و او مردی
دلیر بود و شمشیر نیکو همی زد چه مسموع افتاد که بسیار وقت تیغ او چون بفرق آمد در جگرگاه غرق
شد. بالجمله ملا حسین اسب بزد و بمیدان تاختن و مردم از جنگ برساختند در اول حمله خسرو
را با تیغ بگذرانید و مردم او را بخاک هلاک در انداختند بعد ازین فتح دلی قوی کرد و از بیرون شدن مازندران
پشیمان گشت و در حال عنان برتافت و تا مضجع شیخ طبرسی بشتافت و همی خواست در آن اراضی
سنگری ساز دهد و معقلی طراز کند از قضا چنان افتاد که این هنگام بزرگان مازندران بر حسب
فرمان سفر طهران کردند تا جلوس شاهنشاه ایران را به تخت کیان ورود تهنیت گویند و روز غره
محرم بتقبیل سده سلطنت قرین فرخی و میمنت گشتند.

قلعه ساختن ملا حسین بشرویه با اتفاق حاجی محمد علی بارفروشی و جماعت بابیه در مزار شیخ طبرسی

ملا حسین بشرویه سفر کردن بزرگان مازندران را بدرگاه شاهنشاه ایران بفال مبارک گرفت
و آسوده خاطر در شیخ طبرسی بساختن قلعه پرداخت حصنی مثمن بنیان کرد و بروج آن را ده ذراع
ارتفاع دادند و بر زبر آن بروج بنیانی دیگر از تنه درختهای بزرگ برآوردند و مثقبها بنمودند
و خندقی عمیق حفر کردند و از بهر فصیل قلعه خاکریزی چنان افراشته داشتند که برابر بروج قلعه
از بهر تفنگچی نشیمن مقرر کردند و از قلعه برای عبور بخندق راهی چند بگشادند و از اندرون قلعه نیز
خاکریزی کردند چنانکه دو هزار تن مردم بابیه که در قلعه حاضر بودند بر همان خاکریزی نشیمن داشتند
و ساخته جنگ بودند و در میان دیوار قلعه و خاکریز بر چند گام چاه کرده بودند و در بن هر چاه
نیزه ها و ضلقها از چوب و آهن نصب کردند و سر آن را با خار و خاشاک بپوشیدند تا اگر وقتی
بدان قلعه یورش نموده بدرون شوند بچاه درافتند و تباه شوند آنگاه از هر دیه و قریه که قریب بود
علوفه و آذوقه فراوان فراهم کردند و بدان قلعه حمل داده بر زبر هم نهادند چون ملا حسین

ازین کارها بپرداخت بانگ دعوت خویش را بلند آوازه ساخت و مردان ساده دل را
همی نوید داد که تا سال دیگر میرزا علی محمد باب کاینجهان را یکسره خواهد کرد و هفت اقلیم را تحت
قدم خواهد سپرد و دین حق آشکار خواهد گشت و شریعتها یکی خواهد شد بدین ترّهات حیلت آمیز
و کلمات طمع انگیز مردم بی حسب و نسب که مال و دست و جاه طلب بودند از دور و نزدیک
بنزد او شتاب گرفتند چندانکه دو هزار تن اصحاب یافت آنگاه حاجی محمد علی را حضرت اعلی
لقب نهادند و از بهر او شادروانی بیاویخت و او را از پس پرده نشیمن داد تا مردم او را کمتر دیدار
کنند و حشمت او روز تا روز در خاطرها بزرگتر آید مرا مسموع افتاد که حاجی محمد علی یکروز از بهر گرمابه
شدن و سر و تن شستن از پس شادروان بیرون شد و بر اسب خویش بر نشست تا بقریه
که قریب بقلعه بود در رود جماعت بابیه صف بر زدند و با اینکه زمین همه گل ولای بود چون
او را دیدار کردند بیکبار بر زمین در افتادند و در میان آن گل ولای چهرها بر زمین بسودند تا ایشان
را رخصت نداد سر بر نداشتند بالجمله ملا حسین اصحاب خویش را هر یک بنامی و لقبی خواند
یکی را گفت تو مظهر امام حسن علیه السلام باشی و امام رضا نام داری و دیگری را سید نام سجاد
لقب نهادند بدینگونه نام انبیا و ائمه هدی و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و اوصیا را
بر مردم بست پایه فرومایه پست و ایشانرا نوید همی داد که هر که از ما در جنگ کشته شود پس از
چهل روز بیش یا کمتر زنده شود و بر زیادت ازین فردای قیامت بهشت خدای خاص ما
خواهد بود و هم درینجهان شما هر یک پادشاه مملکتی و حاکم ولایتی خواهید شد و بعضی از ایشان
دار السلطنت چین و ختا و حکومت روم و مملکت اروپا استمالت همی ساخت و میعاد مینهاد که
زود باشد تا شهزادگان را فرو گیریم و بجانب ری سفر کنیم و در دامان جبلی که در کنار شاهزاده
عبد العظیم است دوازده هزار تن از مردم دار الخلافه را بخاک افکنیم و این کلمات را که میرزا علی

باب بر ایشان فرستاده بود به بردهم حدیث میکرد یخدرون من جزیرة الخضراء الی سفح جبل
الزوراء و یقتلون نحوا اثنا عشر الفا من الاتراک واز جزیره خضراء تعبیر بمازندران میکرد واز جبل
زوراء کوهی که در کنار قریه شاهزاده عبد العظیم است حدیث مینمود بالجمله بدین سخنان مردم خود
را در کار مقاتلت چنان قوی دل ساخت که بی ترس و بیم برده شمشیر و دهان شیر می تاختند
و عزات مرگ و ممات را ساز و برگ حیات می شناختند

مامور داشتن شاهنشاه ایران بزرگان مازندران را بدفع ملا حسین و جماعت بابیه

چون خبر اعداد جماعت بابیه در شیخ طبرسی و دراز دستی ایشان در نهب و غارت محال مازندران
گوشزد کارداران شاهنشاه ایران گشت فرمان رفت که بزرگان مازندران تجهیز لشکر کرده
بر ایشان بتازند و جهان از وجود آنجماعت بپردازند بزرگان مازندران که حاضر حضرت بودند
بر ذمت نهادند که هرچه زودتر اینخدمت بپای برند و هر یک بخویشان خود مکتوب کردند حاجی
مصطفی خان به برادر خود آقا عبد الله و عباسقلی خان لاریجانی به محمد سلطان یاور و علیخان سواد
کوهی بسوادکوه و هزارجریب کس فرستادند و در تسخیر قلعه و تدمیر بابیه تحریص همی کردند و
کارداران دولت نیز بمیرزا آقا می مستوفی مازندران و سعید العلماء و دیگر اکابر آن اراضی منشور
کردند بعد از رسیدن این احکام نخستین آقا عبد الله برادر حاجی مصطفی خان هزارجریبی خواست
تا از همگنان قصب السبق ببرد لاجرم دویست تن از مردم هزارجریب را گزیده ساخت
پس با تفنگچی سورتی و بنی اعمام خود لسباری در آمد در آنجا میرزا آقا نیز از افاغنه ساکن ساری
و سوار کرد و ترک انجمنی کرده باتفاق تا علی آباد براندند و از مردم علی آباد و جماعت قادی
نیز لشکری بکردند و آقا عبد الله آن لشکر را برداشته از آب رود تالار عبور نمود و بقریه لارو
رفته در خانه نظر خان کرائلی فرود شد روز دیگر با لشکر بکنار قلعه شیخ طبرسی آمده بساختن

سنگر و حفر ها پیچ بپرداخت و از چوب و علف سنبچی چند بکرد و چند تن تفنگچی از مردم کودار در انجا
باز داشت وخود طریق قریه افرایش داشت و همیخواست تا همه روزه از افراید انجا شود و کار سنگر
و ماره پیچ بپای برد الگاه لشکرگاه کند اما از انسوی چون شب بپایے رفت و سفیده بدمید ملا
حسین با جماعتی از مردم خود از قلعه بیرون شده مانند شیر گرسنه بر سر کودار ها براند و ایشان را
عرضه شمشیر ساخت در میان گیر ودار بابیه با جماعت کودار بانگ تفنگ گوشزد آقا عبدالله
شد و مردم خود را برداشته شتاب کنان راه برگرفت و همچنان از گرد راه تفنگهاے خویش
را بجانب جماعت بابیه کشاد دادند ملا حسین که انیوقت از قتل کودارها پرداخته بود بی ترس و
باک بجانب ایشان بتاخت از میان مردم آقا عبدالله جوانی افغان که مردی سخت دلیر
بود سر راه بر ملا حسین بگرفت هر دو بجنگ درآمدند و مدتی دیر باز با تیغ و سپر با هم بگردیدند ناگاه پای
اسپ افغان بمغاکی در رفت و از پشت اسپ بروی زمین آمد و ملا حسین در همان تندی که داشت
شمشیری بروی براند و او را بکشت و از جانب دیگر جماعت بابیه بر آقا عبدالله تاختند و زمی
صعب بدادند در میانه سی تن مردم آقا عبدالله از تفنگچی و صاحبان مناصب مقتول گشت و دیگران
هزیمت شدند چون آقا عبدالله از یکپای لنگ بود بسرعت طی مسافت نمی توانست خود
را بدرختستانی در برد و با اینکه گرد آن درختستانی را حفری کرده بودند ملا حسین بیم نکرد و چون برق
خاطف خویشتن را با آقا عبدالله برزد و او را با تیغ دو نیمه کرد مردم او راه قریه فرایش داشتند
و اصحاب ملا حسین پیاده و سواره از دنبال ایشان بشتافت گرفتند و همچنان از گرد راه بقریه
فرا در رفتند و نخستین تفنگچیان را عرصه تیغ ساختند پس بکار اهل قریه پرداختند بر کودک
شیرخواره و زنان بیچاره و پیر مردان فرتوت رحم نکردند اناثاً و ذکوراً صغاراً و کباراً تمامت جانداران
آن قریه را با شمشیر و خنجر پاره پاره کردند الگاه آتش بقریه در زده تمامت خانه و سرای و

باغ و بستان را بسوختند و دیوارها را با خاک پست کردند و اموال و اثقال نساء و رجال را
بنهب و غارت برگرفتند و برفتند چون خبر این جلادت از جماعت بابیه در اراضی مازندران
پراگنده شد و چنین ظلمی شدید و قتلی شنیع از ایشان سمر گشت دلهای لشکریان ضعیف شد
و هر جماعت هر جا که اقامت داشت دیگر نیروی جنبش نیاورد محمد سلطان یاور لاریجانی در
بارفروش بار فرو نهاد و در کمال هول و هراس بحراست آن بلده پرداخت و میرزا آقا
در سرای خویشتن داری همی کرد

سفر کردن شاهزاده مهدی قلیخان میرزا بمازندران بفرمان شاهنشاه ایران برای تسخیر قلعهٔ شیخ طبرسی و قلع جماعت بابیه

چون خبر قتل آقا عبدالله و غارت فرّا در حضرت مالک الملوک عجم مکشوف افتاد نیران غضب
شاهنشاه ایران زبانه زدن گرفت و شاهزاده مهدی قلی میرزا طلب نمود و فرمان کرد که بنوای
طریق مازندران بسپارد و یکتن از جماعت بابیه را زنده نگذارد و آنگاه بفرمود تا نام مقتولین مازندران
را جریده کردند و فرزندان و بازماندگان ایشان را هر یک بعطایای عظیم بنواخت و محال لشت کوه
هزار جریب را بحاجی مصطفی خان تفویض داد بالجمله مهدی قلی میرزا باتفاق جماعتی از بزرگان مازندران
در سلخ شهر محرم خیمه بیرون زد و از طریق سواد کوه راه برداشت و عباسقلی خان سردار لاریجانی
مامور شد که از راه دماوند و لاریجانی بطرف آمل کوچ دهد در آنجا تجهیز لشکر کرده برکاب شاهزاده
حاضر کردد بالجمله بعد از رسیدن شاهزاده بزیرآب سواد کوه گروهی از تفنگچیان هزار جریبی و جماعتی
کرد و ترک بدو پیوسته شدند و از آنجا کوچ داده در قریه واسکس علی آباد در سرای میرزا سعید
فرود شد و روزی چند باعداد کار و نظم کشور و لشکر بپای برد و جماعت بابیه را هیچ محلی و مکانتی
نمینهاد و ایشان را لایق جنگ خویش نمیدانست و از بهر لشکرگاه حارسی و طلایه نمی گماشت
و هم درینوقت ابری بزرگ متراکم گشت و برفی عظیم بباریده و هوا از ابروی سخت آغاز گشت

لشکریان شاهزاده ازبیم برودت هوا وقایه نفس را هرکس بمقوله خریده ولی اندیشه دشمن
هیار میدملا حسین و حاجی محمد علی که انتظار چنین وقت میبردند ازین معیت آگهی یافتند
پس ملا حسین چون پلنگ غضبان آماده جنگ گشت و چون یکپاس از شب یازدهم
شهر صفر سپری شد. باتفاق سیصد تن مردم از جان گذشته طریق مقاتلت درنوشت و ناگاه
چون برق خاطف و صرصر عاصف بدستیاری جنگهای فراوان آب رودخانه در چنین
سرمای سخت عبره کردو تا قریب قریه داسکس براند آنگاه چند کس را از پیش روی خود
روان داشت تا با هرکس از لشکر شاهزاده باز خوردند همی گفتند ما مردم عباسقلی خان
سردار لاریجانی میباشیم واینک عباسقلی خان است که از قفای ما در میرسد این همیگفتند
و همیرفتند و ملا حسین با اصحاب خود از قفای ایشان رهسپار بود چندانکه بقریه داسکس
و نزدیک سرای شاهزاده رسیدند حارسان سرای ندا در دادند که کیستید و از کجائید گفتند
ما مردم سردار لاریجانی و اینک سردارست که از قفای ما در میرسد هنوز این سخن در میان
بود که ملا حسین در رسید و نخستین چند تن از مردم خود را بر سر کوچها بگماشت تا اگر کسی
از لشکریان بمدد شاهزاده آید دفع دهند آنگاه اصحاب خود را گفت چون بسرای شاهزاده
در رفتیم فریاد و نوحه و ناله بلند کنید که دردا و دریغا شاهزاده را کشتند تا هرکس از مردم او
این ندا بشنود ناچار هراسناک شود و راه فرار پیش گیرد و این بگفت و بدر سرای شاهزاده
آمده و لغر مود تا با تبر در سرای را بشکستند و بدرون خانه در رفتند و با شمشیرهای کشیده
با حافظان سرای در آویختند و خون بسیار کس بریختند و آتش بسرای در زدند و
بارهبندی که در پهلوی سرای بود هم بسوختند و خانه دیگر را که از بهر مصیبت سید الشهدا
علیه السلام کرده بودند هم آتش اندر زدند و مردمی که در آنجا جای داشتند برخی را

بسوختند و بعضی را بکشتند و از پس آن جسد ایشان را با آتش افگندند بالجمله جماعتی
از تفنگچیان سوادکوهی که در سرای بیرونی شاهزاده جای داشتند بعضی عرضهٔ هلاک و دمار
شدند و گروهی طریق فرار پیش داشتند سلطان حسین میرزای پسر شاهنشاه تاجدار
فتحعلی شاه داد و میرزای پسر ظل السلطان هم در انجا مقتول شدند و جسد هر دو تن سوخته گشت
و میرزای عبد الباقی مستوفی نیز بقتل رسید اما ملا حسین و مردم او از پس این قتل و حرق
آهنگ سرای درونی و قتل مهدی قلی میرزا کردند و شاهزاده بخویشتن داری بپرداخت و
یکتن از مردم بابیه که از دیوار صعود کرده بود با گلولهٔ تفنگ بزیر انداخت و یکتن دیگر را که از در سرای
بدرون رفت هم هدف گلوله ساخت لکن معلوم داشت که با انجماعت رزم نتواند داد و از جانب
دیگر سرای راه فرار پیش گرفت و در آن ظلمت شب و شدت برف برود و یکتنه بجانب بیابان
همی گریخت جماعت بابیه هرچه در سرای او بیافتند برگرفتند و بجانب محلات آن قریه تاختن
بردند و بانگ صیحه و فریاد ایشان کوه و دشت لشکر شاهزاده از هول و هرب بعضی بجز پیراهن
هیچ جامه در بر نداشتند و مجال پوشیدن جامه نکردند سر و پای برهنه بجانب قلل جبال و شعابهای
صحاری پراگنده شدند در میان این همه لشکر چند تن از مردم اشرفی دیواری را سنگر کرده بخویشتن
داری مشغول بودند حاجی محمد علی با چند تن از بابیه آهنگ ایشان کرد و بیتوانی حمله افگند
مردم اشرفی تفنگها بگشادند و از قضا گلوله بر دهان حاجی محمد علی آمد و جراحتی برداشت ناچار روی
از جنگ برگاشت مردم اشرفی دیگر باره از قفای ایشان تفنگها گشاد دادند و چند تن از جماعت
بابیه را بخاک افگندند مع القصه تا آنگاه که سپیده بر زد و روز روشن شد هیچکس از سرکردگان و
لشکریان نیروی آن نکردند که از قلل جبال فرود شوند و دشمن را دفع شوند بلکه از دور همی نظاره
بودند و جماعت بابیه با آن قلیل مردم مال مواشی اهل قریه و اموال و اثقال شاهزاده و سپاه

او را از پیش روی همی رانده طریق قلعه شیخ طبرسی گرفتند از قضا شش صد تن از لشکر
شاهزاده بر سر راه ایشان همی بود چون دانستند آن جماعت را هنگام مراجعت است
بی آنکه سنان عنان آغاز نهند و تفنگی بگشایند سریع تر از برق و باد بگریختند و ملا حسین و اصحاب
او چابک تر از آن هنگام روز از مسافت طریق بپرداخت و در قلعه خویش جای ساخت اما مهدیقلی
میرزا بعد از فرار نیم فرسنگ در آن گل و لای و برف بدو بپیاده طی مسافت کرد در این وقت
یکتن از مردم مازندران که بر اسپی پالانی که کودن سوار بود بدو باز خورد و او را بشناخت پس
اسپ خود را بدو داد تا بر نشست و او را در کاروانسرایی رسانیده نشیمن داد و خود هم بر آن اسپ
بر آمده و از جیب دراست برفت و بهر کس از لشکر رسید او را از زندگانی و حیات شاهزاده
مژده بداد و مردم را فوج فوج بحضرت او آورد اما چون شاهزاده را دیگر قوت جنگ نبود از کاروان
سرای سوار شده آن شب را در قادی کلاهای آورد و در روز دیگر بجانب ساری شتافت و
این عالم چنان هول و هربی در مردم مازندران انداخت که در آن زمستان زن و فرزندان
خود را برداشته از شهرستانها بکوهستانها فرار کردند لکن مهدیقلی میرزا دیگر باره بفراهم کردن
سپاه پرداخت و سران و سرکردگان را حاضر ساخت و لوعد و وعید بسی بیم و امید داد
و ایشان بتجهیز لشکر و اعداد کار بر آمدند از آن سوی عباسقلی خان لاریجانی با لشکر خود از
لاریجانی تا قلعه شیخ طبرسی بتاخت و جماعت بابیه را بمحاصره انداخت و صورت حال را
معروض حضرت شاهزاده داشت که اینک من این مردم را حصار داده ام و حاجتی بمدد معین
ندارم اگر شما را تماشای این جنگ و نظاره این حربگاه پسند خاطر است بدینجانب کوچ
دهید شاهزاده چون این بشنید بیم کرد که مبادا عباسقلی خان غره شود و او را از بابیه آسیبی رسد
انفذ بود تا حسن خان سورتی با مردم خود و جمعی از افاغنه و محمد کریم خان اشرفی با تفنگچی اشرفیه

بجانب او کوچ دهند و نیز رقم کرد که خلیل خان سوادکوهی و مردم قادی کلا با او پیوسته گردند و
ایشان چون جلادت بابیه را معاینه کرده بودند بعد از طی مسافت عباسقلی خان را گفتند
ما مردم این جماعت را خوار مایه مگیر دانسته باش که بی آنکه سنگری استوار کنیم نبرد نتوانیم کرد عباسقلی خان
گفت ما هرگز در برابر هیچ لشکر سنگر نخواهیم کرد سنگر مردم لاریجان از تنهای ایشان است بالجمله
درینوقت مردم بابیه از بهر آنکه سردار و جماعت او را خواب خرگوش دهند چنان همی بستند که
پنداری در قلعه شیخ طبرسی هیچکس زنده نیست و گاه گاه از در ضراعت و فروتنی پیامی میفرستادند
و طلب امان میکردند چون روزی چند بدینگونه گذشت شب دهم شهر ربیع الاول سه ساعت
از ان پیش که سفیده صبح سر بر زند ملا حسین چهار صد تن پیاده تفنگچی از ابطال مردم خود گزیده
ساخت و از قلعه شیخ طبرسی بیرون تاخت و مانند دیو دیوانه و گرگ گرسنه از دروازه غربی قلعه
تا کنار لشکرگاه براند و خود با چند سوار بیکسوی لشکرگاه کمین نهاد تا اگر کسی طریق فرار گیرد عرضه
هلاک و دمار گردد درینوقت مردم لشکرگاه آسوده از مکیدت دشمن در جامه خواب با جامه های
کشوده غنوده بودند که ناگاه جماعت بابیه در آمدند و نخستین با تیغهای آخته بر لشکر سوادکوهی و
هزارجریبی تاختند و در اول حمله ایشان را هزیمت کردند و هزیمتیان را برداشته بمیان سپاه
قادی در بردند و هر دو فوج را از پیش رانده بسنگر سورتی و اشرفی داخل کردند و تمامت
این افواج را چون گوسفندان که از گرگان رمیده باشند همگروه بسنگر لاریجانی بر زدند و کپرها
که مردم لشکرگاه از چوب کرده بودند آتش در زدند تا ظلمت شب را روز روشن کردند و دوست
از دشمن با دید آمد و از بانگ صیحه و نعره گیر و دار بابیه چنان دل لشکریان ضعیف شد که هیچکس را از هیچکس
نمی شناختند و یکدیگر را هدف گلوله میساختند عباسقلی خان سردار را نیز نیز و یک افتاد که
و دریغ جهان و جهان گوید بهزار زحمت طریق سلامت بدست کرده بیکسوی لشکرگاه گریخت

واز انجا گاه گاه تفنگی همی گشاد و محمد سلطان یاور نیز در لشکرگاه فریاد همی برمیداشت و مردم را
بجنگ جماعت بابیه تحریص میداد درینوقت جمعی از اصحاب ملا حسین بدو رسیدند و او
گمان داشت که لشکر شاهزاده اند بانگ بر ایشان زد که از بهر جنگ قدم استوار کنید و این
مردم بیدین را عرضه دمار سازید هنوز سخن در دهان او بود که در رسیدند و او را با تیغ پاره
پاره کردند و درین گیرودار هشتاد تن از جماعت بابیه نیز مقتول گشت از پس این وقایع
ملا حسین که بر سر راه هزیمتیان کمین نهاده بود بمیان لشکرگاه راند میرزا کریم خان اشرفی
و آقا محمد حسن لاریجانی با چند تن از تفنگچیان اشرف در کنار لشکرگاه سنگری از بهر خود کرده
مواضعه نهادند که چندانکه زنده باشند هزیمت نشوند و از آتشی که جماعت بابیه کرده بودند فضای
حربگاه روشن بود و هم درینوقت ملا حسین و اصحاب او دیدار شدند میرزا کریم خان آقا محمد حسن
را خطاب کرد که هم اکنون آن سوار را که دستار سبز بر سر دارد نگران باش این بگفت
و تفنگ خویش را بگشاد و این خود ملا حسین بود که بعد از گشادن تفنگ دست بر سینه
او آمد و در زمان آقا محمد حسن نیز تفنگ خود را رها داد و این گلوله نیز بر شکم او آمد و با این دو
جراحت صعب از اسب نیفتاد و بشتاب طریق فرار نگرفت الا آنکه اصحاب خود را امر
بمراجعت داد با اینکه تفنگچیان اشرفی از دنبال او گلوله همی باریدند و جماعتی از اصحاب او را بخاک
همی افگندند هیچ اضطراب نکرد و آهسته همی راه برید تا بقلعه شیخ طبرسی رسید با اینهمه لشکر
شاهزاده را تاب درنگ نیاوردند هر کس بطرفی گریخت الا آنکه عباسقلی خان لاریجانی با
پنجاه تن و عبدالله خان افغان با سه تن و محسن خان با چند تن اشرفی از بیرون لشکرگاه
ببودند چون صبح طالع شد میرزا کریم خان اشرفی بر سر دیواری برآمد بانگ اذان در داد
تا اگر از لشکریان کسی در آن حوالی باشد فراهم شود عباسقلی خان و چند تن دیگر که منتهز فرصت

بودند بعد از اصغای بانگ اذان بلشکرگاه درآمدند و از بیم زنش اقران و انده کشتگان
و بازپرس کارداران دولت آشفته خاطر بودند با لجمله مقتولین را مدفون ساختند و بعضی
تن کشتگان بابیه را سر بریده گرفتند و سرهای ایشان را بار فروش و دیگر بلدان مازندران
فرستادند که هول و هیبت مردم از ان جماعت اندک شود آنگاه عباسقلی خان صورت حال
را بصحبت عبد الله خان افغان نزد شاهزاده فرستاد و تصمیم عزم داد که دیگرباره اعداد لشکر کرده
بحضرت شاهزاده رود اما از انسوی ملا حسین تا دروازه قلعه شیخ طبرسی چنان برفت که
از اصحاب او کس نه نسبت او را جراحتی رسیده در میان ش روا نه از اسب در افتاد او را برگرفتند
و بنزدیک حاجی محمد علی حمل دادند پس ملا حسین بوصیت زبان باز کرد و گفت ای مردم
چنان دانید که من مرده ام چهارده روز دیگر زنده خواهم شد و سر از قبر بر خواهم کرد از این
آئین که شما را آموخته ام باز نگردید و دست از جنگ باز مدارید و امر حضرت اعلی را که
کنایت از حاجی محمد علی باشد رها مکنید آنگاه مردم را از خود دور کرد و با چند تن از خاصان
خود گفت نعش مرا در جای دفن کنید که هیچکس از قلعه گیان نداند این بگفت و لب فرو بست
پس جسد او را در زیر دیوار مرقد شیخ طبرسی با جامه و شمشیر با خاک سپردند و سی تن دیگر از
جراحت یافته گان بابیه هم در قلعه بمردند ایشان را نیز مدفون ساختند و آنگاه از قلعه
بیرون شده بلشکرگاه آمدند و معاینه کردند که مردم ایشان را سر برداشته اند پس بتوانی
یکسر زمین بر داشته هر کس از لشکریان مدفون بود از خاک بر آوردند و سر بریدند و سرهای
ایشان را بر سر چوبهای دراز بالا کرده بر طرف دروازه غربی قلعه نصب کردند و تنهای
ایشان را در بیابان افکندند و کشتگان خود را مدفون ساختند و مراجعت بقلعه نموده
در جای خویش آرام گرفتند

لشکر تاختن شاهزاده مهدی قلی میرزا از شهرساری بقلعه شیخ طبرسی برای جنگ جماعت بابیه

شاهزاده مهدی قلی میرزا قبل از آنکه از شبیخون جماعت بابیه و شکستن عباسقلی خان و
و لشکریان آگاه شود بالشکری ساخته از شهرساری بیرون تاخت و باهنگ قلعه شیخ طبرسی
راه بریده در سرخه کلای جای کرد و روز دیگر از انجا کوچ داد و چون لنجتی راه پیمود مکتوب
عباسقلی خان با چند نیزه سر از جماعت بابیه بدو آوردند و عباسقلی خان از بیم آنکه مبادا لشکر
شاهزاده هراسناک شوند و از گرد او پراگنده گردند هیچ از جلادت بابیه و هزیمت خود یاد نکرد
لاجرم شاهزاده از مطالعه مکتوب و نظاره آن سرها چنان دانست که فتح قلعه شیخ طبرسی و
قلع طایفه بابیه بسیار سهل است و در قطع مسافت شتاب گرفت که مبادا فتح قلعه و قلع
بابیه بنام عباسقلی خان بر آید تا پل قراسو علی آباد چون برق و باد همی براند در انجا عبدالله
خان افغان از راه برسید و میرزا عبدالله نوائی را از حقیقت حال آگاه ساخت و این هر دو
تن باتفاق شاهزاده بکنار آورده پرده از راز برگرفتند مهدی قلی میرزا بر جای سر و شد
و کار را دیگرگون یافت و کس فرستاده و جماعت غرق خونین را از پیش روی
هزیمت سر برتافت پس سران سپاه را یک یک و دو دو حاضر کرده ایشان را از قصه ننیه
گروه بجانب کیا کلا مدانسته بود و بزرگان سپاه بعضی اقامت را بر حرکت ترجیح نهادند و جماعتی تعجیل و حرکت
عاقبت سخن بر این نهادند که این لشکر از جماعت بابیه هراسناک شده اند اگر این کرت
حمله افکنند و لشکر را در هم شکنند بی کلف خاطر مازندران را بتحت فرمان آرند لاجرم با لشکر
در خور این جنگ آهنگ ایشان باید کرد پس شاهزاده چهار روز در کیا کلا اوتراق کرد و کار لشکر
بساخت و روز پنجم از انجا کوچ داد و با سپاه سواره و پیاده بکنار قلعه شیخ طبرسی آمد و بدنهای
کشتگان را سوخته و بعضی را نخورده جانوران معاینه کرد و سرهای ایشان را بر سر چوبها

نگریست که از پیش روی قلعه چون درختانی پدیدار بود هولی عظیم در دل او جای کرد
روانه انست که بی سنگرے دستی در آن قلعه او تراق کند لاجرم از انجا عبور کرده بکفر سنگر را
بر انسوی تر لغزیده کاشت در آید در انجا دو ساعت از شب گذشته با عباس قلی خان دیدار
کرده سه روز در انجا توقف نموده بفراهم کردن سپاه پرداخت و جماعتی از پی جماعتی بدو میپیوست
آنگاه کس بفرستاد و تا سنگری محکم در برابر قلعه شیخ طبرسی بر آوردند و روز چهارم با لشکرهای
کینه توز بکنار قلعه آمد و هر جانبی بجماعتی سپرد هادی خان نوری و میرزا عبد الله نوائی را از بهر
طلایه لشکر بداشت و صبحگاه سنگرها را استوار کرد عباس قلیخان لاریجانی و نصر الله خان بندپی
و حاجی مصطفی خان را با تفنگچی اشرفی و سوارتی و لشکر دوانگه و بالارستاقی و جماعت کردی
مأمور بمحاصره ساخت و هر یک را بجانبی از قلعه برگماشت و فرمان کرد تا بحفر خندق و ما پیچ دامن
بر زنند و بروج محکم آوردند و جماعت بابیه را از دخول و خروج قلعه خود دفع دهند پس لشکریان
بکار در آمدند و برجهای محکم افراختند چنانکه از فراز آن بروج ساخت قلعه بابیه را هدف
گلوله همی ساختند و ایشان را عبور در میان قلعه دشوار افتاد چون کار بدینجا رسید حاجی
محمد علی حکم داد تا در شبهای تاریک خاکریزهای پس دیوار قلعه را چنان مرتفع کردند که دیگر
ساحت قلعه دیدار نمی شد و اصحاب او آسوده در میان قلعه بدرنگ و شتاب بودند در این
وقت شاهزاده از کارداران دولت خواستار آمد تا دو عراده توپ و دو عراده خمپاره و
قورخانه لایق بدو فرستادند و یکتن از مردم هرات آلتی از بارود تعبیه کرد که آن را آتش
زده بجانب قلعه روان میداشت و هفتصد ذراع مسافت را قطع کرده بمیان قلعه فرود
مے آمد و خانهائی که جماعت بابیه از چوب و خس و خاشاک پرداخته بودند آتش در میزد
بدین صنعت هر خانه که در آن قلعه بود سوخته شد و از جانب دیگر گلوله توپ و خمپاره در میان

قانه تگرگ مرگ بیبارید حاجی محمد علی چون این بدید از قلعه شیخ طبرسی که نشیمن داشت
بیرون شد و در میان خاکریز قلعه منزل کرد و اصحاب او در نقبهایی که کرده بودند جای گرفتند
چنان که هیچکس را از توپ و خمپاره آسیبی نبود در این وقت جعفرقلیخان بالارستاقی هزار جریبی
بلشکرگاه آمد و برحسب امر شاهزاده جانب غربی شیخ طبرسی را نزدیک بقلعه بنیان برجی
کرد و در مدت سه روز برجی عظیم برآورد چنانکه لشکریان در سه ماه مانند آن نکرده بودند
روز چهارم هنگام بامداد که مردم او از کار سنگر بلشکرگاه مراجعت کردند تا لختی بیاسایند
شاهزاده فرمان کرد که هم اکنون باز شوید و کار سنگر را بپای برید هرچند قواد سپاه جنگ
دیدگان مجرب گفتند که این سربازان از اول شب تا سپیده صبح لحظه نغنوده اند و لب
بهیچ ماکول و مشروبی نیالوده اند چندان مهلت فرمای که دقایقی نفس را زمانی از
در آسایش و آرایش و آرامش باشند و کار خوردنی و خورش بسازند آنگاه مراجعت
کنند شاهزاده از آن عجله که در طبع داشت پذیرفتار نشد و فرمان داد که هم اکنون باید راه سنگر
گیرند سربازان را که نیروی بازپس شدن نبود هرکس بگوشه میگریخت و پنهانه پهلو بر
خاره بنهاد و بخواب میرفت جعفرقلیخان و میرزا عبدالله بزحمت فراوان با سی و پنج تن
سرباز از لشکرگاه روانه سنگر شدند و هر یک در برج خود جای کردند و سربازان ایشان
نیز بعد از ورود به برج هرکس به پشت افتاد و بغنود جماعت بابیه که از دور و نزدیک نگران
بودند چون قلت عدد و غفلت ایشان را تفرس کردند دویست تن مرد کار آزموده
از راه خندق بیرون شده ناگاه صیحه زنان یورش افگندند میرزا عبدالله که هنوز دست
فرسود خواب نبود حالی تفنگ خویش بگشود و دو تن از بابیه را بخاک افگنده ایشان
را بگردانیدند همین کرده بجانب برج جعفرقلیخان حمله بردند و از گرد راه بدرون برج درآمدند

جعفر قلیخان از جای برآمد و دو تن را با گلوله بخاک افگند و دو تن را نیز مردم او بکشتند
با اینهمه جماعت بابیه هم نگریختند و با شمشیرهای کشیده برآویختند و چند زخم شمشیر بروی
فرود آوردند جعفر قلیخان را دیگر مجال مجادله نماند و خود را در میان خندق برج درانداخت جماعت
بابیه از پس او آهنگ برادرزاده او طهماسب قلیخان کردند و یک نیمه سر او را با تیغ ببریدند
و درین گیر و دار اصحاب حاجی محمد علی از فراز دیوار قلعه مانند تگرگ همی گلوله ببارید ند تا مبادا
از لشکرگاه کسی بمدد ایشان آید بالجمله بعد از قتل طهماسب قلیخان و جراحت جعفر قلیخان مردم بابیه از برج
بیرون شده راه قلعه خویش بگرفتند و وقت عبور جعفر قلیخان را در میان خندق یافتند و او را از زخم تبر
نیز بر پهلو زده بگذشتند هنگام گذشتن ایشان میرزا عبد الله و مردم او از برج خود دو تن دیگر را
از آن جماعت بزخم گلوله مقتول ساختند همراهان نعش ایشانرا برگرفتند و برفتند بعد از عبور
بابیه میرزا عبد الله جعفر قلیخان را از خندق برآورده بلشکرگاه برد خویشاوندان او جراحت
او را مرهم کردند و بعد از دو روز او را بجانب ساری کوچ دادند تا در آنجا نیک مداوا کنند مهدی
قلی میرزا چون این بشنید در خشم شد و گفت چرا بی اجازت من او را کوچ دادند و کس بفرستاد
تا او را بلشکرگاه مراجعت دادند از زین شدن و آمدن زحمتی و تعبی بدو رسید که هم در آن
شب درگذشت

خشم گرفتن شاهنشاه ایران با بزرگان مازندران از بهر مسامحت ایشان در تسخیر قلعه و تدبیر آن

چون مدت محاصره قلعه شیخ طبرسی بچهار ماه کشید و جلادت بابیه در کار مبارزت و مناجزت
معروض کارداران دولت افتاد آتش خشم ملک الملوک عجم زبانه زدن گرفت و فرمود
ما چنان دانسته بودیم که سپاه ما بی اکراه بمیان آتش و آب شتاب گیرند و از جنگ نهنگ
و ببر و شیر در تاب نشوند اینک روزگاری درازست که با جماعتی نابساز طریق مقاتلت

می سپارند و درین مقاتلت روز بمماطلت میگذارند تا بزرگان مازندران بقای این فتنه
و فترت را موجب قربت حضرت ما دانند و از بهر قوام خویشتن آتش این حدوثه را دامن زنند
ازین پس چنان می انگارم که خدای مملکت مازندران را نیاورده است و بکیفر مسامحتی که درین
ستیز و آویز رفته است تمامت مردم مازندران را با جماعت بابیه عرضهٔ تیغ تیز خواهیم داشت
مقربان درگاه از بهر شفاعت جبین ضراعت بر خاک نهادند و از جانب تو او سپاه فتح قلعه و
قلع بابیه را ضمانت کردند این هنگام شاهنشاه ایران سلیمان خان افشار را فرمان کرد تا بجانب
مازندران رهسپار شود و تفحص حال کنند و بداند که لشکریان در کار جنگ مسامحت روزگار همی
برند یا جماعت بابیه در کار نزد استوار همی باشند مع القصه بعد از ورود سلیمان خان بمازندران
لشکریان ترک سر و جان گفتند و اطراف قلعه را دایره کردار پره بزدند و از دو سوی بحفر
کردن زمین و نقب در بردن بقلعه در آمدند و با یکدیگر مواضعه کردند که چون نقبها را از خندق
و خاکریز بگذرانند آتش در زنند و آن هنگام تمامت لشکر بیکبار یورش برند بالجمله از طرف
غربی یک نقب را بزیر برج و خاکریز در برده آتش زدند چنانکه پنجاه ذرع مسافت و خندق و خاکریز
با خاک پست شد و نقب دیگر را که از جانب شرقی بود چون با برج و خاکریز نارسائی داشت
بعد از افروخته شدن زیانی شناخته نیاورد اما لشکریان شیپور جنگ بنواختند و از چهار سوی
یورش در دادند جماعت بابیه از آنجانب که برج و باره بزیر آمد انجمن شدند و هر کس از لشکر
نزدیک شد بزخم گلوله و ضرب تیغ دفع همی دادند میرزا کریم خان اشرفی بجانب قلعه حمله برد
علمدار او را بزخم گلوله بخاک افگندند میرزا کریم خان دست بیازید و خود علم برداشت و برافراشت
و دلیرانه تا پای برج برفت و هیچ از باران گلوله بیم نکرد یکتن از بابیه سر تفنگ را از منقب برج
بیرون داد و او را هدف گلوله ساخت و میرزا کریم خان دست فرا برده گلوگاه تفنگ را بگرفت و

از جنگ او برآورد و بران برج صعود کرده علم را بر سر نصب کرد و فریاد بر داشت
که ای لشکر سرعت کنید محمد صالح خان را برادر جعفرقلیخان با چند تن بالا رستاقی
خود را بپای برج برسانید اما مهدیقلی خان میرزا چون درین یورش بسیار کس از
لشکر را بمعرض هلاک می نگریست نفرمود تا طبل مراجعت بنواختند میرزا کریم خان
و محمد صالح خان نیز بازپس شدند اما چون اینکار بانجام نرفت سران سپاه شرمزده
بودند و واجب کردند که روز دیگر اینکار را انجام کنند و دیگر باره یورش بقلعه برند درین وقت
مکشوف افتاد که علوفه و آذوقه قلعه گیان تنگیاب شده است و کار بر ایشان سخت افتاده
و روزی چند برنگذرد که انجماعت از شدت مجاعت تباه شوند و اگر نه بپناه آیند پس
ترک یورش گفتند و در سختی محاصره کوشش نمودند و از آنسوی نیز چون هر خبر که حاجی
محمد علی آورده بود بکذب و دروغ برآمد عقیدت اصحاب او را اقتوری با دید شد و از آن
تعب و طلب که داشتند سستی گرفتند اما با اینهمه هیچکس را نیروی سخن نبود و چه اگر از
کسی مخالفتی اصغا میرفت بحکم حاجی محمد علی سر او را بزیان زبان برمیگرفتند لاجرم جماعت
بابیه بجان آمدند و در نهان از پی چاره دامن چاره برزدند نخستین آقا رسول که یکتن از
سران آن جماعت بود و از خویشتن سی تن مرد جنگی داشت از شاهزاده امان طلبید و
و مهدیقلی میرزا او را از نیها کاد و پس از قلعه بیرون شده بلشکرگاه در رفت و مطمئن خاطر
گشته باز قلعه شد و بتوانی مردم خود را برداشته روانه لشکرگاه گشت چون راه نزدیک
کرد یکتن از مردم لاریجانی بی اجازت شاهزاده او را هدف گلوله ساخت و بخاک در انداخت
و دیگر تفنگچیان بسوی مردم او تفنگها بگشادند و جمعی را مقتول ساختند چند تن که زنده
ماندند بسوی قلعه مراجعت کردند جماعت بابیه گفتند شما مرتد شدید و بجانب دشمن شتافتید

اکنون قتل شما واجب افتاد پس همه را با تیغ بگذرانیدند از پس اینواقعه رضا خان پسر
محمد خان امیر آخور شاهنشاه سپهر که بجماعت بابیه پیوسته بود هم زینهار جوی گشت و از
شاهزاده امان یافته با دو سه تن از مردم خود بلشکرگاه در آمد شاهزاده او را بهادی خان نوری
سپرد تا نزد خویش بدارد جمعی دیگر از بابیه بالشکری که در سنگرها بودند طریق رفق و مدارا پیش
داشتند و اجازت حاصل کرده از قلعه بیرون شده طریق فرار بر داشتند و بمرابع و مساکن
خویش گریختند و هم درین ایام چنان افتاد که شاهزاده و عباسقلی خان در یکی از برج که با
قلعه قریب بود در رفتند و جماعت بابیه تفرس کردند پس بجانب آن برج چون باران بهار
گلوله از شکاف تنه درختی بگذشت و بر شانه عباسقلی خان لاریجانی آمده جراحتی کرد اما هیچ از
جلادت او کاسته نشد و همچنان در تحریص لشکر و تمهید سنگر همتوار بود از پس اینواقعه علف
و آذوقه جماعت بابیه یکباره بنهایت شد و راه بیرون شدن از قلعه مسدود بود نخست
علف زمین هر چه یافتند بخوردند و چند انکه درخت در قلعه بود پوست و برگ آنرا قوت کردند
و چندانکه آلات و ادوات چرم داشتند نیم جوش ساخته بلع نمودند و هرچه استخوان در قلعه
بود بسوختند و با آب صلایه کرده بنوشیدند و اسب ملاحسین را که بزخم گلوله مرده بود و از برای
حشمت ملاحسین آنرا با خاک سپرده بودند بر آوردند و گوشت کنده آن را با استخوان
بقسمت بردند و با این همه دست از ستیز و آویز کوتاه نکردند چنانکه لشکریان در طرف غربی
قلعه شیخ طبرسی از بهر خود قلعه کرده بودند که خندق آن ده ذرع عمق و ده ذرع عرض داشت
و دو تنه درخت برای عبور بر خندق آن قنطره بسته بودند میرزا عبد الله نوائی و جمعی
از سربازنبدی و جماعت اشرفی و بالارستاقی در آن قلعه جای داشتند یکشب بعد از فرد
شدن آفتاب که مردم قلعه مشغول نماز بودند و هنوز قنطره بر خندق بود ناگاه دو تن از بابیه

بقلعه در آمد و صیحه زنان حمله افگندند از قفای ایشان یکتن دیگر بدرون شد میرزا عبد الله ابن [illegible]
دهشت زده برخاست و نخستین آن دو تن درخت را بگردانید و بمیان خندق در افگند جماعت
بابیه چون معبر نیافتند باز شدند اما این سه تن که بمیان قلعه بودند با شمشیرهای کشیده بجنگ
در آمدند و چند کس از تفنگچیان را جراحت کردند و یکتن از ایشان رزم زنان بر برج قلعه عروج کرد
و بانگ همی بر داشت که برج را گرفتم بشتابید بقلعه در آئید جماعت بابیه از بیرون قلعه همی ولوله
می افگندند و تفنگ می گشادند و یکتن از تفنگچیان اشرفی را نیز هدف گلوله ساختند و از آن جماعت
نیز چند تن بزخم گلوله جان بدادند اما آن یکتن که بر فراز برج شد کس را بدو دست نبود و هر که
عزم صعود میکرد با شمشیر دو نیمه میساخت در پایان امر یکتن از مردم طالش مشتی زر بگرفت
و آهنگ او کرد و بدو دست یافته از پایش در آورد و دو تن دیگر را که در میان قلعه بودند
هم بقتل آوردند از پس این واقعه دیگر در قلعه شیخ طبرسی برگ درخت و علف زمین
و استخوان و چرم همه بپرداخته شد و راه فرار مسدود گشت ناچار جماعت بابیه از در استیمان
بیرون شده زینهار طلبیدند مهدی قلی میرزا عهد نامه بدیشان رقم کرد که چون توبت
و انابت کنید و از مذهب جماعت اثنا عشریه بیکسوی نشوید از مال و جان در امان خواهید
بود و خاتم بر آن رقم نهاد و سران سپاه نیز خاتم بر زدند و انفاذ قلعه داشت و اسبی نیز
برای حاجی محمد علی بفرستاد و بفرمود تا بر یکسوی لشکرگاه از بهر منزل ایشان خیمه چند
برافراشتند حاجی محمد علی با اینکه قرشی نسب نبود دستاری سبز بر سر بسته داخل
نسب شمرده می شد بالجمله از قلعه بیرون شد و بر اسب شاهزاده برنشست و دویست
و چهارده تن از جماعت بابیه که باقی مانده بودند با شمشیرهای کشیده در رکاب او طی
مسافت نموده در خیمهائیکه برای ایشان کرده بودند فرود شدند و آن شب را

بصبح آوردند روز دیگر شاهزاده حاجی محمد علی و چند تن از بزرگان ایشانرا بلشکرگاه
طلب داشت بعد از در آمدن ایشان بمجلس و نشستن ناهار سخن از مذهب بمیان آمد
با آنکه بعضی از عقاید خود را می نهفتند آنچه بر زبان ایشان میرفت مرتد شرعی و واجب
القتل بودند اگرچه شاهزاده حکم بر قتل ایشان نراند اما لشکریان و سران سپاه از بس رنج
برده بودند و مردم ایشان عرضهٔ تیغ گشته بود و همچنان بجهة آن بود که هر یک بشهرے رفته
مردم را اغوا کنند دل بر قتل ایشان نهادند و ناگاه انجمن شده آهنگ خیمهای ایشان
کردند درینوقت مهدی قلی میرزا نیز چون پشت و روی اینکار را نگریست بحکم شریعت
و پشتوانی دولت قتل ایشانرا واجب دانست پس بفرمود تا آنجماعت را حاضر کرده
بر صف بداشتند و فرمان کرد تا یک یک را شکم بدریدند و بسیار کس بود که از شکم
و علف سبز فرو میریخت بالجمله تمامت آنجماعت مقتول شده الا عددی قلیل که بمیان
درختها در گریختند رضا خان پسر محمد خان میرآخور و چند تن دیگر که در منزل
هادی خان نوری بودند هم بدست تفنگچیان سورتی ولاریجانی تباه گشتند و بیست تن دیگر
از جماعت بابیه که از پیش امان یافته در لشکرگاه جاے داشتند هم جان بسلامت
نبردند پسر ملا عبدالخالق نیز عرضهٔ هلاک گشت آنگاه شاهزاده حاجی محمد علے و چند تن از
از سرانرا با او محبوس داشت و خود بر قلعهٔ شیخ طبرسی در آمد و از هندسه که در استحکام قلعه
بکار برده بودند شگفتی گرفت و آن برجها و خاکریزها و چاهها و راهها را معاینه کرد و اسلحه و تفنگ
و اموال فراوان که در آن قلعه انباشته بودند برگرفت و هرچه را مالکی بود مسترد ساخت
و آنچه از خانهٔ میرزا سعید برده بودند بازداد و اموال خود را که درو هکس بغارت رفته
بود بدست کرد و هرچه مجهول المالک بود نیز مضبوط ساخت و از آنجا ببارفروش

آمد سعید العلما و دیگر اهالی شرع بر قتل حاجی محمد علی و صنادید بابیه فتوی راندند و گفتند توبت
ایشان در شریعت مقبول نباشد پس علما و طلاب علوم و بقیه انجمن شده ایشان را
در سر میدان بارفروش مقتول ساختند و جهان را از آلایش وجود ایشان بپرداختند
و درین فتنه مازندران از بدایت امر تا انجام از جماعت بابیه هزار و پانصد تن بمعرض هلاک
در آمد و از مردم لشکری نیز پانصد تن مقتول گشت و هم درین سال حاجی میرزا آقاسی
از کار داران دولت خواستار شد که بجانب عتبات عالیات سفر کند و در آستان ملایک
پاسبان سید الشهداء علیه السلام مجاورت اختیار کند شاهنشاه ایران بر زحمت چند ساله
او رحمت آورد و با پنجاه سوار ملازم خدمت او داشت و او روز سه شنبه سیم ذیحجة الحرام از
قریه شاهزاده عبد العظیم رضی الله عنه بیرون شده روانه اراضی مقدسه و اماکن مشرفه گشت
و هم درین سال میرزا احمد مجتهد تبریزی تکفیر شاگردان شیخ احمد احسائی و تبعه او فتوی راند و
فرمان کرد که ایشان بدرون حمام مسلمین نروند و مردم ملاقات ایشان را با مس رطوبت
پرهیزند لاجرم چنان که یکتن از جماعت شیخیه خواست بگرمابه در رود مرد حمامی از در طرد و منع
بر آمد و کار بمناجرت و مناطحت افتاد چون تبعه شیخیه را نیز عدتی و کثرتی بود از دو جانب جماعتی
بزرگ انبوه شدند و اهل حرفت و صنعت کارخانها و دکانها را در بستند و اعداد حرب و ضرب
کردند شاهزاده ملک قاسم میرزا که این هنگام فرمانگذار آن مملکت بود بزلال پند و تدبیر آن آتش
فتنه را بنشاند و در میان ایشان کار بمصالحت و مسالمت انداخت و هم درینسال میرزا ابراهیم
خان مصلحت گذار سفارت دولت ایران برحسب فرمان سفر دار السلام بغداد کرده مامور
باقامت آن بلده گشت تا در کار تجار و زوار و دیگر عبّاران ایران که بدان اراضی سفر کنند
نگران باشد و میان دولتین اسلام کار بر تشیید مودت کنند

ذکر وقایع سال دوم جلوس شاهنشاه ایران ناصر الدین شاه قاجار مطابق سنه یکهزار و دویست و شصت و پنج هجری

در سال یکهزار و دویست و شصت و پنج هجری مطابق تخاقوئیل ترکی چون دو ساعت و دو [زده]
دقیقه از شب چهارشنبه بیست و پنجم شهر ربیع الثانی بگذشت آفتاب از حوت بحمل تحویل
داد و شاهنشاه ایران سلطان ناصر الدین شاه قاجار جشن عیدی بپای برد و این هنگام
کارداران دولت چشم بر کار خراسان داشتند بالجمله از این پیش مرقوم افتاد که حمزه میرزای
حشمة الدوله از ارک مشهد مقدس آهنگ سفر هرات کرد بعد از بیرون شدن از قلعه
ارک باتفاق یار محمد خان راه برگرفت و تا اراضی جام براند چون هنگام آمدن یار محمد خان
بخراسان چند تن از لشکر او را مردم بهادر خان در اراضی جام اسیر گرفته بودند این وقت
لشکر حشمة الدوله و افغانان بهادر خان را با یکصد تن تفنگچی در قلعه فرمیون حصار دادند دهه
دوم ذیحجه را در انجا روز بردند بهادر خان زینهار جست و آذوقه لشکریان را حمل داد و امان
یافت درین منزل قربان علی بیگ ملازم وزیر مختار انگلیس که بصوابدید کارداران دولت
منشور شاهنشاه ایران را بحمزه میرزا میآورد بدست مردم سالار گرفتار شد او را محبوس
داشتند و هر نامه که با او بود بگرفتند جز منشور پادشاه را که در میان جامه خود نهفته داشت
بالجمله قربان علی ناگاه از محبس بگریخت و خط شاهنشاه را بحمزه میرزا آورد و لشکریان
آن خط معاینه کردند و از جلوس پادشاه بر تخت ملک آگاه شدند و شاد خاطر آمدند آنگاه
حشمة الدوله آهنگ هرات کرد و در میان لشکر ایران کار بسوک و مکر افتاد فوج گرازی و
قراهانی سر به بی فرمانی برآوردند و گفتند ما هرگز سفر هرات نخواهیم کرد و چهار عراده توپ برداشته
از راه نیشاپور بجانب عراق رهسپار شدند حشمة الدوله در چنین وقت مقاتلت با لشکر
خود را از طریق صواب بعید دانست لاجرم ایشان را بحال خویش گذاشت و با فوج

خاصه و فوج بهادران و دو فوج همدان و دو فوج افشار آرومی بجانب هرات تصمیم عزم
داد و میرزا موسی آشتیانی برادرزاده صاحب دیوان که وزارت او را داشت نیز در
رکاب او کوچ داد و شاهزاده تا قلعه قلندرآباد براندند و از آنجا بشهرنو آمد قبیله هزاره بی آنکه
جنگ و جوشی برآید طریق فرار سپردند و مواشی ایشان غنیمت لشکریان گشت و چندان که
اسب توپخانه بدست شد از بهر کل توپ سپرده توپچیان آمد از پس این واقعه مهدیخان
میرپنجه از قبل شاهزاده و میرزا بزرگ خان قزوینی از جانب یار محمد خان بسفارت دارالخلافه
شده صورت حال را معروض درگاه شاهنشاه داشتند و شاهزاده باتفاق یار محمد خان
طریق هرات پیش گرفت با جمعی طی طریق نموده در دو فرسنگی غوریان در اراضی [illegible]
شدند و چون شتا در زمستان در رسید پیوسته تخت از بهر لشکرگاه خشت بار کردند تا شتا
در آن زمستان از قلت حطب در تعب بماندند و حشمت الدوله از نیمه جمادی الآخره
تا ثانی در ششش اتراق کرد و یار محمد خان معادل پنجهزار تومان تدریسکوک و هزار خروار
غله باردوی حشمت الدوله فرستاد و لشکریان بدان معاش کردند و در آن وقت
خبر مأموریت سلطان مراد میرزا حسام السلطنه بتسخیر مملکت خراسان مسموع افتاد
پس حمزه میرزا مراجعت بخراسان را تصمیم عزم داد و یار محمد خان پنجهزار سوار ملازم
رکاب او ساخت و شاهزاده از ششش کوچ داد و بتربت حیدریه آمد و از آنجا در دهم
السلطنه را به نیشاپور بانه دانست و راه نیشاپور برداشت روز دهم جمادی الاول وارد
شد و روز با برادر خود حسام السلطنه ببود در این وقت حاجی میرزا علی خان خوئی از دارالخلافه
طهران برسید و منشور طلب داشتن حمزه میرزا و لشکر او را بدارالخلافه برسانید و حسام
تشریف حکمرانی خراسان را بنام سلطان مراد میرزای حسام السلطنه بیاورد لاجرم حشمت الدوله

از نیشاپور بسبزوار آمده از انجا کوچ بر کوچ طی مسافت کرده در غره رجب وارد دار الخلافه طهران گشت و بعد از روزی چند بر حسب امر کارداران دولت مامور بحکومت آذربایجان گشت و میرزا محمد پسر میرزا تقی آشتیانی قوام الدوله که اکنون ملقب بپدر نامور بسمت بوزارت آذربایجان مختار افتاد و ملتزم رکاب او گشت و شاهزاده این هنگام ملقب بحشمة الدوله گشت و نشان مکلل و حمایل امیر تومانی یافت و بعد از ورود به تبریز مملکت آذربایجان را انتظام کرده و فرضی خان ایل بیکی شاهسون را که تقدیم خدمت تقاعدی داشت او را معزول فرمود و چون بعد از عزل نهب و غارت بازرگانان پرداخت شاهزاده یاد و بیست تن بهر بهادران بدانجانب تاخت و فرضی خان و شاه پلنگ خان درویش خان و سلیم خان را ماخوذ داشته محبوسانه تبریز فرستاد و قلاع ایشان را با خاک پست کردند

مامور شدن چراغ علی خان بمملکت خراسان برای استمالت حسن خان سالار و مراجعت او بی نیل مرام بدربار شهریار

کارداران دولت چنان صواب شمردند که یکتن مرد زبان دان مشهد مقدس رسول فرستند تا با سالار و اعیان آن بلده سخن کند و ایشان را از طریق طغیان و عصیان بگرداند تا درمیانه جان و مال جماعتی بیگناه تباه نشود و میرزا تقی خان امیر نظام چراغ علیخان زنگنه را که از پیش متصدی مهمات دیوان بود اختیار کرد و بر حسب امر شاهنشاه چراغعلی خان با یکتن ملازم خود و یکتن مردم جعفر قلیخان کرد شادلو آهنگ راه کرد و فرمان رفت که هر جا با حشمة الدوله دو چار شود او را بلشکرگاه حسام السلطنه مراجعت دهد تا باتفاق یکدیگر مملکت خراسان را مسخر دارند و همچنان سالار را مطمئن خاطر کرده بدربار آرد و نیز حکمی بمرتضی قلیخان حاکم شاهرود که بعد از ورود چراغعلی خان بشاهرود تنی سوار با او همراه کن تا بسلامت طریق خراسان سپرد و بالجمله چراغ علی خان شتاب کنان تا بشاهرود

دهباشی چون مرتضی قلیخان در امضای حکم کارداران دولت مسامحت کرد از حکومت
شاهرود و قم و از دولت یافت و چراغعلی خان از انجا رهسپار شده بسبزوار آمد و حشمة الدوله
را در سبزوار دیدار کرد و معروض داشت که بر حسب فرمان لشکرگاه حسام السلطنه مراجعت
فرمای دهم از قبیل حسام السلطنه اسکندر خان سردار برسید باشند که سپاهیان را به نیشاپور
باز برد اما لشکریان چون در توقف خراسان و اراضی هرات زحمت فراوان برده بودند
طریق نافرمانی گرفتند و بشیپور رحیل زده راه دار الخلافه پیش داشتند و حمزه میرزا نیز
ناچار راه برگرفت و چراغعلی خان باتفاق اسکندر خان سردار روانه نیشاپور شد و بحضرت حسام
السلطنه پیوست اما حسام السلطنه سلیمانخان ورهجیجی را رخصت کرد که با اراضی خود رفته
پیشرفت کند و بجانب کلات رهسپار شود و خود از راه سر ولایت نیشاپور بجانب مشهد مقدس
کوچ داده و در عرض راه از جانب یار محمد خان افغان عبد الجبار خان با هزار سوار افغان و هزاره
نیز در حسام السلطنه شتافت و ملازم رکاب شد بالجمله بعد از ورود چناران که تا شهر مشهد هشت
فرسنگ مسافت است مکشوف افتاد که سواران ترکمان محال تربت و اراضی قرائی را
بمعرض غارت در آوردند ناچار هزار و دویست تن فوج قرائی که در لشکرگاه بودند برای حفظ اهل
و مال خود رخصت یافته روانه تربت گشتند کوچ دادن ایشان بجانب تربت و بیرون شدن
حشمة الدوله از خاک خراسان سالار را و اهل مشهد را در طریق طغیان قوی دل ساخت
بالجمله حسام السلطنه بصوابدید خوانین خراسان مکتوبی بحاجی میرزا هاشم میرزا حسن که از علمای شهر
بودند فرستاد که اگر چراغعلی خان از زحمت اشرار آسوده خواهد بود او را روانه مشهد دارم
تا پیغام کارداران دولت را با شما بگذارد ایشان دستوری دادند و چراغعلی خان
با پنج سوار روانه مشهد شد چون به نیم فرسنگی شهر رسید پنجهزار تن سوار

و پنجهزار تن پیاده و نه عراده توپ باستقبال او بیرون شد و مردم مشهد از این پذیره
شوکت خویش را نمودار کردند و چراغعلی خان را بشهر در آورده در جوار سالار جای دادند و
دیگر سالار او را طلب داشته مجلس را از مردم بپرداخت و با او گفت میرزا تقی خان با من مکتوب
کرده که سخن چراغعلی خان سخن من است اکنون اکنون خاطر او را با من بگوی چراغعلی خان آغاز
کرد که امیر نظام میفرماید دودمان دیرینه خود را برباد مده و بی هول و هرب با [illegible] طریق
درگاه شاهنشاه گیر نود و پنجهزار تومان اینک از دولت ایران در وجه خویش و فرزندان و عشیرت
شما برقرار است بی کم و کاست مقرر میدارم و بزیادت از این بسیرهای شما هر یک منصبی لایق
و مرسومی معلوم نامبردار می سازم اما شما نخستین باید بسفر مکه کوچ دهی و بعد از مراجعت از مکه
معظمه الا آنکه حکومت خراسان با تو تفویض نخواهد شد در یکی از بلدان و امصار ایران فرمانگذار
توانی گشت و اگر این سخنان را از من پذیرفتار نشوی آن قبایل خویش را در معرض هلاک و دمار
خواهی داشت سالار در جواب گفت که من از این جنگ و جوش هرگز آرزوی سلطنت
نبوده ام بلکه خواستم با لشکر خراسان بطهران دست یابم و حاجی میرزا آقاسی را که بیخ این
فتنه‌ها بود با تیغ بگذرانم آنگاه شمشیری از گردن در آویزم و قرآن مجید بدست کرده بخدمت
شاهنشاه روم شاهنشاه اگر بکشد یا ببخشد روا باشد اکنون که بدان آرزو فیروز نشدم و کارها دیگر
گون شد از خدمت شاهنشاه ایران و مودت با میرزا تقی خان اکراهی ندارم لکن امروز
نتوانم بجانب طهران کوچ داد چه این مردم که از بهر امیدی بسر من انجمن شده اند روا
نباشد که بدست این لشکر بگذارم و بگذرم تا نام من به ننگ برآید و زن و فرزندان ایشان
همواره مرا به بد یاد کنند و دیگر آنکه چون این مردم بدانند که من ایشان را بگذاشتم در راه
دارالخلافه بر داشتم نخست مرا با تیغ پاره پاره کنند آنگاه زن و فرزند مرا در بازار ترکمان

بمعرض بیع و شری در آورند پس صواب آنست که کارداران دولت از من کردگان بگیرند و حکومت خراسان را بمن گذارند چون یکسال سپری شود توانند شد که بحضرت شهریار رهسپار شوم و اگر میرزا تقی خان بدین سخن رضا ندهد کار بمبارزت خواهد رفت و بدانچه خدا خواهد روا خواهد بود و از پس دو روز دیگر حاجی میرزا هاشم و حاجی میرزا حسن را نیز طلب کرده با چراغعلی خان گفت پیغام خویش را هم با علمای بلد بگذار چراغ علی خان آن سخنان بکرار گرد و ایشان چنانکه از سالار آموخته بود پاسخ دادند و روز دیگر جمعی از مردم خراسان قصد قتل چراغعلی کردند و بخوابگاه او تاختن همی آوردند رجب مردی که مهماندار او بود از در مدافعت بیرون شده چند تن در میانه مجروح گشت و عاقبت سالار و حاجی میرزا هاشم خود بمیان انجمن آمده مردم را پراگنده ساختند چراغ علیخان چون کار بدینگونه دید از در چاره بیرون شده با رجب مروی گفت که اگر سالار چند سر اسب از بهر پیشکش بحضرت شهریار انفاذ دارد و عریضهای نیکو نگار کند من این لشکر را از جنارآن بجانب خبوشان کوچ دهم و خواستار شوم تا کارداران دولت یکساله این مملکت را بسالار بگذرانند و از پس یکسال او را احضار بدربار شهریار نمایند رجب مروی این سخن را باور داشت و هم در آن شب سالار را بیدار کرده آگهی داد و صبحگاهی چند کس از مهران قبایل و پانزده تن سوار چراغ علیخان را برداشته بسلامت از آن بلده بیرون شدند و بعد از یک فرسنگ مشایعت مراجعت نمودند چراغ علی خان یک تن از ملازمان سالار را تا بلشکرگاه با خود ببرد و از آنجا خطی بسالار نوشته بدو سپرد که من از در کذب سخن نمیکنم همانا صبحگاه از این اراضی لشکر کوچ خواهد داد اما با آهنگ شهر مشهد همیرسد شما ساخته جنگ باشید اما از آنسوی حسام السلطنه ده روزه در چمن کوباغ اوتراق کرد با شد که مردم قلعه شاهان دژ را مطمئن خاطر ساخته بدرگاه آرد چه از بسیار قلاع و قری مردم

بیرون شده بدانجا سیغناق گرفته بودند و از جانب سالار یوزباشی هادی طرقبه و یوزباشی
حسن شاهان دزی با چهار هزار تفنگچی و شمخالچی حارس و حافظ بودند حسام السلطنه مرد حسین نام را
بقلعه شاهان دز برسول فرستاد باشد که ایشانرا استمالت بدارد و مردم شاهان دز از فرمان گشتند
و حسین را بکشتند و سر او را از برای سالار بمشهد فرستادند روز دیگر حسام السلطنه فرمان کرد تا
جعفرقلیخان بهر ترتیب پسر اسکندرخان سردار با فوج نصرت و سه عراده توپ و سواره دره جزی
و شاهیسون بر نشستند و پیادگان را ردیف سواران ساخته تا کنار قلعه بتاختند و جنگ در
انداختند بعد از گیرودار بسیار چهار صد تن از مردم شاهان دز و مشهد و صد تن سرباز مقتول
شد آنگاه مردم شاهان دز بهزیمت شدند و لشکریان از سنگرهای ایشان گذشته یکبار برجی
که مشرف بقلعه و در ظاهر قلعه بود برسیدند و آن برج را بیورش گرفته بیست و شش تن
شمخالچی که حارس آن برج بود مقتول ساختند و از آنجا دهان توپها را بقلعه گشادند قلعه گیان
را پای اصطبار از کار شد و ناچار بنزدیک جعفرقلیخان آمده خواستار شدند که او را با صد تن سرباز
بدرون برده قلعه را بسپارند از نیمه راه باغوای مفسدین پشیمان شده دیگرباره دربستند این
هنگام حسام السلطنه لشکریان را بمحاصره قلعه باز داشت و خود باز لشکرگاه شد. و چون یک نیمه
از آن شب که شب سیم محاصره بود سپری شد مرد و زن از قلعه بیرون شده بیکسوی برفتند و اموال و اثقال ایشان
بهره لشکریان گشت یوزباشی حسن خان شاهان دزی و یوزباشی هادی سرکرده شمخالچی را که در آن گیرودار گرفتار
شدند حسام السلطنه بفرمود تا بر دهن توپ بسته آتش در زدند و از آنجا لشکر را جنبش داده بچمن قهقهه فرود
شد در آنجا فرستاده سلیمانخان دره جزی برسید معروض داشت که سلیمانخان چون برحسب فرمان سفر کلات پیش داشت در
عرض راه اصغا نمود که بعضی از بزرگان کلات با سالار مواضعه نهاده اند که مهرعلیخان پسر محمدعلیخان کلاتی را

در زمان محمد علیخان چون این بشنید شاد خاطر شده بنزدیک سلیمانخان آمد و بزرگان کلات را نیز استمالتی بسزا داد و در روز بیست
از مردم سلیمانخان را بدرون ده کلات راه داده تسلیم داده ده خانوار از اشراف کلات را نیز داد و بگروگان فرستاد و سلیمانخان چون کلات
را مفتوح داشت از مردم خود چهارصد تن حافظ در انجا بگذاشت و خود مراجعت بدره جز
نمود حسام السلطنه رسول او را شاد خاطر ساخته باز فرستاد و فرمان کرد که سلیمانخان در ظاهر
مشهد حاضر لشکرگاه شود و چراغعلی خان را از انجا روز دهم رجب روانه دار الخلافه نمود و خود
با لشکر از چمن قهقهه حرکت کرده تا کنار مشهد براند مردم شهر چون این بدانستند چندان که
لشکر سواره و پیاده حاضر بود ساخته جنگ شده از دروازه بیرون تاختند ازین سوی شش
صد تن سرباز از فوج نخبران و هزار تن سوار و دو عراده توپ که بر مقدمه لشکر بودند با مردم
شهر روی در روی شدند و جنگ به پیوستند حسام السلطنه چون کار بدینگونه دید بفرمود
تا دو عراده توپ دیگر بحربگاه تاختند و تا چهار ساعت این مقاتلت بدراز کشید در
پایان امر سربازان هم کمر ده حمله افگندند و لشکر شهری را که افزون از ده هزار سواره و
پیاده بودند هزیمت کردند و از قفای ایشان چنان دلیرانه بتاختند که بسیار از مردم خویش
را بخندق شهر در انداختند و مجال آن نبود که دروازه شهر را استوار کنند زمانی دراز
دروازه بالاخیابان فراز بود و چون لشکریان اندک بودند روا نداشتند که بشهر در شوند
بالجمله دویست تن تفنگچی از مردم شهر در آن حربگاه بدست لشکریان اسیر شد حسام السلطنه
از بهر آنکه وحشت خاطر مردم شهر را مرتفع کند بفرمود تا تفنگ ایشان را ماخوذ داشته آنجماعت
را بسلامت رخصت مراجعت بشهر دادند

رسیدن شاهزاده حسام السلطنه و محاصره نمودن مشهد

چون حسام السلطنه لشکر ترکمان و سپاه شهری را هزیمت کرد از کنار باغستان و درختهای
مشهد کوچ داده در خواجه ربیع که نیم فرسنگ تا شهر مسافت است فرود شده و میانهٔ شمال و مغرب
شهر اوتراق کرده و دو سه روز در برابر دروازه بالاخیابان و دروازه سراب لشکریان سنگری
محکم برآوردند فوج مخبران و فوج ماکوئی با چهار عراده توپ بدروازه بالاخیابان جای کردند
و جعفرقلیخان سرتیپ پسر سکندرخان کرد را با فوج قراجه داغی و فوج مراغه و چهار عراده توپ بدروازه سراب
سکون جست ساماخان ایلخانی با لشکر زعفرانلو و خراسانی و فوج ترشیزی و چهار عراده توپ بدروازه
نوقان رفت و در سیصد ذراع دور از دروازه سنگری راست کرده و ساخته جنگ بنشست
اما مردم شهر همه روزه از شهر بیرون شده مصاف میدادند و رزمهای مردانه میکردند گاهی قراولان لشکر را
هزیمت میکردند و گاهی شکسته شده از دروازه ارک و پائین خیابان بدرون شهر میرفتند چون دو روز کار بدینگونه برفت
در غره شهر شعبان سه هزار تن سوار جرار از سرخس بمدد سالار برسیده و بشهر در آمده و هم در آن روز
سپاه شهری چند آنکه سواره و پیاده بودند باتفاق سواران سرخسی از دروازه پائین خیابان
بیرون شده بجانب شرقی سنگر ساماخان تاختن بردند ابوالفیض خان برادر ساماخان و
میرمحسن خان تیموری که سنگر ساماخان را قراول بودند با سواران ترکمان دچار شدند و
بگیر و دار در آمدند سالار چون قراولان را با ترکمانان مشغول داشت با تمامت سپاه شهری
بجانب سنگر ساماخان راه برگرفت و سواران سپاه را بفرمود تا از اسب بزیر آمده باتفاق
پیادگان با شمشیرهای کشیده حمله ور گشتند و از سر برج و باره شهر توپچی و شمخالچی و تفنگچی چون
باران بهار آتش و آهن بباریدند بالجمله سالار چون پلنگ غضبان نخستین بسنگر فوج ترشیزی
حمله افکنده در اول یورش فوج ترشیزی را از میان سنگر هزیمت کرد ساماخان ایلخانی
که از سیصد ذراع مسافت در سنگر خود نظاره بود چون فرار فوج ترشیزی را معاینه کرد

تیغ برکشیده و نفس گسسته بر سر راه فوج تبریزی آمده باشند که آنجماعت را سنگر خود مراجعت
و هم مردم سنگر ایلخانی از بیرون تاختن او چنان فهم کردند که راه فرار برگرفت و آشفته خاطر
و بحمل بنه و آغروق و کار فرار پرداختند توپچی نیز هراسنده گشت و از غایت دهشت
بسته سرب بارود را واژونه بتوپ درانداخت و هم درینوقت سالار از کار فوج تبریزی
پرداخته بسنگر ساعتخان حمله آورد و توپچیان چندانکه باشنه نهادند و آتش درزدند هیچ توپ گشاده
نشد لاجرم سنگر ساعتخان نیز پایمال حمله سالار گشت و بنه و آغروق لشکر بدست مردم شهر
افتاد و همچنان صد تن از فوج تبریزی و سرولایتی و خوانی و خبوشانی را مردم سالار اسیر
گرفته با دو عراده توپ بجانب شهر مراجعت کردند از انسوی چون حسام السلطنه ازین قصه
آگاه شد از لشکرگاه با جماعتی از سواران نادار و فوج مراغه و چند عراده توپ شتاب
زده راه برگرفت وقتی برسید که کار سنگرها پرداخته بود و ازین بر زیادت سودی
نکرد که سپاه شهری از دیدار او بهمان غنیمت قانع شدند و عزیمت لشکرگاه را فسخ دادند
آنگاه حسام السلطنه دو عراده توپ دیگر را که در سنگر بجای بود حمل داده با ساعتخان ایلخانی
و مردم او مراجعت بلشکرگاه کرد و آنشب را بحفظ مأمن و نظم طلایه بصبح آورد چون آفتاب
سر از مشرق برزد سالار دیگرباره اعداد کار کرد مردم شهر از نصرت دیروزش چنان دلیر شدند
که گدایان برزن و مزدوران بازار هریک کاردی و دشنه بدست کرده مانند ابطال
رجال آماده قتال و جدال شدند بالجمله سالار با این عُدّه و عَدّه از شهر بیرون تاخت
و بجانب سنگر بالاخیابان دستبرد و شتاب گرفت و لختی با تفنگ رزم داد و چون راه
نزدیک کرد ناگاه با تمامت لشکر یورش داد مردم سنگر که کار جنگ را مردان مجرب
بودند چون کوه پا برجا بایستادند و هیچ توپ و تفنگ نگشادند تا آنگاه که سالار با پانزده

هزار تن لشکر جرّار بصد و ذراع مسافت برسید این هنگام فوج مخبران و باکوئی بنوبت دهان توپ و تفنگهارا گشاده داشتند بزخم نخستین از لشکر شهری افزون از صد تن بخاک در افتاد لاجرم مردم شهر بهم برآمدند و روی برتافتند پس لشکر از سنگر بیرون شد و از قفای ایشان تا دروازه بالاخیابان بشتافتند و هر که را یافتند با خاک پست کردند بعد ازین هزیمت مردم شهر تا ده روز از بهر مبارزت بیرون نشدند چون شب سیزدهم شهر رمضان برسید سالار با لشکری ساخته آهنگ شبخون بیرون شد نخست سلطانخان افغان را با دویست سوار از پیش بفرستاد که از لشکر حسام السلطنه مخفی گروه خبری آرد سلطانخان چون بلشکرگاه نزدیک شد پیش قراولان او را دیدار کردند و تفنگهای خویش بگشادند نخستین سلطان خان از اسپ درافتاد و مردم او بزحمت تمام جسد او را برگرفته باز پس گریختند سالار چون این بدید دانست که با لشکر آگاه شبخون نتوان برد ناچار بمیان شهر برفت و چند روز دیگر ببود آنگاه با لشکر شهری و ترکمان از نو پیمانها نهاد که هم کرده بجانب لشکرگاه تاختن کنند و اگر همه سر داده اند انکار یکسره کنند و صبحگاهی سه عراده توپ حمل داده با تمامت سواره و پیاده از شهر بیرون شد و در برابر لشکرگاه آمده از بامداد تا فرو شدن آفتاب چون پلنگ آشفته رزم همی داد و از دو جانب توپ و تفنگ روز روشن بر رنگ قیر برآمد هنگام فرو شدن آفتاب سالار هزیمت شد و بجانب شهر شتاب گرفت و روز دیگر نیز از ان پیش که خورشید برآید با آهنگ ستیز از شهر برآمد و امروز را همچنان تا شامگاه رزم داد و روز سیم سالار تصمیم عزم داد که دیگر روی از رزم برنتابد تا ظفر نبیند از بامداد دگر آشوب کرده و بکار زار در آمد از دو سوی مردان جنگ بانگ گیر و دار در دادند و چهرها با خاک و

خون آمار کردند رزمی چنان صعب برفت که کار بر مردم لشکرگاه مشکل افتاد حسام السلطنه
چون این بدید کس به سنگرها فرستاد و جماعتی از سربازان را از بهر مدد به لشکرگاه آورد
سالار فرمان کرد تا سپاه پیادگان از جانب جنوب و طرف مشرق لشکرگاه از میان
باغستانها یورش افکندند و سواران لشکر از سوی شمال به سنگرها تاختن وردند حسام السلطنه
نیز بفرمود تا سوار با سوار و پیاده با پیاده روی در روی شدند و جنگ پیوسته کردند در یک [illegible]
سرباز مخبران جلادتی کردند و بر میسره لشکر سالار یورش بردند دیگر سربازان را غیرت
جنبش کرد و بهمدستی مخبران از جای درآمدند و همگروه بر تفنگچی شهری تاختن بردند ایشان
را هزیمت کردند و از جانب دیگر سواران نیز بر سواران شهری غلبه جستند هنگام غروب
آفتاب سپاه سالار یکباره طریق فرار برداشته و لشکریان از قفای آنجماعت شتافته
پانصد کس اسیر گرفتند و مراجعت باسنگر کردند بعد ازین فتح هم دران شب حسام
السلطنه بفرمود تا حسین پاشا خان با فوج مراغه در کنار باغستان شهر سنگری برآورد و او را
یکسر اب و مبلغی زر عطا داد و با دو عراده توپ در انجا نشیمن فرمود چون صبح روشن شد بعادت
همه روزه سالار با سپاه از شهر بیرون شد و راه لشکرگاه پیش داشت ناگاه حسین پاشا
خان از سنگر خویش توپی کشاد داد و گلوله توپ دو سوار او را با خاک پست کرد سالار چون
بر سر راه سنگری جدید و لشکری از نو بدید از آهنگ مبارزت فسخ عزیمت داد و بازشهر
شده تا روز پنجم دیگر از شهر سر بنکرد و جز از پس دیوار قلعه و فراز باره رزم نداد و از بهر سعت
و دعت عیش و علف و آذوقه لشکر در خاطر گرفت که موقوفات قبه رضوی علیه الصلوة
والسلام و خزاین و دفاینی که دران صحن مبارک سلاطین سلف و بزرگان متقدم بودیعت
نهاده بودند ماخوذ دارد نخست یکتن از مردم بی نام و نشان مردی را که مشهور به باقر علی

نازک بود و اینوقت بفرمان سالار باقر سردار لقب داشت و هرچند تن از مردم مرو فرمانگذار
بود بفرمود تا بصحن مبارک درآمدند و مردی از ملازمان خود را گفت که در خزانه حرم را درهم شکن
تا آنچه در آنست مأخوذ داریم آن مرد در جواب گفت که من در آستانی که ملایک پاسبانی کنند
این جسارت نتوانم کرد و خسارت دو جهانی نتوانم اندوخت باقر سردار را این کلمات ناسزا
افتاد بیتوانی خنجر بکشید و از جای جنبش کرده چنان بر سینهٔ آن مرد بزد که از پشتش سر بدر کرد
در حریم حرم بیفتاد و جان بداد آنگاه بباب خزانه شتاب گرفت و با پاشنهٔ پای در
خزانه را درهم شکست و هرچه در آنجا یافت برگرفت و از صحن مقدس بیرون شد بفراز بارهٔ
رفت ناگاه از لشکرگاه حسام السلطنه توپی گشاده یافته گلوله توپ بر سینهٔ وی آمد چنانکه
یک نیمهٔ تن او را ببرد و زخم گلوله بر سینهٔ وی بازخم خنجری که بر سینهٔ ملازم خویش زده بود یک نشان
افتاد مع القصه سالار با چنین کرامتی از حمله هیچ پند نگرفت و از خدام بقعهٔ مبارکه و علمای
بزرگ آن بلده بیمناک بود از قضا در اینوقت حاجی میرزا عسکری امام جمعه مکتوبی بحسام السلطنه
فرستاد و رسول او بدست مردم سالار گرفتار شد او را بکاویدند و مکتوب او را مأخوذ داشتند نزد
سالار بردند در اینوقت سالار مواخذهٔ بعضی از اعیان را فرض کرد و بفرمود تا امام جمعه را مأخوذ
داشتند و تسلیم بعضی از لشکریان مروی نمودند تا نگران وی باشند و معادل چهار هزار
تومان زر مسکوک از او بمصادره گرفتند و حاجی میرزا هاشم را نیز در لشکرگاهی باز داشت و
میرزا صادق ناظر حضرت رضویه علیه الصلوة والسلام حاجی میرزا عبد الوهاب مشرف حاجی میرزا کریم وکیل و میرزا
محمد تقی متولی را بدست دلیخان در برجی محبوس داشت و چون از ایشان بپرداخت با جمعی
دیگر از علمای بلده بمسجد گوهرشاد آمد و با ایشان خطاب کرد که من خویش را باین هول و هرب
درانداخته ام و این همه رنج و تعب بر خود روا ساخته ام همه از بهر آسایش مردم این شهر نسبت

الکنون که مراد قبله از برای تجهیز لشکر بدست نیست اگر خزانه موقوفه چیزی بوام خواهیم رد و ابا
دو چنین وقت این دولت را القرض برگرفتن در شریعت عقل فرض باید دانست و اگر نه
من یکتن بیش نیستم سر خویش گیرم و طریق سلامت سپرم علمای بلد بعضی سخن او را صواب
شمردند و گروهی را غیرتی جواب نبود لاجرم سالار انباشتهای غلات و حبوبات را بعلوفه
لشکر بذل کرد و قنادیل ذهب و فضه و دیگر ادوات و اوانی زرین و سیمین را برگرفته بدار
ضرب فرستاد و ابنام السلطان ناصرالدین شاه را بر درهم و دینار نقش کرد و بر ترکمان و دیگر مردم
اجری و مواجب کرد اگرچه ماخوذ او معادل بیست و دو هزار تومان زر مسکوک برآمد اما بدین
حیلتها که او کرد لب یار از بدایع و ودایع عرضه غارت شد و عاقبت بوخامت این عمل قرین
ندامت گشت بالجمله هرچه از موقوفات برمیگرفت ادای آن دین را بر ذمت علمای مجتهدین
می نهاد و از ایشان تمسکی مختوم بخاتمی چند گرفته بخدام می سپرد

مامور داشتن کارداران دولت ایران جماعتی از سپاهیان را بمدد حسام السلطنه برای فتح خراسان

چون خبر ترکتاز سالار و غلبه او بر لشکر سامخان ایلخانی معروض درگاه سلطانی افتاد شاهنشاه
ایران فرمان کرد تا لشکری جدید از دار الخلافه راه برگیرد و بلشکرگاه حسام السلطنه پیوسته شود لاجرم
بصوابدید میرزا تقی خان امیر نظام عباسقلی خان پسر ابراهیم خان باکویه با فوج خوئی و
و علیخان قراگوزلو با فوج همدانی و حسنعلی خان مترتیب گروسی با فوج گروسی و جماعتی از سواره
چلیپانلو و قراداغی و کلیائی ساز سفر کردند و عبدالعلیخان سرهنگ توپخانه با چهار عراده توپ
و دو خمپاره با ایشان راه برگرفت و فرمان شد که انجماعت برای ورود صمصام خان تیپ سفر
طی مسافت کنند و همچنان حکم رفت که چراغعلی خان زنگنه با این سپاه راه برگیرد و در خراسان
نیز نگران باشد و هر جبن و جلادتی که از مردان جنگ دیدار کند همه روزه نگار کرده انفاذ

درگاه پادشاه دارد تا پادشاه عمل هیچکس نپوشید و ننماید بالجمله از دار الخلافه راه خراسان پیش
داشتند و تا منزل عباس آباد کوچ بر کوچ برفتند در ان اراضی مکشوف افتاد که جماعتی از
ترکمانان چند روز از ان پیش بر قوافل بازرگانان تاخته اند و هم قافله را اسیر ساخته اند و
شتران بارکش اسیران را رها داده اند در عباس آباد نیمشبی آن شتران بکنار لشکرگاه آمد و غنیمت
لشکریان شد پس از عباس آباد راه برگرفتند و طی مسافت کرده در چمن قهقهه فرود شدند
و بفرمان حسام السلطنه روز دیگر که پنجم ذیقعدة الحرام بود در نیم فرسنگی شهر بکوه سنگی نزول کردند
و هم در ان روز سالار با مردم خود از شهر بیرون شده خویشتن را نمودار ساخت ولی آنکه
منازعتی افکند با شهر مراجعت کرد و پس از چند روز دیگر که صمصام خان و لشکریان از کوه
سنگی کوچ داده در برابر دروازه ارک فرود شدند حسنخان سالار مجال نگذاشت که ایشان
پهین از شمال باز دانند بیتوانی با ابطال رجال و سه عراده توپ از دروازه نوقان بیرون شد
و در برابر لشکر جدید صف راست کرد و گلوله توپ و شمخال بر ایشان ببارید و جنگی صعب
به پیوست و چنان بود که از لشکر حسام السلطنه تو بدلیشان مشکل می توانست رسید و قورخانه
ایشان از دنبال بود با اینهمه لشکریان مردانه بکوشیدند و از هنگام زوال خورشید رزم دادند
تا آنگاه که دو ساعت از شب سپری شد لشکر خراسان را بشکستند و از دنبال ایشان
تا کنار خندق بتاختند و از انجا باز پس شده آنشب را بامداد کردند و صبحگاه بلشکرگاه حسام
السلطنه پیوسته شدند و بر یکسوی لشکرگاه او اوتراق کردند روزی چند بر نگذشت که دیگر باره
سالار آهنگ گیرودار کرد و با سوار و پیاده شهری از دروازه نوقان بیرون شده رزمی سخت
بداد لشکر حسام السلطنه بهمدستی سپاه صمصام خان ایشان را بشکستند و از قفای هزیمتیان تا
کنار خندق شهر بتاختند و دیگر در شب نهم شهر ذیقعده چهار هزار تن سواره شهری و ترکمان

از دروازهٔ ارک مشهد بیرون شده بجانب چناران راه برگرفتند تا هر دیه و قریه که در تحت
فرمان حسام السلطنه است اگر توانند بمعرض نهب و غارت درآورند سربازانی که در سنگر دروازهٔ
سراب جای داشتند هم دران شب گرد سوار را دیدار کردند و این خبر بحسام السلطنه آوردند
شاهزاده بفرمود تا سامخان ایلخانی با سواره که در لشگرگاه بود از دنبال ایشان راه برگرفتند
وقتی بدیشان رسیدند که از اراضی چناران دو قلعه را بمعرض نهب درآورده یکصد و پنجاه
تن مرد و زن اسیر گرفته بودند لاجرم سامخان از گرد راه جنگ بپیوست و مردان جنگی چون
پلنگ خشم کرده درهم افتادند و چشم و رخسار را با خاک و خون آهار دادند زمین کارزار از گرد
سواران ابری آتشبار برانگیخت و هوای معرکه از شمشیر مردان آتشی آبدار برآمیخت بعد از
کشش و کوشش فراوان نصرت سامخان را افتاد سپاه سالار پشت با جنگ داده
روی بفرار نهادند چنان متفرق شدند که دو تن متفق نتوانست گریخت سامخان اسیران
چناران را رها ساخت و هفصد تن از مردم شهر و دویست تن از ترکمانان را اسیر گرفت
و ایشان را برداشته بدرگاه حسام السلطنه آورد و شاهزاده بفرمود تا آلات حرب و ضرب
شهری را گرفته رها ساختند و حکم داد تا دویست تن ترکمانان را در پیش روی او سر برگرفتند
و از پس این فتح دیگر سواران سالار را نیروی بیرون شدن از شهر و رزم دادن با سپاه
حسام السلطنه بدست نشد لاکن از پس دیوار قلعه سنگر سپاه حسام السلطنه را هدف گلوله توپ
و تفنگ می ساختند و گاه گاه بآهنگ جنگ بر سر سنگرها بیتاختند و با سربازان درمی آمیختند
و خون یکدیگر میریختند سالار با مردم خویش یکسال هنوز بهره یافت ازینگونه جلادت همی کرد و
همه روزه قانون مناجزت و مبارزت تازه همی داشت مع القصه اینوقت حسام السلطنه و
سران سپاه سخن نهادند که سنگرها پیش برند و نارنجکها و نار

کنند ها را با شهر قریب انداز نخستین صمصام خان را فرمان رفت تا شب هنگام با مردم
خود در برابر دروازه نوقان همیان سنگری کرده و هم در آنشب لشکر بساختن سنگر پرداخت
صبحگاه که مردم شهر این بدانستند جماعتی از مردان دلیر حمله کرده از شهر بیرون شده بر سر سنگر
حمله بردند از آنسوی حسام السلطنه با دو هزار سوار جماعتی از سربازان و چهار عراده توپ بدو
لشکری که در سنگر بود برسید و با مردم شهر آغاز مبارزت کرد مردم شهر را هزیمت داد و روز
دیگر همچنان صبحگاه سپاه سالار از شهر بیرون شده و تا شبانگاه با تیغ و تیر و توپ و تفنگ بکار
جنگ بود و نیم ساعت پس از افول مهر با شهر مراجعت کردند و یکروز دیگر نیز مردانه بکوشیدند
و کاری نتوانستند بر آرزو کرد این هنگام از تخریب سنگر مایوس شدند و با بختی منکوس در شهر
جای گرفتند پس حسام السلطنه بفرمود آن سنگر را استوار کردند و حسین پاشا خان را با فوج
مراغه در آنجا جای داد و صمصام خان و عباسعلی خان و لشکری که از طهران رسیده بود بفرمود
تا از کنار لشکرگاه و میان سنگر حرکت کرده قریب بدروازه پائین خیابان فرود شدند
و عباسعلی خان با شش عراده توپ با ایشان اوتراق کرد و چون منزل ایشان
تا لشکرگاه حسام السلطنه دو میل مسافت بود و گاه متعسر دیدن این دو
لشکرگاه را سواران سالار کمین میگشادند و زحمت میدادند حسام السلطنه حکم کرد
از دروازه بالا خیابان تا پائین خیابان جای بجای برجها بساختند و هر برجی را جمعی از تفنگچی
خراسانی نشیمن دادند تا بر ابطال سالار ترکتاز محال افتاد و هم درینوقت از میر محسن خان جهانی
مسرعی شتاب زده برسید و مکشوف داشت که سه هزار سوار جرار از ترکمانان مرو بمدد سالار
و مردم مشهد در سیر شدند و اینک از قراول خانها عرض راه در گذشته در ارض میل اباز که
شش فرسنگ تا شهر مشهد مسافت است جای دارند حسام السلطنه بعد از اصغای

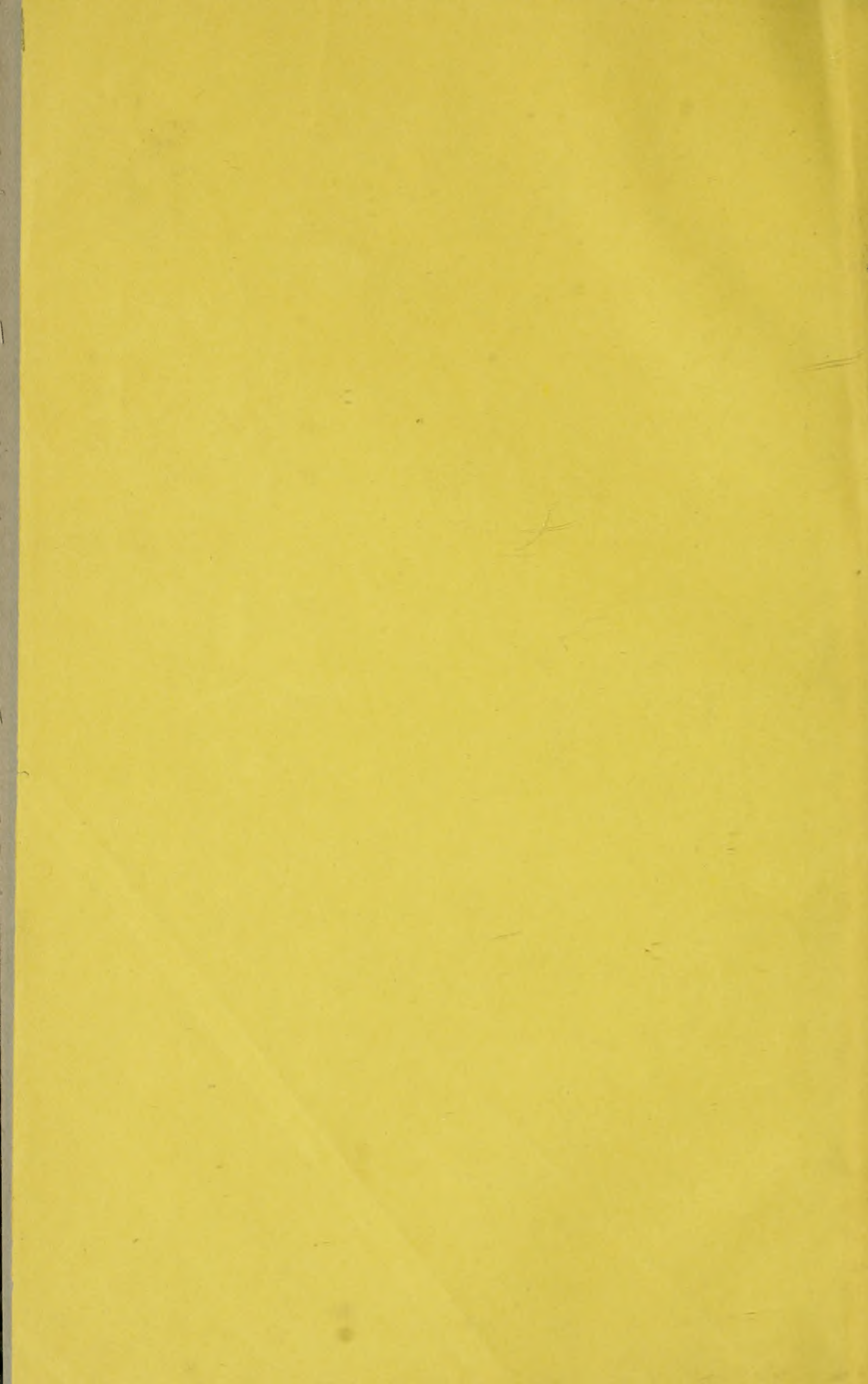
این قضیه عباس علی خان سرتیپ باکویه را با شش عراده توپ و دو هزار تن سربازان
را سپردار بامور برداشت و سام خان ایلخانی را با سواران زعفرانلو و سوار عراقی و آذربایجانی نیز
بگماشت تا در زمان بجانب میل ایاز ترکتازی کردند و آنشب را پوشیده بامداد نموده روز
دیگر چاشتگاه با سوار ترکمان دوچار شدند و از گرد راه بکارزار در آمدند دشت و دره از
بانگ توپ و تفنگ زلزله گرفت و گوش سپهر از نعره مردان جنگ پر ولوله شد بعد از
دو ساعت گیرودار محمد شیخ و ترکمانان را پای اصطبار بلغزید و پشت با جنگ دادند سام خان
و دیگر لشکریان یکصد تن را سر برگرفتند و سیصد کس از انجماعت را اسیر کرده بلشکرگاه مراجعت
نمودند حسام السلطنه این قصه عریضه کرده با سیصد و پنجاه سر از ترکمانان بصحبت مهدیقلی
بیگ تفنگدار روانه درگاه پادشاه داشت شاهنشاه ایران مهدی قلی بیگ را بلقب خانی
مفتخر ساخت و حسام السلطنه با سران سپاه مورد الطاف سلطانی فرمود و فرمان کرد
تا حاجی یوسف خان سرتیپ فوج قراداغی و توکل خان سرهنگ با فوج خمسه و چهار صد تن
سوار کلپائی و سه عراده توپ و پانصد بار قورخانه طریق خراسان بر داشتند و طی مسافت
کرده بلشکرگاه حسام السلطنه پیوستند شاهزاده بفرمود تا در میان لشکرگاه و سنگر توقان
نیز از نو بنیان سنگری کردند و باستیانی بلند بر آوردند چنانکه میان کوهی و باره شهر پدید آمده
بود و یک توپ هیجده پوند بر فراز باستیان صعود دادند تا در هنگام بکار باشد و از تهمو
سالار مقرر داشت که برای حفظ خندق شهر در برابر هر سنگری بر کنار خندق سنگری راست
کردند و تفنگچیان زبردست نشیمن ساختند و همه روز حسن خان سالار و پسرش امیر اصلانخان
که ثانی بهمن و اسفندیار بودند از بهر کارزار بیرون شدند و با لشکر حسام السلطنه از دو سمت
مصاف برافروختن رزم دادند و بیشتر وقت از بامداد تا شامگاه دلیران سپاه بکار حرب و

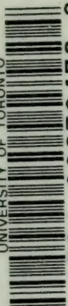
ضرب بودند و یکدیگر را با کمان و کمند می بستند و می خستند اینوقت حسام السلطنه بدان شد
که کار محاصره را اینک تر استوار کند تا مردم شهر هیچ جانب بیرون نتوانند شد پس پنجاه تن
از شمخالچیان مهدیقلی خان برادر محمد خان قرائی را با جماعتی از سربازان کردستی و همدانی
و خوئی مامور داشت تا قلعه خضر بیک را که نیم فرسنگ تا دروازه پائین خیابان مسافت داشت
فرو گرفتند و در آنجا نشیمن کردند و روز دیگر فرمان کرد تا چراغ علی خان و عبد العلی خان سرهنگ
توپخانه و دو فوج سرباز کارآموزده دروازه پائین خیابان راه قلعه عسکریه پیش داشتند
و حسام السلطنه از طریق کوه سنگی راه برگرفت سالار چون این بدانست توپ تفنگچی خود را
برداشته از شهر بدررفت و چون پلنگ غضبان سر راه بر حسام السلطنه ببست و جنگ
بپیوست روی دشت از گرد و دخان چنان گشت که دوست از دشمن پدیدار نبود و در اینوقت
چراغ علی خان و عبد العلی خان سرهنگ توپخانه و دو فوج سرباز ناگاه از قفای سپاه سالار
سر بدر کردند و از دهان توپ و تفنگ تگرگ مرگ بر ایشان بباریدند و عبد العلیخان سرهنگ
با صولت نهنگ آهنگ جنگ همی کرد چندانکه در میان جنگ آوران نامبردار گشت
مع القصه چون سالار خویش را در میان دو لشکر جرار یافت ناچار بمیان ارک گریخت
و حسام السلطنه بی دافعی و مانعی راه قلعه عسکریه برداشت و در آنجا عبد الباقی خان افغان پسر
شمس الدین خان سردار را با چهار صد تن سوار و دویست تن سرباز قرائی بحراست
باز داشت و بازگشت و حکم داد تا از چهار سوی محاصره شهر را صعب و سخت کردند و محال
سوجین و سه جام دارد سه را نیز تحت فرمان آورد و فرمود در لشکرگاه بازار و حمام و بساتین
و آبادین بنیان کردند و چون غره محرم برسید از بهر سوگواری سید الشهدا حسین بن
علی بن ابی طالب علیه السلام از دور و نزدیک مرثیه خوانان حاضر داشت و تاره وزعاشو

کار سوگواران همی کرد در پانزدهم محرم ششصد تن سوار افغان بحکم یار محمد خان والی هرات
از خراسان مشرقی برسید و بلشکرگاه پیوست حسام السلطنه اجازت کرد تا سواران افغان
که پیش ها از رکاب رسیده بودند مراجعت بهرات کردند بعد ازین وقایع چون حسام
السلطنه با اسکندر خان قاجار دولو که سردار سپاه و پیشکار خراسان بود خاطری صافی نداشت
و همه روز بکارداران دولت شکایت او می نگاشت برحسب فرمان شاهنشاه ایران روانه
دار الخلافه طهران گشت و بجای او محمد ناصر خان قاجار قوانلو که این هنگام ایشیک آقاسی باشی
دربار است سردار و پیشکار خراسان شد و سربازان قزوین و فوج ششم تبریزی و سه عراده
توپ و دویست تن سوار از طهران رهسپار شد و از اراضی سرجام وارد قلعه عسکریه شده و
در روز چهاردهم صفر خبر ورود او را بحسام السلطنه آوردند شاهزاده خطی بدو فرستاد و دو روزه
در آن اراضی او تراق کرده لشکر را از زحمت راه آسوده بدار تا روز شانزدهم صفر جماعتی از
لشکریان شمار پذیره نموده بلشکرگاه درآورند وقتی این حکم بمحمد ناصر خان برسید که بسیج راه
کرده کوچ همی داد و از نیسوی سالار از رسیدن او آگهی یافته با گروهی از لشکر بجنگ او شتافت
همانا سلطان جلال الدین ثانی بود که از هزار کرت آویختن و گریختن و عزیمت و هزیمت
ماندگی و خستگی نداشت بالجمله تا قلعه عسکریه که یکفرسنگ مسافت بود بی اندیشه مخافت عنان
برفت و از گرد راه بالب گفته و دل تفته جنگ در انداخت محمد ناصر خان قاجار که نیز خو
کرده کارزار بود لشکر خویش را بر صف کرد و عباسقلی خان سرتیپ پسر محمد زکیخان سردار
نوری که فارس میدان و حارس مردان بود باتفاق حیدر علیخان سرهنگ فوج تبریزی ساخته
مصاف شدند از دو رویه بانگ توپ و تفنگ و نعره مردان جنگ بالا گرفت حسام السلطنه
در لشکرگاه خویش ناگاه اصغای بانگ توپ کرد و صورت حال را تفرس نمود و بتوانی

نفرمود تا لشکر بر نشستند چراغعلی خان و علیخان قراگوزلو و عبد العلیخان سرهنگ و جماعتی از سربازان
با چهار عراده توپ رهسپار شدند و حسام السلطنه نیز با گروهی از دنبال ایشان استعجال کرد وقتی رسیدند
که هنوز آلات ضرب افراخته و آتش حرب افروخته بود لاجرم از قفای لشکر سالار بانگ گیر و
دار بر داشتند و از دهان توپ و تفنگ تگرگ قهر بباریدند بسیار کس دران حربگاه مطروح
و مجروح گشت محمد باقر خان شاهسیون افشار نیز زخم گلوله برداشت و بعد از سه ماه درگذشت
بالجمله امیر اصلانخان سپهسالار دران گیر و دار چون شیر اجم و گرگ اجل بالقدم عجل در یمین و شمال
همی تاخت و ابطال رجال را بخاک همی انداخت چندانکه بدلیری و دلاوری سمر گشت عباس
قلیخان دره جزی نیز جلادتی بکمال نمود با اینهمه لشکر حسام السلطنه مظفر و منصور گشتند و سپاه سالار
را تا ارض با قدرت هزیمت سپیدند آنگاه شاهزاده بفرمود تا محمد ناصر خان در قلعه عسکریه
روزه اقامت کند آنگاه بلشکرگاه آید و خود مراجعت نمود و این وقت حکومت محال
قرائی را به محمد تقی خان قرائی تفویض فرمود تا در اخذ منال دیوان و نظم سربازان قبایل مساعی
نیکو معمول دارد و او نیز نیکو خدمتی کرد و هزار و دویست تن سرباز قرائی را بنظام کرده به
حسب حکم بلشکرگاه محمد ناصر خان پیوست بالجمله روز بیستم شهر صفر محمد ناصر خان از عسکریه
کوچ داده از جانب جنوب شهر آهنگ کوه سنگی نمود و از هنگام حرکت او تا آنوقت که در کوه
سنگی مقام کرد سالار بپایمردی مردان جنگ و دستیاری توپ و تفنگ با او رزم همیداد
حسام السلطنه بعد از ورود بکوه سنگی محمد ناصر خان را بلشکرگاه خویش طلب داشت و عباس
قلیخان بترتیب راه حفظ و حراست اردوی او باز گذاشت

تمت




UNIVERSITY OF TORONTO
3 1761 00370472 3